اوقات خود را بتفرج باغات و تماشای امصار و اطراف
و اکناف جهان گذرانم و بدیدار نوادر گیتی و شگرف
و غریبات کشور مایه خورسندی بدست آرم و هرگونه
تجربه و آزمایش حاصل سازم چون این مصلحت بدل خود
تصمیم نمود ناگاه روزی قبل طلوع الشمس چنانکه کسی اطلاع
نیابد و آگاه نشود مانند سرو آزاد مجرد از خانه بیرون
شده از آن شهر بدر رفته شهر بشهر و ملک بملک میگردید
و قطع منازل و طی مراحل می کرد قضارا گذرش بر دیر
معبدی که ترتیب از طلا یافته بود و از مشاهده اش مو
بر اندام راست می شد و ارادت و عقیدت در دل
راه می یافت اتفاقا ناگرفت تاجر زاده‌ای خوش لقا
ماه پاره مکحل چشم نی بابی بدر رخسار مشک خال
نارپستان سنبل گیسو که رسام قدرت الهی و نقاش
صنعت نام تنهائی چون او بوالعجب پیکر بدیع صورت
بر صفحه مکونات و اوراق ممکنات بتمام تشکیل
[illegible] که [illegible] با چندی از زیر دستاران

او لبابه البرات گردانیده جمهور انام چه از محتاجت
وچه از منعم در زمان عدل او مرفه حال و فارغ بال
دردمندان و مستمندان جهان مصروف بدعای عز و
اقبال و حشمت و اجلال او را سوبر کاس گفتندی و مثنی
این لفظ محلال غوامض و کاشف دقایق باشد روزی راجه
او را در خلوت طلبید و اصناف مطالب و مآرب در میان
آورده الاخر باو گفت که خاطر اقدس ما چنان مقتضی
است که چندی تعهد مملکت داری و رتق و فتق کشور
کشائی بتو آرزانی دارم و خود بدولت با لاله عذاران
عقیق لب مجلس عشرت و بزم طرب ممهد ساخته باشم
واز تعلقات سلطنت دل برچیده طرح عیش و نشاط اندازم
چرا که شب و روز درین چند روزه حیات به ترددات
بی ثبات دنیوی عمر عزیز را بسر بردن و بترس یوم
الدین راحت جهان فروگذاشتن و از نعمت صحبت
مهرویان که اعظم نعم دنیا است محروم ماندن بعید از آئین
برنائی و دور از طریقه جوانیست حالیا زمام رتق و عنان

نظم و نسق بکف کفایت تو سپردم و نایب مناب
و قایم مقام ذات خود گردانیدم این بگفت و بحرم سرا
رفت و با آهو چشمان و خوبرویان به تجرع اقداح و
صحبت و منادمت اشتغال ورزیده از بس انتعاش
شب را بروز و روز را به شب می آورد و دمی بی روی از
زهره جبینان و لمحهٔ بغیر دیدار پریرویان بسر نمی برد و غنچهٔ
خاطر را از نسایم آن سحر سازان شگفته و شگوفه دل
را از نفحات آن جادو نگاران تر و تازه میساخت آری
هر که دل را بکمند گیسوی مشکین غزالان نافه بو و طرهٔ گل
فامان خوبرو بست از دین و دنیا شست و از
سعادت صوری و معنوی برگشت * القصه راجه یکبارگی
ترک بار عام فرموده بحرم بودن خو گرفت و بیچاره وزیر
متحمل این بار گران و تعلقات بی پایان گشته از ترددات
و تشویشات سلطنت رانی خواب و خور گذاشته یوماً فیوماً
زار و نحیف و لاغر و ضعیف می شد روزی زنش باعث
کاست بدر سیما خورشید رخسار پرسید و گفت که ترا

چه عقدهٔ مشکل پیش آمده که بدر جبینت صورت هلالی
پیدا کرده و مهر عارضت مبتلای کسوف اندوه گشته آن لاطبع
گفت چه می پرسی که فکر و افگار حراست و پاسبانی مالک
مرا دین حال نشانده و لیل و نهار در بوتهٔ غم و تردد گداخته
اکنون دلم می خواهد که برای دولت سریع الزوال و حشمت
قریب الانتقال هموم ریع مسکون را بر خود گیرم و از طاعت
و عبادت که اصل دولت است حرمان گزینم زنش که فهم
رسا و ادراک کامل داشت گفت که اینوقت نه چنان است
که شب و روز در طیش و تشویش بسر بری مصلحت آنست
که مجرم سرای سلطانی و مشکوی خاقانی رفته استجازت
عزلت گیری یا که استصواب زیارت عتبات عالیات
طلبی شوهرش این را به پسندید و خورم و خندان بمحل سرای
شاهی شرف بار یافته عرض حال خود نموده استجازت
مرام از درگاه شهریاری حاصل ساخته رو براه جهان گردی
و ممالک پیمائی نهاد و راجه بدستور پیشین در تنسیق
امورات جهانبانی مصروف گردید و زیر حق آگاه بعد از جادهٔ

نوردی بسیار و تگاپوی بیشمار در مقام سیت بندر رامیشر رسیده زیارت معبد انجا نموده بر لب دریا آسایش گرفت ناگاه باغبان حقیقی نهالی نوخیز و شجری استعجاب انگیز ظاهر نمود که برگش از زمرد و گلش از لعل و ثمرش از گوهر و در مرصع بود از میان آن بحر مواج و دریای ذخار نمودار ساخت که دیدهٔ دیده وران سخندان و چشم نظارگیان علوی مانندش کمتر دیده و بالای آن درخت دختری ماه رو فرشته خو بر تخت مکلل نشسته ترانهٔ دلنواز و سرود خوش آواز سرائیده از چشم ناپدید گشت وزیر از معاینه و مشاهدهٔ این عجایب و غرایب قرین حیرت گشته اقرار بر الوهیت الله الصمد لم یلد و لم یولد آورده این فرد خواند * فرد * بگفتا این چیز مرخدا نیست * کسی را زهرهٔ چون و چرا نیست * پس از آن بعد امضای مدت کثیر و زمان توفیر بخانه رسید روز دیگر چون بدربار جهان مدار خسروی حاضر آمد راجه نوازش خاوندانه تفقد ملوکانه مرعی فرموده از وزیر جهان دیده پرسید

که چیزی از نوادر امصار و سوانحات عجوبهٔ اقالیم که بدید
و شنید تو آمده بعرض معلی برسان وزیر ممالک پناه
دست بسته عرض نمود که ای راجه مالک ولایت وای دارای
دین و دولت عجایبانیکه بچشم خود دیده ام ناگفتنش از
گفتن به و استتاران از اظهار اولی که بزرگان فرموده اند
حالتیکه عقل ازان مباعدت کند و بقیاس در نیاید اگر
برای العین باشند بر ملا نه اگویند چنانچه سرائیدن میمون و
شناپیدن سنگ بر آب هرگز پیش کسی باور نیفتد
معهذا انچه از عجایبات مشاهده رفته از خلوص ارادت
و صدق طویت بی کم و کاست آن را بموقف عرض
می رسانم ملازمان آستان علیه خواه آن را راست
پندارند یا دروغ آن اینکه بنده بعد زیارت در مقام سیت
بندر را میسر بر کنار بحری عظیم آرام گرفته بود که
ناگرفت درختی طلائی که برگش از زمردگان و غنچه اش
از لعل و میوه اش از گوهر و دربود از میان آب پیدا
شد و بالایش دختری فریبندهٔ حور و خجل ساز غلمان

بر چار بالش مرصع مربع نشسته و طنبوری بدست گرفته
سرود سرور افزا سرایید و از نظر غایب شد راجه
بمجرد اصغای این معنی از ملک و مال انفکاک و مباینت
ورزیده وزیر را جانشین و قایم مقام خود گردانید و
برای معاینه آن درخت و دختر کمر جهد بر میان جان بر بسته
و در بادیهٔ تجسس گرم پویه گشته بسرعت تمام در مقام
مذکور روارو گردید و از طواف معبد آنجا مستفید شده
بر ساحل دریا استراحت فرمود و از حکم الهی همون
درخت با آن دختر از میان آب سر برزد و بدستور اولین
و قاعدهٔ پیشین سرودی بسرایید و از کرشمه و ناز و نغمه
دلنواز راجه را مفتون و فریفته ساخت و از خندهٔ دُر
فشان و تبسم شکر ریز او را عاشق خود کرد قضا را
درخت آهسته آهسته فرا پیش آمد راجه دیوانه کردار
لحاظ پیش و پس نکرده بران درخت سوار شد سوار
شدنش همین بود که به تحت الثری رفتن و دختر بیافتن چنین
شکار غیر مترقبه با دل شادان و خاطر فرحان در مکانی که

مرتب از طلا و مرصع از جواهر زواهر بود داخل شد و از و
استفسار ساخت که چه کسی و از کجا آئی و مارب تو
چیست گفت که ما حریص الدنیا و خاک پای توام و دل و
جانم فدای عشوهٔ دلنوازت و بذریعهٔ تفقدات تو تا اینجا
رسیده ام و باختیار تو افتاده ام اگر بجان امان دهی زهی
و گر از جان هلاک سازی سزد دختر سنجیده عقل فرخنده
رای پاسخ شایسته و جواب بایسته که آن را از الهامات
غیبی توان شمرد داد که از ناصیهٔ تو آثار گیتی ستانی و
نشان جهانبانی لامع و ساطع است لهذا دلم اسیر دام
عشق تو گشت حالیا هر امریکه ارشاد کنی و ایما فرمائی ازان
بیرون نخواهم شد اما شرطی با تو می کنم و پیمانی مستحکم
می سازم که سوای شب بست و هفتم هر ماه یعنی
تاریخ شب چهاردهم زوال ماه هر روز لیل و نهار در
خدمت تو مثل پرستاران حاضر باشم و پرستش کنم راجه
نیز این شرط را اجابت فرموده او را در عقد مناکحت
و حبالهٔ ازدواج زوجیت خود آورد و در روز و شب

وزعیش و بی غمی بسر می برد الحاصل راجه تا دوازده
روز دران مکان عالی نشان و منزل فردوس توامان
استقامت ورزید اتفاقاً تاریخ مرقومه پیش آمد زن
بنابر ایفای شرط از شوهر اجازت طلبید و گفت امروز
همراه گرد من نروی و پیرامون ما نگردی که آفت
عظیم رو خواهد داد و راجه باصغای این معنی قرین حیرت
گشته اشتباه بخاطر آورد و بارادهٔ ادراک این
غمض در جائی مختفی ماند ناگاه چه می بیند که دیوی زشت رو
چون باد بیامد و خواست که با زن مجامعت کند زن اگرچه
بخوف بسیار بگریست اما فایدهٔ مرتب نگشت راجه
از دریچه این واردات نادیدنی دیده از غایت
استیلای خشم ضبط خود کردن نتوانست و ناگزیر شمشیر
در دست و سپری بر دوش گرفته بمقابل آن ناپکار شد
و بطور زجر می گفت که ای لعین بدسرشت میخواهی که
با آدم زاده مباشرت سازی و قاعدهٔ زن و شوئی بجا آری
اکنون از پیش من بگریز و شجاعت و دلیری من به بین

که بهمین تیغ خون آشام چون کدو کردنت جدا سازم و
بدرکات اسفل السافلین رهانم این بگفت و بغصه
که زبان قلم از شرح نحس کند می گردد شمشیر برگردنش
افراشت و سرش چون جوز دو نیم کرد زن از معاینه همت
رستمانه شوهرش باقصی غایت خوشوقت گردیده
شوهر را بانواع ثنا و گوناگون صفت بستود و سر را
بسجده گذار درگاه الهی نمود راجه بعد انجام کار آن لعین
از زن پرسید که سبب اقامت تو به تحت الثری و
و نفرت گزیدن از عمرانات چیست و وجه گرفتار شدنت
بدست این چنین دیو بد ریو از چه راه است زن عرض
نمود که دختر راجه بدادهرام و نازپرورده او بیم و هر روز
نزد پدر اکل و شرب می کردم و روز و شب در مد نظرش
می بودم و لحظهٔ از وی دور نمی ماندم اتفاقاً روزی حین
تناول پدر حاضر نبودم ازین جهت بانتظار ما وقت تناول
درگذشت و پدر آزرده خاطر گشت هرگاه پیشش حاضر
شدم دعای بد در حق ما کرد که تو از جنس ما خارج گشتی

اکنون در تحت الثری تنها باش و بتاریخ چهاردهم زوال
ماه با دیوی منادمت ورز من از اصغای این کلام بد
سرانجام بگریه آمدم و سر دادر بپای پدر انداختم و
عفو جرایم خواستم آخر الامر بعد الحاح بسیار و تضرع
بیشمار دریافت پدری بجوش آمد و فرمود که تو چندی
درانجا استقامت کن بعد از آن راجه نزد تو آمده دیو را
بهلاک خواهد رسانید آن زمان تو از دعای بد مادر هائی یابی و
نجات حاصل کنی و امروز معلوم کردم تو آن راجهٔ و از توجه
تو از دست چنین لعین مخلصی یافتم الحال می خواهم که باری
بخدمت پدر رسیده شرف قدم بوسی حاصل ساخته
معجلات نزدیک تو بیایم پس هر جا که دولت بخواهم بپای تو
شوم و عمر عزیز را به پرستاری و فرمان برداریت بسپرم
شوهرش او را ازین معنی امتناع نموده گفت که اول
بخانهٔ ما رفته بعده بمکان مادر و پدر بروی زن رضای شوهر
را بالا داشته فوراً بقوت اسم اعظم باشوهر در
مکانش نزول کرده وابستگان از مشاهدهٔ جمال آن

فرشته طلعت باهم در بحث افتادند که این خاتون از
جنس حوران خلد خواهد بود هر آینه سرشتش از ماو طین نه
وکسی می گفت که این از قوم جن یا پری خواهد بود والا
آدم زاد باین همه ملاحت وصباحت الی هذا الیوم بنظر کسی
نیامده همانا خارج از قوم بنی آدم است خلاصه اینکه هر همه
باندازهٔ فهم وفراست خود سخن میراندند وکلام میکردند
اما کسی گوهر اسرار بالماس ادراک سفتن نتوانست
چون اشتباه خاطر خورد وکلان بالکل مرتفع نگشته همگنان
در تحیر وتعجب افتادند امرا ووزرا وارکان دولت
واعیان حضرت باستماع خبر قدوم فرخنده لزوم راجه
بالراس والعین بحضور حاضر شده مراسم شگون و
آئین مبارکبادی ادا ساختند راجه از یافتن این چنین
خاتون حورشمایل کاربار مملکت وادای ترک کرده
شب وروز وصبح وشام باخاتون طرح عشرت وبزم
مسرت گستر ده می بود وخیال نفع وضرر وسود وزیان
بخیال نمی آورد چون چندی برین وتیره بگذشت زن زا

اشتیاق دیدار مادر و پدر فزون گردید و از شوهر اجازت
خواست شوهرش نیز برین امر رضا داد و زن چون از شوهر
اجازت یافت خواست که بقاعدهٔ مستمره بزور اسم
اعظم پرواز کند امّا آن وقت اسم اعظم از یادش رفته
بود هر چند تفکر و تامل می کرد بیادش نمی آمد درین صورت
ملول و مغموم بنشست راجه وجه ملال و توقف روانگی
پرسید خاتون فراموشی اسم اعظم بیان نموده راجه
از سنوح این معنی دل را از شادی آماده ساخت و بظاهر
اتباع خاتون می نمود همه ارکان دولت باشادی و شادمانی
راجه موافقت ورزیده جز طرب و نشاط نحو دراه
نمی دادند امّا وزیر پر تدبیر باصغای خبر فراموشی اسم اعظم
خاتون خوش وخرم نگردیده از خود بر سر دار رفته علایقات
این دار فانی را پدرود کرد راجه چون این خبر اصغا نمود
بیهوش شد و نالهٔ دل سوز و گریهٔ حسرت اندوز بیاد
نیک کرداری و خیر سگالی وزیر صاحب تدبیر کردن گرفت
ای راجه تا تبر ظاهر و اعتصاف وای خدیو کشورا نندهٔ

مهد عدل و انصاف از پرویزن عقل و غربال خرد هر
این مقدمه پنجه چنان بیان باید نمود که جای حرف زدن
کسی نبود المحال بگو که بچه وجه اسم اعظم از یاد
خاتون در رفته و بکدام سبب بیچاره وزیر هلاک گردیده
گفت که خاتون را بنا بر ملوث بودنش بعشق آدم زاد
از اسم اعظم نسیانی آمده و فراموشی دست داده وزیر
عاقبت اندیش بتصور مشغوف شدن راجه بر حسن
و جمال خاتون خود و گذاشتن کار بار گیتی ستانی و عاجز
ماندن رعایا از مرکم تدارکی سلطان و بربادی
سلطنت جان خود را فدا ساخت لاش چون این کلام
برجسته و پسندیده بشنود باز بدرخت رفت راجه
نیز بدستور سابق بگرفته آوردن لاش مستعد گردید
که درین میان لاش بسخن در آمد که هان ای راجه
چندین سرعت چرا می کنی ساعتی تامل کن و نقلی دیگر
بشنو راجه پرسید که آن بر چه منوال است

حکایت دوازدهم لاش گفت که در موضع

چون آپور برهمن پسری بود علامهٔ عصر و فرزانهٔ دهر در فضل و بلاغت بی نظیر و در حسن و جمال بی عدیل زنی خواسته بود همچو آفتاب جهانتاب و مثلش عدیم و نایاب حسنش از احاطهٔ قلم بیرون و اوصافش از شرح و بیان افزون و در میان زن و شوی آنچنان موانست و محبت پدید آمده بود که دوری یک روزه را مفارقت هزار ساله می انگاشتند و فرقت لحظه برابر صد سال می دانستند لاجرم شوهرش ترک روزگار نموده شب و روز دوشادوش و هم آغوش زن میماند و بلذت اخص النعم التزوج متلذذ و محظوظ و باعانت هم آغوشی معشوقه از خار غم و الم مصیون و محفوظ بودی اتفاقاً از شامت قسمت و نگوهیدگی بخت شبی زن شوهر را گفت که بسبب شدت گرما اندرون مکان سهر و خوابیدن موجب پریشانی خاطر است بهتر آنست که بالای بام رفته استراحت نمائیم تا اضطرابی خاطر مرتفع گردد برهمن ازانجا که خاطر زن عزیزتر

میداشت بر این معنی هم رضای او را مقدم دانسته در
نصف اللیل با زن بر بام رفته آرام کرد زن چون در خواب
رفت و بیهوشی بر و استیلا یافت برهنه شد ناگاه
گذر جنّی در آنجا افتاد و دید که زنی جمیله عریان در خواب غفلت
است فی الفور او را مثال باد صبا که بوی گل را با وج می برد
از بستر استراحت معلق به بالا برد برهمن ازین معامله
بیخبر و بخواب ناز غنوده بود هرگاه از خواب بیدار شد
و چهار طرف نگریست عنقا صفت از و نشانی نیافت صرف
پارچه زن بر بستر افتاده دید در تحیر افتاد و هر مکان و
خانه و کوه و بیشه و دشت و صحرا در پی جست و جو
بگردید فایدهٔ مرتب نگشت آخر بیاس و حرمان شیدا
صفت با دو در مشت باز آمد چون بمنزل رسید حیرتش
مضاعف گشت و با دل دردناک این بیت بر زبان آورد
* بیت * بهر دیدار تو ام دیدهٔ گریان مشتاق *
ز اشتیاق لب لعلت با بهم جان مشتاق * و میگفت که
ای جان جانان زمانی بیا و موجب تسکین خاطر حزین شو

* ع * بیا بیا که ندارم تاب مهجوری * وای مونس غمخوار محبت چندین روزه و الفت بی اندازه فراموش مکن و از خاطر خود محو مساز و بلقای دلفروز و گفتار مسرت اندوز مرهم خاطر دلریش شوکه بی مشاهده صورت ماه فریب تو لذت زندگی بمشابه تلخی حنظل و از تیشهٔ غم هجرت انشقاق دل حاصل است القصه برهمن بهمین غم و اندوه لباس قلندرانه در بر کشیده جلا اختیار کرد و مالک بمالک سایر و زایر گشت روزی برهمن از گرسنگی و تشنگی تنگ آمده بهنگام نصف النهار بمنزل برهمنی وارد گردید میزبان چون مهمان دوست بود رسیدنش را وسیله سعادت خود پنداشته زن خود را درباب مهیا ساختن ما حضری امر کرد زن بموجب ارشاد شوی چیزی که بخانه موجود بود پیش مهمان حاضر آورد مهمان از یافتن آن شاد گشت و نوش جان نمود بعد از تناول دریافت که این ماکولات زهرآمود است چون ساعتی بگذشت سم

سرایت کرد. مرد میزبان از معاینه این چنین حالت پرملالت
پیش زن رفته بتغیر تمام اورا گفت که ای نا هنجار بد طینت
این چه بود که کردی و چه فعل بد پیش آوردی بی سبب
الزام خون بر خود گرفتی و ناحق سرلاله و ارداغ بدنامی بر خود
گذاشتی و ناحق مهمان را کشتی و خجالت دین و دنیا برداشتی
اکنون از خانهٔ ما برو و دور شو الغرض شوهرش چون اورا
از خانه بدر کرد آن بی راه و رو نالان و گریان رو بسمتی
نهاد و رفت ای راجه معرفت دستگاه و ای سلطان
حقایق آگاه از رای روشن خود دلیل قاطع و برهان
ساطع این مقدمه بفرما که فی ما بین میزبان و زوجه اش
مقصر وار کدام است گفت زنش که ما حضری پیش مهمان
نهاده نمی دانست که افعی دران زهر انداخته درین صورت
زن از خیانت شرعی منزه و مهمان که بمجرد اکل ماکولات
مرد به تقدیرش همین بود * ع * قضای نوشته نشاید
سترد * و میزبان که بلا تاملی و تانی و اثبات خطا زن را از
خانه بدر کرد تقصیر او ست لانس چون جواب سوال خود

یافت خورم و شادان بدر خت رفت راجه بخواست که
اورا ازانجا بیارد که درین میان لاشش به تبسم آمده گفت
هرگاه عاقلان بدام و دیو مقید می شوند نادانان دران باب
معذورانداي راجه اکنون از ما نقلی بشنو و از یاد فرو مگذار
راجه پرسید که آن بر چه سوال است * حکایت سیزدهم
لاشش گفت که نکته سنجان عالی گهر و دانشوران
هنرپرور چنین آورده اند که در شهر چندر رهیدی دهرم
گونج نامی بازرگان دختری داشت که صغیر و کبیر و برنا و پیر
مداح صورتش بودند و بهزار زبان توصیفش می خواندند
عالمی بخواستگاریش آمدند اما جز نشتر حرمان در رگ جان
نخوردند چون چندی بدین نمط آخر آمد اتفاقاً دران شهر بازار
سرقت رونق تازه یافت و بهر خانه و برزن دزدی
شدن گرفت ساکنان شهر به تنگ آمده داد این بیداد
از شهریار خواستند راجه دادگر بدریافت این همه
خرابی شهر عسس را بقهر تمام بطلبید و تادیب نمود عسس
دران وقت عفو تقصیرات ماضی بخواست و اقرار کرد که

ازامروز چنان حراست بکار برم که گذر دزد در شهر نشود و مال
احدی از متوطنان بلده بسرقه نرود و آینده کسی استغاثه
بحضور جهانبانی در پیش نکند الغرض عسس بدین طلاقت
زبان از قهر قهرمانی رهایافته بگرفتاری دزد همت برگماشت و
همه شب به بیداری در حراست و پاسبانی گذرانید امّا اصلاً
سراغش نیافت بامداد چون یاقوت رمانی خاوری از نهانخانهٔ
دزد شب باهتمام عسس صبح بر افق پدید ارشد طایفهٔ رعایا
و هجوم برایا بدربار جهان مدار حاضر آمدند راجه وجه اجتماع آن
فریق پرسید آنها حال دوشینه ظاهر ساختند و عرض نمودند که از جور
و تعدی دزدان بود و باش و سکونت ما بیچارگان که سوای ذات
خلافت پناهی مستظهری و پناهی نیست محض دشوار است راجه
بدریافت حقیقت کثرت دزدی و عدم گرفتاری آنها اهتمام
این امر بر ذمهٔ همت خود گرفت و فرمود هرگاه عسس از
گرفتاری دزد متعذر و قاصر شد مرا واجب است که آن
شقاوت کیشان را خود بدولت چون مرغ مقفوض بقید
آورده بشایان کردارشان بسزا رسانم تا عبرت

دیگران شود کسی پیرامون شهر ما نگردد چون لعل
جهانتاب آفتاب زاد و ز دنب بسر قرد راجه در
نصف اللیل لنگی بست و سپر برد و شن و شمشیر و در بغل
گرفت و مجرد از بارگاه بیرون شد و مثال سارقان در
رهگذرهای تنگ و کوچهای ضیق کمین می برد و درین میان
شخص مهیب طلعت در نظرش خورد و خیال بست که
شاید این شخص از زمرهٔ مبارزان و تهمتان خواهد بود
والا کرا زهره که در همچو شب دیجور تنها بگردد چون رفته رفته
مقابلهٔ راجه شد راجه پرسید کیستی و کجا میروی او دلیرو
بی باکانه جواب داد که ترا ازین خوض چه کار من سارقم و کار من
دزدی و تو کیستی مرا نیز ازان اطلاع ده راجه بلا خوف گفت
که من والی این شهرم و از چندروز هنر سارقی آموخته ام و تنها
گشت میکنم و همراهی نمی یابم اگر تو از راه نوازش مرا بهمراهی
خود گزینی و یاری سازی همانا خالی از ممنونی نخواهد بود
دزد گفت اگر تمنای همراهی داری هم پایم شو و از امشب
هرقدر که دزدی خواهیم کرد ازان قدری دست برداشته

نخواهم داد الغرض هردو بهمین عهد و پیمان در خانهٔ تاجری وزوی
کردند و مال انبوه بستید مدتی با شب هر دو قطره زن گشته
دور تر از آبادی در بیابانی رسیدند و در انجا دروازهٔ نقبی
نمودار شد دزد و راجه راه را گرفته اندرون نقب خزید پایان
نقب مکانی ذی شان و منزلی جنت نشان که گذر مصباح و
فتیله آن جا نبود و جز درخشانی لعل در نظر مرئی نمی شد ازان
دزد واقع بود دزد راجه را بر در گذاشته با مال مسروقه
باندرون خانه خزید دزین میان یک کنیزان بد سرانجام برای
انجاح امری از اندرون خانه بدر آمد چون نظرش بر راجه
افتاد استفسار کرد که ای جوان اجنبی بمسکن دزد چرا آمده
آیا قبای حیات در بر تو تنگ آمده و زندگانی وبال جان گشته که
قصد اخود را در تهلکه انداختی راجه باستماع این خبر وحشت اثر
سخت بترسید آخر الامر آن کنیز نیک سرشت خضر وار
رهنمونیش بکار برد و راجه ازان راه رهگرای منزل خود گردید
چون صبح ظاهر شد صاحب کلاه چون بگاه بپایه تخت سلطنت حاضر
گشته واردات شب گذشته و واقعه دزدی مال و متاع

خانه خودش ظاهر ساخت راجه او را استمالت داده فرمود که اندکی
مصابرت پیش گیر و اندوه و ملال را بخاطر راه مده و از درگاه
الهی مترصد باش که درخت صبرت بر امید آرزو شجره مرادت
بارور شود این بگفت و وزیر را بطلبید و فرمان داد که اقتضای
رای عالی چنان است که با عساکر جرار و افواج خونخوار در
اطراف و اکناف شهر بگردم و کسب هوا کنم وزیر حسب
الارشاد علی الفور سواران جرار و دلاوران قهار فراهم آورده
بموقف باریافتگان سریر علی معروض ساخت راجه بوقت اسعد
نصر من الله فتح قریب برزبان آورده زره آهنی برخود راست
کرده بر اشهب تند خرام سوار شد و روان گشت و در بیشه
که آن غارت گر سکن داشت متوجه گردید چون نزدیک
نقب فایز شد همگنان بمشاهده و معاینه آن متعجب شدند
و در حیرت افتادند راجه بدریافت این معنی فرمود که بتوسیع
و فراخی راه نقب پردازید که زیاده ازین عجایب و غرایب
از تک این نقب پیدا خواهد شد آنها بفرمان بادشاهی بکشاده
ساختن راه نقب مصروف گشتند بعد از تردوات بیشمار

و محنت های بیکنار مادای آن وزد نابکار نمودار گشت و بعمایه قصر زراندود و کاخ مقرنس گهر آمود که از کاخ اطلسی فوقیت در جهان داشت حیرت ناک گشته همه سمند عقل را در فضای تفکر جولان میدادند و می گفتند که این مکان جای کسی از گوشه نشینان و متوکلان باجنات و پریان خواهد بود الا در میان بادیه این چنین قصر بی نظیر و ایوان دلپذیر که بوهم و خیال در نمی آید شدن محالات متصور درین اثنا سارق عدار باشمشیر آبدار کمر محاربت بسته چون شیر ببر بی باکانه بمقابله ایشان بیامد و جفت بروتی تاب داده مانند ببری که برگوزن افتد جستن آغاز کرد چنانچه زلزله در زمین افتاد و از خروشش ملایک در آسمان بی قرار و زهره ماهی در تحت الثری آب میشد الغرض چنین تهمتنی زورآور و مبارزی سهمگین پیکر که رستم بشاگردیش افتخار بنداشتی و زال خود را کمتر از زال دانستی در زیر نه فلک کمتر پیدا شده همانا خامه بریده زبان به تحریر وصفش لال و زبان بیان از تقریر ستایشش محال و اشکال کاملند هم دازان چون او را بدین هیئت و جرات دیدند یکایک کاملند

گذاشته پشت دادند راجه بافواج حکم داد که دزد مائین است
این را گرفتار سازید سارق شجاعت منش را چون این آواز
در رسید فی الحال چون برق خندهٔ زد و گفت که هر که
دست از جان بشوید بمقابله من بیاید مردان کارزار و جوانان
تهور شعار از لاف و گذافش چون بید بر خود لرزیدند و
طاقت یک گام فراتر نداشتند عسس چون تاب جنگ در
اینان نیافت خود کمر همت مستحکم ساخته فراپیش رسید
و به تهور تمام او را بگرفت و کشت مشت آغاز نمود آخر
دزد غالب آمد و عسس مثل گوی در خاک افتاده غلطیدن
گرفت چون همبرین نمط احدی از عساکر راجه را تاب مقاومت
باو نماند دزد رستمانه یکه سواره معرکه تازی نموده هزاران
هزار لشکران جرار را طعمه تیغ خون آشام کرده از کشته‌ها
پشته‌ها ساخت آخر الامر راجه بعسکر امر فرمود که هر همه یکجا
شده دزد را محاصره سازند حسب الامر سواران و پیادگان او را
بمحاصره انداختند انگاه دزد ناچار شده مانند نقش دیوار بی حس
و حرکت ایستاد اینان فرصت وقت را مغتنم انگاشته چون

مرغ شکسته بال او را در قید آوردند و نقاره فتح و فیروزی نواختند و رو بشهر نهادند همینکه در دارالسلطنت نزول رایات گردید بوزیر دستوری رفت که این مرد که مردم آزار سزاوار دار است زود بدار برسان و وجود ناپاکش را خورد زاغ و زغن ساز تا مردمان شهر در آسن و استراحت بوده بدعای خاود اقبال ما پردازند و شب بعیش و کامرانی بسر برند وزیر بموجب حکم جهان مطاع او را در کشتن زار برد شهریان و نظارگیان عقبش انواع و اقسام لعنت ها گویان و نفرین کنان تا کشتن زار می رفتند قضارا در حینیکه او را می بردند دختر بازرگان که بالا تحریر پذیرفته بطور سیر بربام خرامش می نمود چون نظرش بر دزد افتاد شیفته جمالش گشت و خیال بست که این کس چنان کس است که او را بشوهری گزینم و بعقد نکاحش در آیم باین فکر و اندیشه پیش پدر رفت و راز دل با و در میان نهاد که ای پدر این جوان دزد که می بینی بکشتن زار می رود دلم ربوده اوست اگر بنهجی او را مستخلص کنی و با من پیوند بخشی

بهر والا نقد جان در راه عشقش در بازم و بجضور تو هلاک شوم
پدر بشنیدن این ماجرای هوش از بابرهم شد و گفت که ای
خود پسند بیخرد این چه سخن است که بر زبان می آری وجه کاهست که
میگوئی نمیدانی که این دزد اهالی بلده را بغارت و تاراج
بنان شب محتاج گردانید و انبوه لشکر را از جان هلاک ساخته
غذای سگ و شغال نمود کرا زهره که جهت استخلاصش
بدربار عالم پناه حاضر شود و این معنی بر زبان راند دخترش
باستماع این سخن گریه و زاری در نهاد و اصرار و استبداد
کردن گرفت و مستعد هلاکت خود گردید پدرش جون حال
او بدین عنوان دید طوعاً و کرهاً بپاس خاطر فرزند و اصرار و
استبداد جگر بند رو ببارگاه خدیو زمان آورد و مراتب دعا
و ثنا که قانون درگاه خسروی است بتقدیم رسانیده عرض
ساخت که ای تاجور دادگستر دای اورنگ آرای عز بابرور
التماسی دارم اگر اجازت شود بنده ده عرض رسانیده آید
جون حکم یافت گفت که دخترم بمعاینه حسن و جمال این دزد
دست از عقل و خود شست والتهاب عشقش خانه صبرو

آرایش پاک بوخت حتی که حجاب حیا و نقاب شرم
از چهره حال برداشته اشک ریزان با دیده گریان نزد بنده
آمده گفت که اگر با این جوان گرفتار پنجهٔ اجل تکاحم منعقد
گردانی فبها والا همین وقت کار خود را از دوشنه تمام سازم
هرچند حقیقت غضب سلطانی و قهر خاقانی باو گفتم هیچ
اثرے نبخشید آه و فغان از حد گذرانید و چار ناچارم ابران
آورد که بپایه سریر اعلی حاضر شوم و عرض حال پیش نمایم اگر خدیو
جهان از راه ترحمات شاهی وزور اجان بخشی فرموده از پنجهٔ
بلا امان دهند و واسطهٔ بقای حیات دخترم شوند لک دینار
پیشکش نمایم راجه از وقوف این معنی تبسم نموده فرمود
ما ورای این سوال انچیکه استدعائی بتو خواهم بخشید چراکه
نیکی با بدان ستم است بر نیکان و رحم آوردن بر اشرار
ظلم است برابرار جهت آمایش یک تن رنج هزار تن
چون پسندم دزد هرگاه بر این ماجرا آگاه شد فی الحال بخندید
و بعد لحظهٔ بگریست راجه پس این قیل و قال حکم فرمود که
بعجالت تمام کار آن بد سرانجام باخر رسانند مالازمان عتبه

جهانبانی در چشم زدن امر سلطانی بجا آوردند دختر ناجرا از
سنوح این معامله با جگر خسته و جان برشته پیش پدر آمد
و بیان ساخت که اگرچه جای الرحم ابنای زمان مناکحتم با این جوان
نگردید لاکن بباطن که بنای استحکام جمیع امورات است
به پیوندیش منسلکم اکنون می خواهم که همراهش جان را
رخصت کنم و وداع سازم پدرش با صفای عزیمت
دختر بغایت محزون و غمگین شد و گوناگون پند و نصیحت
فرمود موثر نیامد پس آنگاه دختر نزدیک والد رفته وزد را
از دار فرود آورد و برسم آبا و اجداد خود او را در سامان
برده بضابطهٔ خود هاور تهیهٔ آتش افروزی شده مستعد
بران شد که خود را با شوهر دران آتش بسوزانه و خاکستر کند
که درین میان الهام غیبی با و رسید که ای زن چه می کنی از کی
صبر بکار ببر و تحمل گذار و متصل این مکان معبدی که می بینی
انجا برو و قدری آب ازان آستانه بیار و بر اندام این مرده
بپاش تا مالک جان بر صدق ارادت تو رحم فرموده او را جان
تازه عطا کند و ترا از رنج و الم و ار ها ند زن بمجرد شنیدن

این آواز بمصداق * ع * تو گوئی مردهٔ صد ساله جان یافت * زندگی از سر نو حاصل کرد و چون صبا رو بمعبد نهاد و قطرهٔ چند آب از انجا آورده بران جسم بیجان پاشید دزد بقدرت قادر مطلق مانند کسی که از محوط خواب بیدار شد و حیات تازه یافته بنشست تاجر زاده ی بمشاهده این حال از غایت شادی و شادمانی بر خود بالید و او را بمنزل خود برد ای راجه روشن قیاس و ای حاکم حق شناس سبب خندیدن و گریستن دزد چه بود گفت خندیدنش از روی استغراب و تخیل تعجب بوده است و موجب گریه اش تصور همین بود که در دل او گذشت که تاجر باوجودانکه محض اجنب و نا آشنا و بیگانه است و من گاهی هیچ احسان و نیکوئی او نکرده ام بر حال بیکسی ما رحم آورده بعالی همتی لک اشرفی برای رهائی ما براجه مید هد راجه چون از سوال بدر آمد لاش حسب دستور خود بالای درخت رفت راجه نیز پی آن دوید و او را گرفته مستعد فرود آمدن شد که درین وقت نعش لب شکر بار بکشاد و گفت که لطیفهٔ عجیب و قصهٔ غریب بشنو و چندین دگا پو

بگذار مهر راجه پرسید که آن بر چه منوال است

* حکایت چهاردهم * لاش گفت بلبلان خوش الحان
گلزار سخن وری و عندلیبان شیرین بیان هنر پروری
بدین عنوان نغمه سرائی کرده اند که مرزبان شهر کوسمتی دختری
داشت چهارده ساله که بدام حسن و جمالش ساکنان
سفلی و باشندگان علوی گرفتار و داغ عشقش بر جگر متوطنان
ارض و سما پدیدار در عین شباب بغرور پندار خود را
سرامد اهل حسن پنداشتی و از غایت نخوت و افتخار ماه
را خوشه چین خرمن حسن خود انگاشتی اتفاقا روزی در
ایام بهار که صحرا پر از گلهای رنگارنگ مانند چهره محبوبان
درخشان و خندان بود با چندی از پرستاران بگل گشت مرغزار
و سبزه گلزار بیرون شتافت و از نسایم عطر بیز و شمایم
مشک ریز غنچه خاطرش را شگفته و دماغ شوق معطر گردانید
و بر زبان آورد * بیت * چهار چیز خوش آمد مرا بوقت
بهار * شراب شاهد و ساقی تفرج گلزار * هم درین اثنا
برهمن پسری بازیب و فر دران چمن زار بیامد مرغزار را از

در رخشانی جمال آن پری تمثال چون شب تار از ماه منور
یافت هرگاه چشم باهم چار شد دریای محبت جانبین
به تموج در آمده سفینه عقل و هوش را غرق فنا ساخت الحاصل
آن گوهر درج عصمت و شهریاری متغیر حال شده رو بماوا نمود
اینجا برهمن بسر بنا بر عشق جگر سوز سوخته تمام روز بسان مدهوشان
مضطر عشق بر بستر بیخبری و بیخودی غلطیدن گرفت چون
رازدار طالبان و محرم اسرار عاشقان یعنی شب هنگام
سیاه در بر کشید و جهان را چون گور ظلمان تاریک گردانید
آن غریق بحر عمیق عشق آمجنا رو را در حالت اضطرابی و
تشویش مشوش و حیران بماند قضا را گذر وی چون در انجا
افتاد چون از شمایم گلهای متنوعه گلدار و نسایم ریاحین آن
مرغزار دماغ دلشان معطر و معنبر گردید لمحهٔ در آنجا
توقف ورزیده بسیر گلستان مشغول گشتند ناگاه در اثنای
سیر نظرشان بر برهمن بسر افتاد هرگاه او را بحالت خستگی
و آشفتگی مشاهده کردند از چگونگی احوال او استفسار نمودند
که ای جوان اینجا جای خواب است برخیز و توجه بجای خود نما

آن غریق دریای محبت ها از جیب تفکر بر آورده مستفسر
احوال او شان شد و در اثنای سخن رانی از کلام مشفقانه
و اصرار و استبداد آنها بجز آنکه شان را از خود چاره ندیده
بالنجاح و زاری بر زبان آورد که ای جوانان از حیات سیر آمدم
و امید زندگانی ام منقطع گردیده اینک پیک اجل می آید
و نقد جانم بقبضهٔ خود می ارد آن دو جوان از استماع کلام
درد آلود و سخنان یاس آمود او متاثر و متحیر گشته بر فق
و مدارا پرسید که ای سرشار صهبای بیخودی وای ره نورد
جادهٔ بیخردی ترا چه حادثه شده و کدام آفت پیش آمده
که چنین کلام درد افزا و حسرت انتما بر زبان می آری خدا را بر
اسرار دل خویش ما را اطلاع ده تا در انجاح مرامت سعی
کرده شود و کوشش بکار رود آن جگر خسته دل برشته گفت که از
نوازش و الطاف مثل شما غریب نواز و مسافر پرور سینه ام
شاد و دل آباد گشت چه گویم و چه شرح دهم که دختری نازنین
غنچه لب کرشمه سنج عشوه پرداز سیر این گلستان بیامد و از
طرز و ادایش انکاشتم و گمان بردم که او دُرّ عصمت درج

سلطنت این ولایت است هرگاه نظرم بر او چار شد
بتجرع اقداح خمخانهٔ محبتش هوش و حواس را در باختم و
بی اختیار از پا در آمدم و پنهانی پایهٔ خاطرم بشعلهٔ عشق
مشتعل شد اکنون در مفارقت آن پری تمثال حالتی بر من
طاری شده که بی لقای فرحت افزای او حیات مستعار
بمنزلهٔ مرگ است و ذایقهٔ کل نفس ذایقة الموت
خواهم چشید هرچند در بحر تفکر غوطه میزنم گوهر مقصود بدست
نمی آید و نمی بینم که بچه صورت از بادهٔ وصال جان بخش او
جرعهٔ بکام برم و دیده ناشکیبا را بدیدار آن عنقا کردار
منور سازم آن برگزیدگان گوهر مکنون پند و دریکتای
نصیحت از درج لعلین دهن برآورده جیب دامنش
را بدین عنوان پرساختند که از طریقهٔ رسم و آئین فرقهٔ
برهمنان بعید است که دل را بدام محبت نسوان ببندی
و از راه هدایت و عبادت محروم ماندن برخیز و رو بسمت
خانه آر و اوقات عزیز را بعبادت سپار و عبث در پی
نفسانی و خطرات جسمانی چون بوم شوم آه و فغان

میار چنان نشود که بخیال باطل استحصال راحت جان که
عبارت از مستلذات دنیوی و استیعاب هوای نفسانی
باشد ترک طاعات ربانی و آسایش جاودانی نمائی آری
هر که در رهگذر الفت قدم برداشت خود را یکباره در
تحت الثری انداخت امّا آن جوان که گوش هوشش
پر و آگنده صمغ عشق بود سخنان ایشان را اصغاء بسمع قبول
نیاورده گفت که ای ناصحان از راه عشق بیخبر و از کوی
محبت بیگانه * قطعه * آسوده دلا حال دل زار
چه دانی * خون خواری عشاق جگر خواره چه دانی * ای فاخته
پرواز کنان بر سر سروی * درد دل مرغان گرفتار چه
دانی * همانا کلام شما در باب این بی تاب از حنظل تلخ تر
و مشابه زهرابه مُحلل جان و جگر است هر بشری که خلعت
هستی در بر گرفته بمسالک متردّدان سپنجی سرا اگر دید
اگر از هم آغوشی نسوان حور سرشت بهره ور نشده
کام دل حاصل نکرد وجود و عدم وجود او برابر و هر بنی نوع
انسان که از کتمان عدم در عرصهٔ وجود جلوه گر گردیده اگر از

اما در باطن از غایت شادی و خورمی بر خود بالید
الا آخر دران خلوت که وجود غیر موجود نبود خدا را گواه
کرده حرف ایجاب و قبول در میان آوردند و بعیش
و عشرت مشغول گشتند و هر روز علی الصباح همان خواله بدهن
میداشت و دران از هیئت زن می بود و در شب به صورت
مرد بر ناگشته بعیش و کامرانی بسر می برد چون چندی برین نمط
سپری گشت آن صدف عمان شهریاری از تقاطر
ابر نیسان باردار شد اتفاقاً روزی وزیر زاده ضیافت
بپایه سریر اعلی حاضر گشته و عرض نمود که امروز بتقریبی
قدری طعام تیار گردیده اگر ملازمان بارگاه با قبایل و عشایر
بخانه این غلام عقیدت س [illegible] اید
مرا افتخار این خاکسار بدرجه کیوان و [illegible]
دعوتش را اجابت فرمود و با قبایل و عشایر و ملازمان
و اکابر و ارکان دولت وزیر گردیدند رواج کنواری با آن
زن مرد سرشت باندرون رفت زن دستور به تبجیل
و تکریم آنها را در جائی که قلم از تشریح و صفتش زبان شکسته

میگردد آبرو و بنشاند همدرین اثنا وزیرزاده حسن
پرست برحسن و جمال آن مروزن نمافزا دکردار مفتون
گردید و حالت شوریدگی پیدا کرد و تشنه وصال آن چشمه
حیات گشت و در ستر و اخفا داشتن این معامله ضرر
خود انگاشته فوراً پیش والد غمخوار آمده عرضه نمود که
اگر بان دختر که ودیعت برهمن است و همراه راج کنواری
آمده کدخدا نشوم لذت حیات ناگوار تر از ممات خواهد بود
و مرغ روح از قالب عنصری در صدد پرواز پدرش چون
این حکایات گوش کرد از طرز کلامش دریافت که او
در عشق آن پری تمثال حالت شیدائی پیدا کرده و دل
باخته حسن گلوسوزش گشته یکبارگی از دایرهٔ شرم
و حیا پا بیرون نهاده است و از انجا که استبداد و اصرار
کار بیدلان است و در امریکه ممکن الحصول نیست مصر و
مستبد می گردد زهر خندی کرده گفت که ای ساده لوح
نمی دانی که برهمن اورا بعهد و پیمان سپرد شهریار ساخت
و عهد شکنی کار نابکاران است راجه ما چنان رسم و

آئین ندارد که از گروهٔ خود برگردد و از احاطهٔ وفا و دیانت
خارج شود و مرا چنین طاقت و یارا کجا است که این معامله
بحضور فیض معمور سلطانی در پیش سازم و هدف طعن
هم چشمان شوم پسر نیز کلمات پدر را عذر انگاشته مطلق ازین
خیال باطل برنگشت و گفت که اگر ساغر آمالم بر رحیق کامرانی مالا
مال نگردد همین وقت نهال زندگانی از بیخ و بن در افتد پدر نیز
از کلام مایوسانه او اندوه گین شد و چار ناچار کیفیت حال
بعرض اقدس مالازمان راجه رسانید راجه بمجرد اصغای آن
خشمناک شده فرمود که ای و [illegible] خواهی که برای حصول
غرض خود مرا بعهد شکنی متهم سازی و دیروز جزا مرا
سردفتر مجرمان و سرگروه اشراران کنی زنهار بار دیگر این چنین
لفظ از زبان بیرون میار از انجا که غرض عقل را خیره و تیره
می سازد اصلاً ازین آرزو نگذشت و گفت که انچه از زبان
گوهرفشان ارشاد رفت عین صدق و محض راست و بندگان
را جز انقیاد و متابعت ازان چاره و گزیر نیست امّا
علاج دیوانگیش غیر از وصال او ممکن نه اگر بندگان عالی عزم

بپایهٔ اجابت مقرون نسازند لخت جگرم تاب هجرت و
فرقت آن گل رعنائی چمن زار خوبی و خوبروئی نیاورده بدین
بحسرت و افسوس هلاک شود بنده نیز از هموم و غموم از پا
درآید راجه فرمود تو میدانی که برهمن او را باعتماد امانت
و دیانت من ودیعت نموده هرگاه بیاید و طلب نماید
دران وقت چه جواب دهم و چه گونه دیانت را با خیانت
مبدل سازم و در آفاق به بی انصافی و بد عهدی مشتهر
شوم امیران درگاه و حضار بارگاه بارای وزیر اتفاق
ورزیده عرض ساختند که اگر خدیو جهان آن دخترک را
به پسر وزیر مرحمت فرمایند دو بلا پیش آید یکی آنکه
الزام خون ناحق دو کس بذمهٔ شما گردد و دیگر آنکه ملک
بی وجود ذات وزیر باتدبیر در محل خلل افتد بالفرض اگر
آن برهمن بیاید او را بطمع زر و سیم باختیار آوردن
چه قدر کار است در ینولا وزیر و پسرش از ممر فقدان
مرام بدر مرگ میرسند صلاح دولت دران است که
اینها فایز المرام شوند و از هلاکت باز مانند راجه را این

سخن پسند آمد و همان کرد وزیرزاده چون امر عالی بشنید
شادان و پای کوبان باندرون محل رفت و معشوقه را
بنازک ادائی و دلفریبی گفتن آغاز نمود که ای نازنین مه‌جبین
وای رشک افزای بتان چین مرا از شرف اقبال
زوجیت ممتاز ساز و مرهم دل ریش و درمان دلفگارم
باش آن بت رعنای چین چین در ابرو کرد و گفت ای
نادان بی‌خرد این چه سخن است که بر زبان می‌آری و در
کدام قبیله و مذهب دیده یا شنیده که زن با وجود وجود
شوهر شوی دیگر بکند و روسیاه عالم گردد از رسم و
آئین این ملک متحیرم و از عدل و انصاف والی اینجا
متعجب که زنان کدخدا را دیگر باز کدخدا می‌سازند و از
رسوائی عام و از بازپرس روز جزا پروا ندارند آن
مشتاق این همه گفت‌گوی او را وزنی ننهاده گفت
ازین فسون و فسانه درگذر و پیش ازین عذر و حیل
میاور زیرا که از شمع جمال باکمالت کاشانه دیده‌ام
منور شد جانم پروانه کردار بسوخت و طایر عشق آنچنان

بخاطرم نشیمن ساخت که بشور و غوغای پند و نصایح از جای نجنبد حالا اختیار بدست مختار را گر از راه غمخواری در آئی سرم را تصدق و قربان خاک پایت باشی و گر بنوازی درم ناخریده مملوک خود را آزاد گردانی آن یکتای عالم زرق در تملق و چاپلوسی و اکره بدین نوع ناطقه سرا شد که بمشاهده حال تمنا اشتمال تو دلم میخواهد که ترا زیاده برین در تاب حرمان نه انداخته شربت وصال در کام آرزویت بچکانم و جرعه زلال مواصلت در حلق تشنه ات بریزم اما شرطی درین باب با تو میکنم که اینوقت صرف ادای رسومات شادی موردی مسازی و مدت یکسال بزیارت آستانهای متبرک و معبدان بزرگ سعادت اندوزی بعد از ان بزم عشرت و کامرانی به باده وصال من منعقد سازی وزیرزاده این شرط را مسلم داشته سر مو از حکمش گردن نه پیچید و ره نورد بادیهٔ غربت گشت دراج کوهساری چون دید که آن آهوی مرغزار دستانی

صید وزیرزاده گردید لولوی حسرت بالماس مژگان سفتن و چشم اشک ریز را بچون باری عناب گون نمودن و بنایره یاس و آتش حرمان خانه دل را خاکستر ساختن آغاز کرد و از روی ملال و رنجیدگی نگاه از و باز داشت و سرفرو آورد آن چاشنی خور مائده کام جوئی چون از ناصیهٔ راج کنوازی آثار تغیر و نشان تکدر را شکارا دید سر بجنبانید و آهسته آهسته فرا پیش آمد و گفت ای جان تو از از مشیت ایزدی چاره و گزیر نیست امّا تو یقین پندار که من از جاده وفایت گاهی پا بیرون نه نهم و بهر جایکه باشم بنده تو ام خدا را فکر و اندیشه از دل خود بردار و خوش و خورم باوای خود نهضت فرما و هر وقتی و هر ساعتی مرا یاد فرمائی و طلب داری بسان بندگان پاک اعتقاد بسر و چشم حاضر شوم و بخدمتکاریت کمر بندم مگر راج کنواری ازین سخن غبار رنج و ملال از خاطر دور نکرد و محزومانه با دل محزون بخانه رفت روز دیگر بسر وزیرزاده پیش بن وصیت

نمود که ای همراز دلنواز زنهار مثل زنان بدخو فتنه جو شوره
شر و کیادی را شعار نساخته با انباغ خود موافق بوده شام
و سحر باکه دایم الدهر باهم یکجا طرح خواب و خور اندازی
و اوقات در بی غمی و خورمی بگذرانی و چنان نشود که در
سور ننگ و ناموس رخنهٔ پدید آید این بگفت و جا اختیار
کرد این بجاهر دو انباغ یک دیگر هم نشست شده روزگار
باسایش و راحت بسر می بردند ناگاه روزی زن اولین
در حالت مرور معنی با انباغ گفت که از نایرهٔ شهوت و آتش
اشتیاق تنم می سوزد بی مباشرت از مردان صورت
انطفایش ممکن نیست دریناباب تدبیری اندیش و علاجی
ساز که از حرارت این سوز درون وارهم و بسان مرغ محبوس
سراسیمه و بی قرار نباشم آن زن مرد سرشت گفت که
اشتیاق مباشرت ذکور ترا در ورطهٔ اضطراب انداخته بفضل
قادر علی الاطلاق آنچنان دست رس دارم که بصورت
رجل مبدل شوم و هیکل برناگیرم و بمرادت رسانم بر تقدیریکه
تو عهد کنی و سوگند خوری که انکشاف این راز بکسی ننمائی و

اظهار نسازی چون آن مدهوش ساغر شهوت را این آواز
بگوش رسید بکردار برق ازجای جسته سر را زیر قدمش انداخت
وگفت تاجان بقالب باشد این راز بر زبان نیارم و چنان بحفظ
وحراستش بکوشم که کراماکاتبین راهم خبر نباشد هرگاه
ان مست شوق عهد موکد کرد مرد زن نما قول از دهن
آورد و پیکر بر نا گرفت و باد شهوت راند چون چندی برین
عنوان بگذشت رشتهٔ اتحاد وارتباط فیمابین آنچنان استحکام
پذیرفت که مفارقت لمحه برابر هزار سال میدانستند و غیبت
یکساعت را ناگوارتر از مرگ می‌انگاشتند ازانجا که فلک
شعبده باز حیله ساز بحکم *بیت* فلک را غیراز
خو نیست کاری * که یاری را جدا سازد زیاری * آن دو جن
که این مرد زن نما را بصورت نسوان متمثل ساخته و دیعت
شهریار کرده بودند یکی بصورت جوان شانزده ساله و دیگری
بطاعت برهمن کبرسن به نهجیکه پیشتر آمده بود وارد شهر
گردیده بدربار جهاندار حاضر گشتند و بعد از دعاو ثنا برهمن
بموقف عرض رسانید که این پسر را پس از جست وجوی

بسیار و تکاپوی بیشمار در فلان ده یافته از انجابا غار بتخانه رفته
دیدم که اهل خانه منتظر نشسته است الحال امید دارم
که زود تر کیان مار امرحمت سازید و توقف روا ندارید که زخم از
جدائی مایان حال تباه و جان بلب دارد شهریار راز شنید این
ماجرا غریق دریای خجالت گشته مهر خموشی بر زبان نهاده
لا و نعم نکرده در بحر تامل و تفکر غواصی می نمود و دُر شهوار از
پاسخ بکف نمی آورد و بامید جواب باثواب بطرف
وزیر نگاه بار بار می ساخت ندیمان بارگاه و همنشینان درگاه
بمعاینهٔ این حال چون صورت تصویر بی نطق و سراگشتند
و در بحر تحیر و تردد مستغرق شدند برهمن مقتاضی تقاضا
بیش از پیش کردن گرفت اخرالامر راجه از بس
ندامت و انفعال چشم بسته و سر فرو افگنده برهمن
خدا پرست را بانواع ثنا و صفت ستایش کرده زبان
بعذر خواهی بکشود و گفت که در هنگامی که کیان خود را
ودیعت ما کردی و بحفظ و حراست ما گذاشتی در انوقت
وزیرزاده سراغ حسن و جمالش دریافته دل برو باخت

وعهد کرد که اگر این حور سرشت بحبالهٔ نکاح من نیاید و اتفاق هم بستریش میسر نگردد همین وقت از خنجر خون آشام بسمل گردم و هلاک شوم وزیر بر این معنی آگهی یافته بروزهٔ عرض باریافتگان عتبهٔ سلطانی رسانید که غلام زاده دیوانه و شیدائی حسن و جمال این دختر حور سرشت مفوضهٔ برهمن است و عهد بسته و شرط کرده که اگر او را بعقد نکاح خود نیارد جان در سر عشقش فدا سازد لهذا ملتمس خدمت ام که اگر بسبب عدم حصول مرام خدا نخواسته خود را هلاک سازد بنده را امکان آن نیست که در فراقش روز گذارند و سلامت ماند و هر اینه وقوع این معنی موجب تخلل انتظام جهانبانی خواهد بود محرمان سرایر دولت سرای سلطنت با صغای این معنی با وی هم داستان شده عرض کردند که جهت زنی هم چو وزیر صایب تدبیر و پسرش را برباد دادن و بتعرضه فنا انداختن بهیچ نوع قرین صلاح بندگان نه اگر آن برهمن بیاید و استدعای کیان نماید این سرگذشت را در میان آورده عفو جرایم عهد شکنی ما از و بخواهیم غالب آنست

که او ازین معنی ناشاد نشده عفو تقصیرات خواهد ساخت اکنون توقع دارم که راضی بتقدیر قضا بوده ثانیاً پسر را متاهل سازند و هر قدر خواسته که خواسته باشند همین وقت میدهم آن چون برهمن صورت ازین سخن برآشفت و بی محابا بر زبان آورد که ای ستمگار خیانت شعار یکبارگی آئین امانت و راستی ترک نمودی و بغرور مماطلت از حق درگذشتی و پروای قیامت و خوف حشر از خاطر دور انداختی که دختر برهمن را باوزیرزاده ازدواج بخشیدی و مطابق خیال کفو و غیر کفو نداشتی و در سد ناموس فارخنه بدنامی نهادی ببین که از دعای بدم چسان خانه ات ویران و مکانت چراگاه حیوان میشود راجه چون دید که آتش خشمش بالا گرفت و به هیچ صورت انطفا بنظر نمی آید به بیم دعای بد معذرت می نمود و میگفت که از دست ندیمان و ملازمان به تنگ آمده این چنین حرکت ناپسندیده و فعل ناشنوده از من بوجود آمده درین وقت جز از عفو مرحمت تو چارهٔ ثانی خود نمی بینم و ارشادیکه ارشاد کنی

فرمان پذیرم آن گیاه دوائیست که راجه از مرض تهمت بدعهدی و
خوف دعای بد مستعد بران است که هر چه از و بخواهم
آنرا غنیمت شمرده علی الفور بمات باو دهد بااین تصور گفت که
بعوض گیاه دختر خود را حواله پسرم نمائی تا از سر خطا
درگذشته دست از دامنت بدارم و با نتقام در نیابم
ورنه ترا کی گذارم و از طلب حق خود باز مانم راجه این حکایت
لا جواب آمده تن بقبول در داد و بقاعدهٔ خود دختر را با
پسر من عقد نکاح بست آن دو جن عدّه از باین حیله آن
اختر منیر برج سلطنت را به تحت اختیار خود ها آورده با هزاران
زمزمه و شادی رهنورد گشتند آن مرد زن نما که بزوجهٔ وزیر زاده
موسوم گردیده بود بعد ریافت این معامله در جائی مخفی و متواری
گردیده غول از دهن بیرون کرد و به هئیت اصلی و صورت
پیشین متمثل گشته دوان دوان نزد آنها رفت و گفت
که ای گزیدگان درگاه الهی این چه طریقیت که پیش گرفتید
و چه حاوکیت که بظهور آوردید بذریعه جهد و ترددو شما بدولت
وصال معشوقهٔ خود فایز گشته بودم باز او را از راه خداع و تزویر

از ماجد امید سازید و مرا بناکامی می سپارید بدانید که یکی را باطمع امیدوار کردن و باز بناکامی محروم ساختن نه راه وفا پیمودن بلکه از پایهٔ دیانت افتادن است بالله از ارتکاب این چنین اعمال و مباورت چنین افعال مجتنب شوید و زن مرا بمن بسپارید چون برنا ازین سخن برآشفت و پاسخ داد که این زن را با شرضا و رضامندی پدرش بحضور حضار مجلس بحبالهٔ نکاح خود آورده ام تو کیستی و عبث مثل سگان بدنبال ما بان شور و فغان برپا میکنی و اتهام زوجیت برین می اندازی برهمن گفت پدر فرضی تو که اینک همراه میرود شاهد این معامله است و سوای ازین حامله شدن زن بر زوجیت من دلیلی است قاطع و برهانیست ساطع با این همه چگونه این زن حامله را زن خود قرار میدهی الغرض همین طور بحث و مجادله بالا گرفت ای اورنگ آرای کشور عقل و دانائی و ای مربع نشین تخت سلطنت و کشورکشائی بگو که از میان این دو کس که باهم خصومت و تنازع میدارند زن کدام کس را میرسد گفت چون برنا را پرسید بچه طور گفتا ابوی او

که مالک و مختار دختر است خود برضا و رغبت دختر را
باو سپرده برهمن بصورت نوان متمنال گشته خفیه که با آن
زن از راه مستی مباشرت می کرد مرتکب فعل شنیع بود
از روی شناسیر زن باو نمی رسد لاش چون جواب یافت بدستور
قدیم خود بدرخت رفت راجه نیز جابجا بکار برده بالا برخاست
ولاش را گرفته بعد فرود آمدن شد که درین وقت
لاش گاه سخن واکرده گفت اندکی تحمل و قدری تامل را
کار بند شو و قصهٔ دیگر از من سماعت کن راجه پرسید
که آن چه سوال است

* حکایت پانزدهم *

لاش گفت که مشاطگان عرایس کلام
معجز نظام و نقش بندان نگارخانهٔ اسمار و پیام شاهد
این نقال شکرف و قصهٔ نادر را بدین گونه به پیرایهٔ بیان
آرایش داده اند که والی کوه همیاله زنی داشت با حال
عصمت و حلی عفت آراسته و از تنعمات دنیوی ذخایر
فراوان اندوخته اما فرزندی نرینه که ثمرهٔ زندگانی است
نداشت ازین مر اکثر اوان اندوهمند بودی و روز و شب

دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشتی و بعنان
مظلومان و ملهوفان ناله و فغان بنیاد نهادی وفی سبیل الله
بر فقرا و مساکین در گنج واکردی الاخر بعد مرور زمانی آواز
غیب بگوشش در رسید که ای ستمند نیک کردار دل
قوی دار که در عرصهٔ مدت یک سال بآرزوی خود برسی
و بستهای تمنا کام یاب شوی آن پاک سرشت ازین
مژده سر شکر و فرق منت بر زمین نیاز سود و هر روز بازار
جود و سخاوت را گرم می ساخت تا حق سبحانه جل شانه
او را فرزندی عطا کرد و شبستان امیدش را از پرتو شمع
سعادت منور و روشن ساخت راجه بدیدار آن نور الابصار
زمزمهٔ شادی برین کاخ فیروزه در افگندو آن بدر آسمان
سلطنت را باسم سامی حشمت بانهن موسوم ساخت
هرگاه آن پسر از جبر مهد پا فراتر نهاد و بعد مرور مدت معدوده
آن نوبادهٔ بستان شهریاری بانواع علم و ادب و شجاعت
و سخاوت سرسبز و ریان گردید راجه کار بارگیتی ستانی
و علایقات مملکت داری بدو تفویض و تسلیم نموده

چو گوشهٔ عزلت و راه توکل گزید و دامن از تعلقات جهان

بی ثبات برچیده زاویهٔ خمول اختیار کرد چون تعهد سلطنت

بر و مقرر شد روزها در بندوابو گستری و زر بخشی مصروف

بودی و شب ها بدرگاه شهنشاه حقیقی بکردار حق پرستان

بنالد وا طاعت پیوستی ناگاه الهام غیبی بدو رسید که ای

بنده از حسن نیت و اطاعت وانصاف تو بحر انعام و

اکرامم در تموج و تلاطم در آمده حالیا هر مرادی و هر مقصدی

از درگاه ما بخواهی و استدعا کنی بتو عطا کنم و مرحمت سازم

آن یگانهٔ راه حق ازین معنی جبین ارادت بر خاک منت

سوده گفت که ای مبدای کن فیکون و ای فرازندهٔ آسمان

بی ستون آرزوی خاطر و تمنای دل جز این نمی دارم که

این همه رعایا و برایا که ودایع بدایع تواند با من و امان و

جمعیت و فراغت بوده روزگار بگذرانند و اوقات بسر

نمایند و احتیاج و افتقار از ممالک ما مفقود و ابواب فقر

و افلاس بروی متوطنان این سلطنت مسدود باشد

چونکه مطالبش خاص برای فواید انام بود دعایش بحضرت

مستجاب الدعوات اجابت یافت و یوماً فیوماً آثار خیر و
برکت در ملکش لمعهٔ ظهور می یافت و اهل امصار و قریه ها یکسو
از آز و نیاز مستغنی می شدند غرض الحکمه هر همه مایهٔ اند و خندند
و دعوی همچو من دیگری نیست می نمودند بعد انقضای
زمانی اقربایان راجه باهم اتفاق ورزیده ارادهٔ جنگ و جدل
در دل مصمم ساختند و بخار نخوت و استکبار در دماغ
آنها پیچیده بران آورد که قتل او هر حیث و جد نموهم را کار بند
گردیدند اتفاقاً روزی در میدان رزم آمده کوس جنگ
بنواختند و بازار حرب و آئین ستیزه ترتیب دادند هرگاه
این ماجرا بسمع راجه رسید راجه فوراً پدر را ازین سانحه مطلع
ساخته اجازت حرب خواست و گفت که اگر امر عالی گردد
تا در طرفة العین کار آن کوتاه بینان به سر انجام سر انجام
نمایم و از خار وجود آنان گلزار جهان را تهی سازم و قبای
حیات از دوش آن نابکاران زیان کار بردارم و خرمن
زندگانی آنها از شمشیر آبدار بسوزانم پدرش برین معنی
رضا نداد و گوهر نصیحت و دُر موعظت بدامان حاشش ریخته

در رسیدند مهرویان چمن و شگفته جنبیان گلشن از مقدم او کلاه گوشهٔ مفاخرت و تاج مباهات بر فرق فرقدان و ذروهٔ کیوان رسانیدند و آن صورت پرست بمشاهدهٔ برق تجلیاتش چون کلیم بر طور غش کرد پس از زمانی بهوش آمد و می گفت * بیت * اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب * خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب * بعد از ان بی تابانه از جای برجست و دستش بگرفت و گفت جانمن جانان من از آب زندگی بخش وصال گلبن امیدم را سیراب گردان و از چشمهٔ زلالت جان تفشیده ام را آسودگی ده و تیمار بیماری عشقم بساز و مرا به بی توجهی از پا میندازو بسایه راحت بخش خویش درآر و بعلاج ناسور دلم دریغ مدار و بعبودیت و بندگی خود سرفراز فرما و زیاده ازین اغماض و اعراض مفرما آن عفت پناه عصمت دستگاه ازین سخنان شیشه شکن ناموس و ننگ بهمان بید برخود لرزید و زبان پوزش کشاده

گفت که این کار بکار شایان نیست که بزرگان فرموده اند

ع زنا زاده نباید جز زناکار *اگر بفسق و فجور

خرمن عصمت بتاراج بری پیش خلایق سیاه روشوی و

بدار الجزا بحضرت باری عقاب کشی و به ازای این

امر شنیع عقوبت بینی لاجرم از هوای نفسانی بپرهیز

و برای لذات جسمانی ابروی عفت مریز آن محنت کش

عشق این در شهوار نصایح را آویزهٔ گوش هوش خود

نکرده مانند بیخبران تجرع باده اصلا ازان آرزو نگشت و آن

تمنای فسق را فسخ نساخت و بسان عجز و زبان

انکسار بکشود و گفت *بیت* دل بدست

آور که حج اکبر است *از هزاران کعبه یکدل بهتر است

دل گذرگاه جلیل اکبر است *کعبه بنگاه خلیل آذر است*

حالیا از ناز درگذر و امیدم بر آر *ع* که فی التاخیر

آفت هست طالب را زیان دارد *آن یار حیامنش

فرشته سرشت گفت که غرض عقل را بی نور و تیره و

دانشوران هنر پرور را بی دانش و خیره گردانیده درد

که اینک حلیه ما بگیر و آنچه اراده تست بعمل آرد و
وزد بر صدق گفتاری و راست بازیش هزار آفرین
وانواع تحسین نموده فوراً اورا رخصت خانه داد و
زن پاک طینت بامداد و درستی نیت خود از دست
آنها باعزت وحرمت خوشوقت با امانت پیش شوهر
والا همت برسید و ماجرا اقرار واقعی عرض نمود و
بشکر حافظ حقیقی و حارس ننگ و ناموس موظف شد
ای راجه فلک بارگاه وای نصفت آرای خلایق پناه
بگو که از جمله اینها کدام عالی همت و صاحب جرأت است
آن نصفت شعار بالاعت و نار موشکافی این سخن
بدین عنوان نموده گفت که از میان ایشان همت و
تهمت آن وزد متحقق لاش سوال کرد که بچه حجت و
کدام برهان همتش فایق تر پنداشتی راجه گفت که زن در
حبال المتقین عهد گرفتار بود ازین مر شوهرش تن بر ضا داد
و تاجرزاده بخوف افشای راز دست تصرف کوتاه
نمود و دزد که دزدی طریقهٔ اوست صرف زن را بنابر

وفا نمودن عهدش گذاشت و طمع را فرو هشت اینصورت
دلیل همت اوست لاشش بعد وقوف این معنی
دغزک وار بدرخت آویزان شد راجه هم اورا از
درخت فرود آورده متوجه بسوی راهب شد که درین
وقت لاشش گفت که اندکی تامل و قدری تحمل را کاربند شو و
نقلهای دیگر بشنو راجه پرسید که آن برچه منوال است

* حکایت یازدهم * لاشش گفت چنین

آورده اند که در مرز پونه پور تاجداری بود بلبهه داجب
نام داشت که خاقان چین و فغفور ختن از سده بوسیش
سعادت می اندوختند و آفتاب با وصف جهان گیری
بمقابلهٔ فرمان روائی او خود را کمتر از ذره می پنداشت
و ماه شب افروز با وجود عساکر نامحدود ثوابت و سیاره
بخدمتش کمر می بست اورا وزیری بود رعیت
پرور عدالت گستر که از نیر عدالت و نصفت عرصهٔ
گیتی را همچون آفتاب منور ساخته و کلبهٔ تاریک مظلومان
و ستم رسیدگان از شمع داد و انصاف خود روشن کر

و دست از بطریق طواف در ان معبد بیامد چون تاجرزاده
نظر بر ان لندر و گوه ساله دلبری افکند از باده عشقش
مست و سرشار گشته غریق بحر محبتش شد و دوست او با
از حرکت باز داشت و با این سرمستان رحیق عشق
سنبل پریشان از چشم روان ساخت و آه و دود سند اسه و فغان
عاشقانه از سینه مهرپرور خود بر کشید و دود آهش بر
فلک رسید اما از بسکه شیفته جمالش شده بود و لابد
رشته خیال در طاق گذاشته باکی از دراز واران آن نزشاد او
جویبار دلبری و نوباوه باغستان محبوبی پرسید که این
سرو جویبار کیست و این آهوی عرصه میدان چیست
که دیده دیده بانان اقلیم حسنش بخواب و خیال ندیده و نامتد
او بگوش هوش نشنیده آیا در شاهوار عصمتش روی
الماس دیده و در پرده ابکار او گذر رتنا محرمی افتاده
و دوست خریداری با نارش رسیده و از دهان شکرینش لب
هیچ کس شکر خورده و از کمند گیسوی خود صیدی کرده و الا
غیر محرمان شکاری ساخته یا بستان حوران جنت بمنظر اهل

خلد نشیمن است آن محرم حریم عفت محتجب حجاب عصمت
گفت که این تذرو رعنا یکی از تاجرزادگان این مملکت است
و تا حال چشم حیاآگین او نرگس وار بر روی نامحرمی نگشاده
و بر گل وجودش هنوز کسی عندلیب وار نظر انداخته و
در سور عصمتش رخنه پدیدار نگشته و با حیای شرم چنین پیراسته
است این بگفت و باز همراه دختر معاودت بطرف خانه
نمود چون آن آهوی مرغزار حسن از دیده ناپدید گشت
تاجرزاده از راه خرد و مراحل عقل قدم بیرون انداخته
بسان مدهوشان سرخوش بادهٔ جنون شد و آه سرد
از دل پر درد بر آورد و گفت * بیت *
ندانم تا بکی سوزم درین داغ * چراغ محنت افروزم
درین باغ * و نیز در آن معبد نذر بست و عهد کرد که
اگر با این دلربا عقد مناکحت و گره مواصلت بسته آید و این
وحدت جان در سلک ازدواجم افتد سر را فدا و فرق
را نثار سازم و بعد از آن متوجه دیار خود شد و در قطع
مراحل و طی منازل صبا وار تیزگامی نموده بخانه رسید و

باندوه و ملال بنشست هر چند ملازمان وجه ملال و سبب
کلال استفسار نمودند اما تاجرزاده نخست مکنون باطن
افشا نکرد و بعد ازان از استبداد آنها به تنگ آمده
ناچار گردیده راز دل بیرون انداخت ایشان اطلاع این معنی
به تاجر دادند تاجر ازین معامله اندکی ناملایم بکار برده باندیمان
و مصاحبان مجلس مشورت بسیار است صلاح همه دران
قرار یافت که رسولی با نامهٔ شوقیه و مآرب انه وده بخدمت
پدر آن مهر اوج نیکوئی بدایع باید شاید که او ازین مقدمه پهلو تهی
نکرده تن بر ضا در دهد * مکتوب * عنوان
صحایف اقتدار سر دفتر بازرگانان عالی مقدار نیر اوج
حشمت و دولت مهر منیر آسمان ابهت و ثروت دانشمند
دقیقه گزین والاخرد هنر آفرین زبدهٔ تاجران روزگار خلاصهٔ
سوداگران ادوار عالی همم والا تبار وحید العصر خجسته
اطوار صاحب نوال ستوده خصال گوهر بحر جود و ایثار لولوی
ابدار دریای عزت و وقار روشن قیاس والا نسب
حقایق آگاه صاحب حسب ادام الله ثروته و ابقاه الله

حشمت و شوکت هر چند بظاهر اسباب ربط و رسم ارباب
ظاهر ایجاد و پابندان تعلقات این محنت آباد و این جویای
زلال وصال و طالب مواصلت و اتصال را با آن عالی
نسب والا حسب ملاقات جسمانی و ربط و ارتباط
ظاهری حاصل نیست اما به وادی الارواح جنود مجنده
همه تعارف و منهای ایشان با صفای آوازه خوبیهای ذاتی
و صفاتی و استدراک و استماع محاسن اخلاق و مروت
و مردانگی آن عالی فطرت والا نهمت در باطن مواصلت
روحانی و ملاقات وجدانی محصل و میسر است ازانجاکه
انسان مشتق از انس است و کافه انام مدنی الطبع اند
فطرت بر ان تالف و تانس همدیگر معشر بشر را لازم و
ملزوم همدیگر را شاید که در پی تفحص و تلاش این گوهر
شاهوار و در غرر آبدار که عبارت از ائتلاف و موانست
همدیگر است دایم الحال باشند لهذا دلیرانه بی اجازت
و استصواب آن عالی همم تجاسر باندراج و انکشاف
مطالب مافی الضمیر می نمایم آن اینکه در برج صحت وجودیم

عزت آن عالی نسب ماهی است رشک افزای مهر
منیر و در باغستان خانه این آن زبدة الاقران گلی است
غیرت گلعذاران بی نظیر و همراینه آن گل را با نهالی بر آن
سرو را یا شمشادی پیوند مواصلت و ربط ازدواج
بخشیدن مستحسن و واجب است و این طالب اقتران دو
دو دوستان محبت و اتحاد را هم خالق بر حق و قادر
مطلق فرزندی عطا فرموده که توصیف خلف الصدق بر
ذات او مبین و آثار سعادت و اقبال در ناصیه اش
مقرون است * جوان جوانبخت روشن ضمیر *
بدولت جوان و بتدبیر پیر * بفحوای الملك یرثون من مبادی
الفطرت بحمائل الهمم به پیرایه همت و شجاعت آراسته
و بدرستی عزم و قوت جسم پیراسته و بحسن صورت
و جمال و وجاهت بی مثال است که یوسف مصری
بجازی حسنش بی نور و قمر از خجالت و انفعالش در
حجاب سحاب مستور و شجاعت و دلیری آنچنان است
که اگر رستم زالی بقید حیات بودی در جنب او پیش

ازذال ننمودی و در فضل و هنر ضرب المثل و جمع عدیل
و در سخاوت و مروت هم ترازوی او قابل اگر آن
نیر برج عفت را با این اختر آسمان عزت علی الرسم
ظاهری و طریق متعارفه چون قران السعدین پیوند معنوی
و التصاق صوری بخشند هر اینه در یک خاتم دو نگین و ماه و
مهر در یکجا قرین خواهند شد و رشتهٔ ارتباط یگانگی و
ربط اتحاد یکجهتی فیما بین ما و شما مربوط و مستحکم خواهد
گردید رجا واثق است که شاهد مطالب و معشوقهٔ مآرب
ما را بجمال اجابت و زیور اقبال آراسته بی تعلل
و تکاسل بر کرسی جواب باصواب جلوه گر سازند زیاده
ایام بکام باد.   چون رسول بخدمت پدر آن
گل گلبن رعنائی رسید و نامه را گذرانید بازرگان از
دریافت مضامین دلنشین و کلمات بهجت آگین ایاغ
خاطر را لبریز بادهٔ ابتهاج ساخت و دل عسرت دوست
را پر از عشرت کرد و با محرمان و خبرگان این راز
در میان نهاد و در باب ابراز حسن و قبح این معنی

است که نمود و آنها بعد از تفکر زرف و تامل شگرف
متفق الکلمه عرض نمودند که رای بران است که مکتوبی
متضمن اقبال این معنی با تقریر تاریخ این شادی شادمانی
آئین سمت تحریر یابد و رسول با نعام و اکرام خورسند
شده رهنورد شود تاجر نیز این را مستحسن دانسته باجابت
مقرون ساخت و فی الفور دبیر خردمند و منشی دقیقه سنج
را بحضور طلبانیده امر فرمود که مکتوبی بعبارات شیرین
و رنگین و نادره نو دو شمامهٔ فصاحت آگین بقید تحریر و حیز
تسطیر در آرد حسب ارشاد منشی ندرت نگار نامه را
مرقوم ساخت

جواب مکتوب

موسس اساس خلوص و وفاق مشید ارکان محبت و اتفاق
باعث ترصیص مودت و ولا مرتقی مدارج تانس و وفا
زبدة الاعیان سمو المکان فخر التجار والا رتبت عالی
مقدار نادر الزمان احسن الدوران فارس مضمار
سخاوت و مروت شهسوار میدان آیالت و فتوت
مبدع قوانین سیاحت و تجارت گل سرسبز حدیقه

صداقت و یگانگت امیر الامرا انیس الاتقیا سود داد و مراحم
و اشفاق نامتناهی شمشیر اعدا ارمغو که دشمن گاهی صاحب
و قاصحب بجی ریاز یدت انضر دولت و ثروت سخن مراسم
و داد و موانست ادام الله اشفاقکم و اجلالکم بعد طی
مراسم عرفیه و مطارحات رسمیه بشیر تمام را ابرادی
مرام مافی الضمیر جولان داده می آید که در چین بشاشت
آگین و زمان فرحت قرین که زمانه را سعادت و دولت را
فرحت بود مکتوب مرغوب محبت اسلوب و نامه تودد ختامه
مفرح القلوب مشتمل بر حسن استدعای اقتران دو اختر
برج سعادت و قران بهم پیوستگی دو سرو باغستان
نظافت که آراسته چمن آرایان توافق و سلسله اودادنا شده
نقض پیوند محبت و وداد بوده وصول مسرت شمول
نموده بر مضامین مندرجه و مطالب مندمجه حسن اطلاع
بخشید از انجاکه در عالم ایجاد و انشا ان حقیقت گزین
بهتر از محبت و ائتلاف امر دیگر نشان نداده تا ملازم
انسب بود که بانی عالی نسب والا خاندان بادی اساس

گفت که بعرض این مملکت ناپایدار مطابق مصرع * که هر
بامداد بش بود شوهری * اقربا را از بیخ و بن برافگندن
و رقم هستی ایشان از صفحهٔ روزگار حک ساختن خرد رهنما
هدایت نمی کند و هم از مصلحت دور تر می نماید بهتر این است که
از انتقام درگذشته لباس عفو در بر خود راست کنی و بطایفه
منافقان نگوهیده رای ملحق نشوی فرزند رشید رضا و
خوشنودی پدر را مقدم دانسته از ارادهٔ جنگ باز ماند و
ملک و مال از احاطهٔ تصرف خود بیرون کرده بآنها ارزانی
داشت و پدر و پسر هر دو در کوه ملایار رفتند و در انجا کلبهٔ
ترتیب داده طرح طاعت و عبادت انداختند و به تسبیح
و تهلیل مشغول شدند راهب پسری وارد آنجا گشت
و با حمیت با هم طریق محبت و مودت سلوک داشته
رشتهٔ موانست با همدیگر بدرجهٔ کمال مستحکم می نمودند روزی
هر دو دران کوه بسیر مصروف گشتند ناگاه عبور ایشان
بر در معبدی افتاد آنجا دختری دیدند نورسیده و گروه کنیزان
ناهید نوا گرداگردش چون هاله گرد ماه حلقه بسته به نغمهٔ

جان فزا و ترانهٔ دل کشا اشتغال می داشتند. یک ناگاه
نظر دختر بر حیمت باهن افتاد و باهم چار شد و هر دو بمشاهده
یک دیگر شیفته و فریفته شده باهم از میکدهٔ محبت شراب
بی تابی نوشیدند. و بعد ازان حیمت باهن. یکی از کنیزان آن
دلارام پرسید که این حورنژاد که گویا از عالم قدس درین
خاکدان ظلمانی نازل گشته کیست و تا حال بازدواج کسی
درآمده یا نه خدارا سر این معنی براستی بازنمائی آن حق
گوی صفامنش او را آگهی داد که این نادرو رعنا دختر راجه
ماکیرت والی این کوهستان است و ماتی نام دارد و هنوز
کدخدا نشده و بحبالهٔ نکاح کسی منعقد نگشته حیمت باهن
باستماع این کلمه خاموشی ورزیده که پرستاران باشارت
خاتون خویش ازو استفسار ساختند که تو کیستی باید از
حسب و نسب و مسکن و ماوای خود ما را اطلاع ده که از طور
و اطوار تو بخاطر ما چنان می رسد که احدی از راج کنوران
عالی مقدار خواهد بود جوان جز از راست گفتاری چاره ندیده
از وطن و دیار حسب و نسب خود و کوایف پدر و دگردن

ملک و مال از معاندت اقربا و سکونت ورزیدن در بن کوه ماما یایک بیان نمود آن تدرو کوهسار دلبری بشنیدن این ماجرا با کنیزان رو بمستقر خود نهاد و از همزادان و دمسازان یکبارگی در تکلم مسدود کرده تنها بخانه چون نقش قالین افتاده ماند درینجا آن جوان ناشاد خاطر گردیده پیش پدر رسید پرستاران آن پری تمثال در نصف النهار خاتون را از خواب غفلت بیدار می کردند و عرض می ساختند که درین بی هنگام استراحت فرمودن و با کال و شرب اشتغال نورزیدن از چه راه است آن خسته خاطر اصلاً برین ملتفت نشد و توجه نیاورد پرستاران اطلاع این معنی نزد مادرش دادند مادرش فوراً از دیگ دختر بیامد و مستفسر حالش شد که ای نور دیده مادر و پدر کدام واقعه در پیش آمده و چه نوع درد بخاطرت راه یافته که خور و نوش ترک کردی و بی خبر و مدهوش به بستر افتاده و می غلطی نامی گفت و بی تحاشا از جذب محبت باطنی دختر را در کنار گرفته بوسه بر سر و رویش دادن آغاز کرد

دختر را از غمگساری و ملاطفت مادر غم دل در تضاعف
افتاد و زار زار میگریست و می گفت ای مادر مهربان راز
دل بنابر حیا و شرم با تو ظاهر کردن نمی تواند چرا که باین سن
و سال کدخدا نشدم ازین ممر مردمان انواع و اقسام
حرف ناسزا بر زبان می آرند و طعن و تشنیع می کنند حالا تحمل
سخن آنها بخود نمی یابم رشتهٔ زندگی را به تیشهٔ زهر هلاهل
بریدن و رهگرای ملک عدم گردیدن مرا بهتر ازین می نماید
مادرش باصغای این ماجرا تعجب ورزیده خشم آلود
پیش شوهر برفت و گفت که ای سرمست صهبای
غفلت دایم الاوقات در کاربار دنیای ناپایدار مصروف
می باشی و هیچ غم و اندیشه بخاطر نمی داری که دختر بسر حد
زنان رسیده و انواع کلام نامرضیه درین باب از وضیع
و شریف بروی کار در آمده باین همه چگونه خواب و خور
بر تو گوارا میگردد و لقمهٔ ته حلق میرود آیا یکبارگی نقش
حیا از صفحهٔ دل زدودهٔ و راه بی غیرتی و بدنامی پیمودهٔ .
بیت بعقل و خرد در جهان بودن است * بی ننگ

و ناموس خو کردن است * راجه را ازین معنی خجالت
دامنگیر شد و از شرم سر نگون کرد. پس ازان خاتون را وداع
کرده خانه را از اغیار خالی ساخته محرمان بارگاه را معه بسر
خود طلب داشته فرمان داد که به تهیهٔ شادی کتخدائی
دختر بعرصهٔ دو هفته انصرام یابد به تهیهٔ آن بکوشید و در پی
جست وجوی پسری بدیع الجمال که در حسب و نسب
با خاندان ما مساوی باشد تکاپو نمائید دخترش چون ازین معنی
مطلع شد فوراً پیش مادر رسیده منشای خود ظاهر ساخت
که درین کوه مایا حیمت باهن خلف راجه بداد هر ملک و مال
خود بذوی القربا سپرده باتفاق پدر بهر دو لباس خاکساری
بر دوش افگنده به یزدان پرستی مشغول است امروز
بطواف معبد رفته بودم ناگاه ازان یوسف جمال دولت
چار چشمی حاصل گردیده از اطوار و حسن گفتار و وجاهت
صوری اش محظوظ و طرب ناک گشتم بانکه دل برد باختم
زیاده ازین بحضور پرستاران مادر مهربان بیان ساختن
شرم وحیا اجازت نمیدهد مادرش کنایهٔ بمطلب پی برده

این حقیقت بسمع پدرش رسانید راجه از وقوف این ماجرا
شاد گشت و گفت که راجه بدّهراگر اقبال این معنی
نماید و پسرش را بدامادی من سپارد موجب سرفرازی
و واسطهٔ عزت و اعتبار ما خواهد بود امّا بخاطرم نمیگذرد
که او تن برضا در دهد و قبول نماید چرا که او در حسب و نسب
از ما فوقیت دارد و با که عمده مرتبه و الا بهره است معهذا از
اصرار و استبداد زن ناچار گشته فرزند خود را برخویش
خواند و اجازت داد که همین وقت پیش آن راجهٔ عالی تبار
رفته اظهار مطلب و کنونِ باطن بر ملا افکنده بنوعیکه دامن
مقصود فرا چنگ آید چون کنور پسر بحکم پدر قطع راه زن گشته
چون نزدیک معبد آن صفاکیش رسید شرایط تحیت و
سلام بجا آورده از دودمان خوانگاه گردانید راجه باتعظیم
پیش آمده او را بنشاند و سبب قدم رنجه استفسار
نمود راج کنور وجه آمدن خود شرح وار بیان ساخت راجه از
ستوح این خبر بشاشت اثر شادان و فرحان استدعای
او را بدرجه حسن اجابت مقرون ساخت و پسر خود را

همراه راج کنور روان کرد هرگاه راج کنور با نوشاه بخانه برسید
نقاره شادی بلند آوازگی یافت خویشان و اقاربان
از هرجا مجتمع گشتند و در ساعت سعید دختر را بداماد سپردند
چون شب بگذشت صباح راج کنور برای قدمبوسی والد خود
بکابه مراجعت کرد و باستحصال شرف قدمبوسی سعادت
کونین حاصل ساخت پدرش ازین مژدهٔ جان فزا که مهر و ماه
بهم قرانی ممتاز گشتند شادان و فرحان بدعای مبارکبادی
و ترقیات جبات اشتغال ورزید و بخورمی تمام اجازت
داد که بدولت خانهٔ فیض کاشانهٔ خسر و خودش رفته اقامت
ورزد راج کنور حسب الارشاد بتعمیل آن پرداخت
چون چندی بدولت سرای خسر با همه تنعم و ناز بسر برد
روزی راج کنور مهر نور را گفت که چه خوش باشد که
هردو بالاتفاق برای سیر برین جبال برویم و بتفرج و تماشای
غرایب و نوادر کریوه و قله کوه و انواع وحوش و طیور
واصوات و نغمات بوقلمون حظ وافی برداریم الغرض
روز دیگر چون نیر نورانی برین طاق دخانی پرتو انداز شد

هردو پیاده پابسیر روان شدند چون فایز کوه گردیدند مثال ابر دامن بر کمر زده اطراف و جوانبش را طوف مینمودند ناگاه جائی در نظر مرئی شد که توده های استخوان در انجا سر بفلک زده راجکنور بمعاینه اش از راه حیرت از حسر پوره پرسید که این استخوانها که در یک جا مجتمع می بینم استخوان کیست گفت گرد نامی طایر هر روز در تحت الثرئ میرود و انبوه افعی را هلاک ساخته از گوشت آنها شکم حریص را تسکین میدهد روزی ماران از دست تعدی او بجان آمده باهم برفق و ملایمت پیشش فراهم آمده بزبان عجز و انکسار معروض داشتند که از ترس و بیم تو مایان دشت و صحرا را ها کرده در تحت الثرئ جا گرفته ایم تاروی رهائی و راه خلاصی خود نمی بینیم هم اگر با ما بر سر رحم و غمخواری آمده قبول فرمایند پس هر روز ماری جهت را به خاصه در کوه ملایار سانیده دهیم لیکن بشرط انکه تو در ینجانیائی و روادار اذیت ما نشوی گرد ازین سخن راضی شد فی الفور بر کوه ملایا رسید

و عقب قرار داد هر روز یک یک را برای طعمهٔ او حاضر
می شود و گرد و حسب شرط گوشت آنها می خورد این
تودهٔ استخوان ها که می بینی از همان ماران است راج کنور
باصغای این ماجرا حیرت ناک شده او را بجانب خانه وداع
کرد و گفت که من بعد ساعتی از پرستش معبد انفراغ
ورزیده عقب می آیم پس از رفتنش لحظه نگذشته بود
که آواز نوحه بگوشش در رسید و در پی تفحص بدوید و
دید که جائی ماری کهنه با بچهٔ خود با آواز بانه گریه وزاری
میکنند راج کنور دلیرانه ازان دلفگاران پرسید که سبب
زاری و موجب گریه شما چیست اگر چیزی رفاهیت از من
شدن تواند دران دریغ نخواهم ساخت مار کهنه از کلام
مهرانگیزش بدل متوجه گشته گفت که از حال من سیاه
اختر نگون طالع چه پرسی و چه گوئی که همین وقت گرد ور
می آید و از گوشت لخت جگرم ناشته می کند و مرا جز این
فرزند فرزندی دیگر نیست بهمان از فرقت او زیست
نمایم و اوقات گذرانم لهذا ناله و فغان میکنم و زار زار

می گویم این بگفت و سیل سرشک از دیده روان ساخت
آن نافع الخلایق او را گفت که تو با بچه خویش روبماوای خود
آر من بعوض بچهات درینجا باشم هرگاه او خواهد آمد مرا
خواهد خورد مار که به بر همت و دلیری او صدها آفرین کرده
گفت که تو ناحق برای غیری جان عزیز را چگونه برباد خواهی داد
و من چسان جهت مصالح خویش هلاکت چون تو عزیز
الوجود گوارا کنم و بچه اش نیز درین معنی انواع استبداد
و ممانعت نموده گفت که زمان مرگ و وقت فوت من رسیده
است تو ناحق پیش از اجل جان را رایگان دادن
می خواهی و مطلق محبت جان و تمنای لقای خوندلی خدا
را ازین خیال درگذر و التزام بار خون خود بر من مینداز
و راه خانهٔ خود پیش گیر جوان صادق القول گفت من
آنچنان نیستم که از گفتهٔ خود پس باشدم یا برعکس آن
کاربندم شما بروید و براه خانه بپوئید مار بچه چون دید که جوان
از قول خود منحرف نگشت چار ناچار رود بنی در آورده
جوان والاهمت بسان کوه آنجا قایم ماند درین میان که دو

که از هیبت کمال مهیبتش رعشه در کوه می افتاد. بقصد منی که گویی
رستخیز بر پا شد از عالم بالا طیران در رسید و بر کوه
آنچنان بقوت بنشست که ناخن پایش به تحت الثری
در رفت و پرش از فرق فرقدان بگذشت. چشمانش
چون چشمهٔ مهر و ماه درخشان و تابان و جناحش بدن مشابه که
اگر پادشاهی روی زمین بزیر جناح آوردی و مردم چشمانش
مثال سیاه کوهی که وسعت و فراخی یکی از آن صدها صد گروه
داشت و عمق و کلانی شکمش از اندازهٔ گمان و قیاس بیرون
جوان بمشاهده چنان طایر مهیب پیکر مطلق هراس را بخود راه
نداده با استقلال تمام برابر روی او ایستاده ناگاه آن طایر
بار خود جوان را بمنقار گرفته معلق پرگار وار گردانیدن گرفت که
از صدمه آن ماه بوها نیکه در بر جوان بود یکایک فرو ریخت و خون
از دهان روان شد زنش با همدمان بکمال عیش و نشاط
بر بام طرح مجلس انداخته داد عشرت و سرود میداد که
ناگاه قطرات خون از بالا در اندامش چکید و دانه چند از عقد
گسیخته محاذی رویش افتاد زن چون مروارید عقد شوهر دید

رفته هوش در باخت همدمان بر رویش گلاب پاشیدند و
انواع تدبیرات ساختند تا ازان ورطۀ بیهوشی بساحل
هوش آمده علی الفور پیشش مادر و پدر رفت و اظهار
این حالت غریب و سانحه عجیب نمود آنها از استماع
این خبر اندوه اثر در پی تفحص دامان داشته دران کوه
جست و جوی می نمودند که درین میان مار بچه را دیدند که فغان
میکند و صدا میزند که ای گروه این چه آئین عدالت و کدام طریق
نصفت است که مرا گذاشته این جوان معصوم و بیگناه را
اذیت میدهی و مستعد هلاکت او شدی و پیشتر عهد
کرده بودی که هر روز بغیر از یک مار از طایفه ماران چیزی
دیگر نخواهم خورد امروز ازان عهد انحراف نمودی و مرا ترک
ساخته و بخوردن بنی آدم اشتغال ورزیدی و بعهد شکنی و فسخ
اقرار متهم گشتی گروه را باصغای این معنی حیرت افزوده ورواج
کنور را از منقار خود رها کرده از جوان استفسار ساخت که تو
کیستی و نام پدرت چیست و کدام مذهب داری و ماوای
تو کجا است جوان گفت حیمت با هن نام دارم و تراز تفحص

و تلاش حال ما چه حاجت حالا من طمع نموده‌ام از خوردن من
گناهی و معصیتی بتو لاحق نخواهد شد آن طایر عظیم الجثه از استماع
کلام عجز آمیزش متاثر گشته بر سر رحم آمده پرسید که
از چه سبب جان عزیز خود را در ورطهٔ هلاکت می اندازی
و چه موجب مستدعی مرگ میشوی جوان دست بسته
عرض کرد که جهت رفاهیت غیری و بهتری دیگری بتعهد
تصدق و نثار جان خود گردیدم و ایفای قول را بر خود لازم
دانستم باز آن طایر قوی جثه گفت * بیت *
گر از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست بط را ز طوفان
چه باک * در مدت العمر من گاهی بمشاهده نیامده و باستماع
نرسیده که کسی برای دیگری خود را در پنجه اجل گرفتار کند
و در انهدام خود تکاپو نماید جوان ذی همت والا نهمت توسن
زبان را در مضمار بیان بدینگونه جولان داده گفت که حیات
مستعار چند روزه ثبات را نشاید و اعتماد را نباید و بر عمر
گذران که مثال آب جوی روان است اعتبار نباید کرد
* بیت * هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود *

وانکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود * در بن صورت از
ذات هر کسی که نفع بدیگری برسد و فایده مترتب گردد بدرگاه
حق جل وعلی منزلتش بلند تر است و از مقام کروبیان بگذرد چنانچه
نص ان الله لا یضیع اجر المحسنین واقع است و حضرت
خالق بنی نوع انسان را در جهان صرف جهت معاونت
و امداد یکدیگر و فیض رسان هم دیگر آفریده پس اگر از ین
وجود ناپایدار که بیش از یک مشت خاک نیست سودی
و نفعی بدیگر حاصل نگردد و استمداد و یاری یکی بر دیگری
نکنند وجود و عدم وجودش برابر و یکسان است گرگ و راز
سخنان جوان موید الانام بسی منبسط و خورسند شده
گفت که ای جوان کریم نهاد هر ماربی و مقصدی که داری برای
انجاح آن دعای از من طلب کن در ان باب توجه دریغ
نخواهم داشت و فورا انرا بمراد دل خواهم رسانید جوان
رفاهیت پیشه و فا اندیشه گفت که از نوازشات شما
همین توقع دارم که هر قدر ماران را که خورده و هلاک کرده
باز آنها را لباس حیات پوشانی و دوباره از عرصهٔ عدم

در بیدای وجود آری از کلمات شایسته وجواب بایسته
جوان دریای رحمت آن طایر ذی رحم در تموج و تلاطم آمد
و گفت آفرین بر همت و عزیمت تو که برای منفعت دیگران
چندین محنت شاقه و مشقت بی اندازه بر خود کردی
الحال بر پاس خاطرت دعا کردم که همه ماران باز زندگی
خواهند یافت و از عرصهٔ فنا در میدان هستی جلوه گر خواهند شد
و نیز تو بسلطنت موروثی خود خواهی رسید و همه فرمانروایان
روی زمین بسده بوسی بارگاه تو سرفرازی خود خواهند
انگاشت همین گفت و آب حیات آورده چون بر
استخوانهای ماران ریخت بقدرت قادر مطلق همه ماران
بصورت اصلی خود در آمدند و زندگانی دوباره یافتند هر گاه
ماران حیات از سر نو یافتند جمله بدعای ترقیات جاه و ثروت
جوان عالی همم پرداخته در تحت الثری بماوای خود ها رفتند
اقربای جوان که بیشتر ملک و مالش را بزور و تعدی بجبطه
تصرف خودها آورده بودند جمله بخوف مقاومت گردن
حوالهٔ جوان ساختند و زمام نظم و نسق مملکت بدست او

سپردند ای راجه راجگان عالیشان و ای فرمانروای انس
و جان الحال تو از سر صدق و راستی بگو که از میان گرد و
و مار بچه و جوان همت و جوانمردی کدام گوی سبقت ربوده
راجه گفت همان مار بچه است باز سوال کرد که مار بچه
بچگونه از جوان سزاوار تحسین و آفرین شدن می تواند راجه
گفت که جوان از قوم کهتری است و خوف ممات مطابق
بذات ایشان نیست بنابران برای غیری مستعد
هلاک شدن و جان عزیز را دادن هیچک محال و اشکال
مقصود نیست و مار بچه با وجود جان بخشی و رهائی از دست
گرد و بار بار باواز بلند بد و گفت که ای طایر مرا که خورش
توام گذاشته بنی آدم را که اراده خوردن نموده محض
ناانصافی است اگر همتش از جوان برتر نبودی پس چرا
خود رهائی یافته باز اورا آوازدادی درین صورت همت و
جسارت مار بچه از نسبت جوان زیاده تر پیش من محقق
و ثابت است لاش چون این معنی اصغا نمود خورم و خندان
باز بدرخت رفت و راجه تعاقب کرده او را باز گرفته و

مستعد فرود آمدن گشت که درین میان لاش گفت که ای
جوان اضطرابی را از خاطر دور کن و باز قصهٔ لطیف
بشنو راجه پرسید که آن بر چه منوال است

* حکایت شانزدهم *

لاش گفت نغمه
پردازان مجالس سخن وری و ترانه سنجان بزم هنر پروری
گوش ارباب دانش و خرد را بدینگونه بزمزمهٔ تازه شادی
آمود ساخته اند که در شهر اجین ستکهر راجهٔ بود
سر دفتر راجگان ذوی الاقتدار پیشوای گیتی ستانان
عالیمقدار * مثنوی * چه شاهی کز شاهان والاشکوه
* دوان در رکابش گروها گروه * ز عدلش که باشد
بقا را دلیل * ز خرطوم رو بدرهٔ مور فیل * الحق قوانین
شهریاری و آئین کشورکشای آن چنان داشت که
شاهان جهان و سلاطین زمان آن را دستور العمل
خود ها نموده در دنیا سرمایهٔ نیکنامی اندوخته واسطهٔ
نجات عقبی حاصل ساخته اند القصه اوصاف و ثنا پردازی
او از پایهٔ تشریح و تسطیر خارج و افزون است لاجرم خامه

مقطوع الامان را از ان باز داشته مطلب طراز
میگردد کرتن دت نامی تاجر متوطن آن شهر فرخنده از
دختری داشت موسوم به اتماوتی در دیده هر کس که
عکس جمالش پرتو می انداخت در راه عشقش آن کس خود را
می باخت و هر کس که صورت عابد فریب او می دید دل
از تعلقات دنیا بر می چید و چون سرو و سوسن آزادی
می گزید * قطعه * خمار بادهٔ عشقش از عجب دارد *
که بی شراب کند مست هوش یاران را * پدرش
هرگاه دید که از صیت حسن و جمال دخترش امصار
و بلاد پر آوازه شد و فتنه و فساد تازه بر پا گشت بخاطر
اندیشید که حالیا این دختر را جز از کدخدا ساختن چاره
نیست بهتر آنست که او را بوالی این شهر بسپرم و
در سلک ازدواجش منسلک گردانم همین تصور دید
دوید بدرگاه خدیو زمین و زمان نهاده بعد تقبیل عتبه علیه
و استیلام سده سنیه بعرض مقربان انوار قرب حضور
رسانید که این خانه زاد با اعتقاد دختری دارد بسان

بدر منیر بر آسمان حسن و جمال تابنده و چون خورشید گیتی آرا بر سپهر خوبروئی تابنده می خواهم که او را بپرستاریت ارزانی دارم و بخدمت گذاری تو مقرر سازم اگر شهریار جهان این معنی بعز قبول مشرف سازند هما نا بعید از ذره نوازی نخواهد بود راجه تقصدات ماهوکانه مبذول داشته انگشت اجابت بر دیده نهاد و فرمود که اگر دخترت بحسن صورت ظاهری از روی قیافه و علامات موصوف باشد و نشان سعادت از جبینش باهر گردد لا محاله نخل امیدت از ثمره مراد بارور خواهد شد پس از ان بباریافتگان بساط تقرب فرمان رفت که عجالتا بخانه تاجر رفته برای العین حسن و قبح دخترش دریافته بالا کم و کاست بعرض مقدس برسانند آنها صبا وار تیزگامی بکار برده در طرفة العین بمسکن تاجر رسیدند انچیکه از زبان بازرگان صفت دختر شنیده بودند از ان صد مرتبه بیشتر دیدند و بهیچ نوع در ان خللی و عیبی نیافتند و بمشاهده حسن و جمال آن پری تمثال باهم تصور کردند که شاید این حور عین در روی زمین جلوه گر

شده است والا چه یارا که انسان بدین حسن و جمال آراسته و پیراسته باشد اگر شهریار این ماه اوج نیکوئی را در حبالهٔ نکاح خود در آرد. یقین است که بر صورتش شیفته و فریفته گشته دست از کار و بار ممالکت داری بر دارد و ملک و مال از انتظام دور ماند و خلل پذیر گردد و رعایا و برایا خراب و ویران مترتب است پس همان بهتر که مایان متفق الکلمه بحضرت جهان پناه برعکس این سانحه معروض داریم تا ازین خیال درگذشته باز ماند چون صلاح همه برین قرار گرفت و بر خلاف واقع بعرض پایه تخت خلافت رسانیدند راجه بر گفته این ها اعتماد کلی نموده از آن کار اباآورد و تاجر محروم و مایوس بخانه مراجعت نموده در پی تفحص دیگر افتاد آخر الامر باب پهسالار آن راجه نامدار که بل بهدر نام داشت سخن که خدائی بخت و بزشده بساعت سعید و زمان حمید آن گوهر درج عفت را بآن لولوی ابدار دریای آبالت همسنگ ساختند ازانجا که آن عروس رعنا در حسن صورت یکتا و بی نظیر بود

جوان بمشاهدهٔ جمالش فریفته گشته لحظه و لمحه مفارقت
او را بر خود گوارا نمی کرد و روز و شب و شب و روز
چون فرمابران وفاسرشت پیش حاضر بوده بخاطرداری
و دلجوئیش می کوشید چون مدتی برین عنوان سپری
گشت اتفاقا روزی اتاوتی خود را بکمال زیب و زینت
مزین ساخته با چندی از پرستاران بر بام که متصل شارع
بود جلوه میگرد و سقف از پرتو جمالش همچنان منور
گشته گوئی که آفتاب از سحاب بر آمده یا که مهتاب در
شب دیجور طلوع گشته ناگاه راجه بطریق سیر از ان راه
می گذشت و نظرش بران پری پیکر خورشید طلعت
افتاد چون که راجه از کلام ندیمان او را حقیر تصور دیده
از نکاحش انکار آورده بود بنابر پری تمثال از نظر راجه
غایب نشده برقعه حیا از چهره نازنین خویش برداشته
حسن بالادست خود را چنانچه باید و شاید بنمود راجه
از روی استغراب از وزیر جهاندیده که همرکاب بود
پرسید این ماه پاره که بر بام می بینی از برج کیست

واین همایون صورت که شاهد میکنی لنحت جگر خیانت
وزیر خردمند دست بسته معروض نمود که ای جوهر کان
سلطنت وای نیر اوج خلافت وکرامت این پری دیدار
بدر رخسار دختر زن دت ناجراست که پیشتر تاجر
او را به پرستاری حضور فیض معمور عزیمت تفویض
نموده بود چون حضرت اعلی بگفته ندیمان ازان انکار
آوردند ناچار بمقتضای مشیت ایزدی او را با بال بهدر
علی الرسم ابنای روزگار پیوندنه نوی بخشید راجه صورتش
را مانند نقش کلنجر بخاطر نرشم ساخته بسان صید زخم ناک
مضطر و بیقرار متوجه دار السلطنت گشت و بر ندیمان
زجر وعتاب کردن گرفت که ای نمک حرامان بد غدر وای
کاذبان سراپا مکر چه بود که چشم حق بین وزبان حق گو
را از راست بینی و درست گوئی باز داشته برخلاف
واقع حقیقت تاجر زادی ظاهر گردیده و نقش درست
کرداری وراست گفتاری از لوح دل خود حک ساخته
خداوند نعمت را در هموم وغموم انداختید این نه طریقه

ما از مان وفا سرشت وخادمان عقیدت منش است
ندیمان از صورت و هیبت راجه مخوف گشته معروض
ساختند که اگرچه تاجر زادی بظاهر حسن و جمال بدیع دارد
اما بباطن از روی قباحه و حالات انواع و اقسام
نقص و عیب مطوی است بنابران ما عقیدتمندان
مغرور بحسن صوری اش نگشته تفتیش باطنش کردیم
وانچیکه واقع بود بعرض رسانیدیم و سرمو ازان برعکس
نگفتیم اگر با وجود این معنی در محل عتاب وخطاب افتیم
جز شامت قسمت خود ها چه تصور کنیم این قدر گفتند و
متوجه سخنان دیگر شدند لیکن راجه بآتش عشق آن پری پیکر
چون موم می گداخت وآه دردمندانه از جگر می کشید و لولوی
اشک بیاد صورت آن حورسرشت از مژگان میریخت
اینها چون حال ولی نعمت خود بدین نمط دیدند تاسف
خوردند و باهم بمشاورت درافتادند و درین میان بلی بهدر
وارد آنجا گشت و بر همه سرگذشت آگهی یافت و بآنها گفت
غم مخورید و اندیشه مدارید که همین وقت خاتون خود را

طلاق داده او را بخدمت خدیو جهان می فرستم و تشویشات و خلجان از خاطر مبارکش دور میگردانم این بگفت و پایهٔ سریر اعلی خود را رسانیده شرط ادب بجا آورد و حسن ارادت و صدق عقیدت خود ظاهر نموده بر ما فی الضمیر خویش اطلاع داد راجه بر درستی اعتقاد و علو همتش آفرین کرد و گفت این کار نه کار من است چرا که حق سبحانه تعالی مرا بپاسبانی رعایا و نگهبانی برایا مقرر ساخته پس چگونه شیوهٔ حفاظت ترک نموده در صدد رنج خلایق که ودایع خالق اند باشم زنهار این چنین کلام خلاف شاستر باز بر زبان میار اگر از غم مفارقتش هلاک گردم و بکوی عدم بشتابم تاهم در تنگنای عصیان نه بویم و رسوائی هر دو جهان حاصل نکنم لیکن مال بهدر از قول خود برنگشته کرات مرات اصرار و استبداد می نمود و راجه نیز انکار آورده خشم آلود میگردید و می گفت اگر ثانی الحال این مقال بلسان در آوری ترا از جان هلاک کنم و بسان مرغ مذبوح در خاک خون بغلطانم بال بهدر چون رای خود را

بآرای راجه مختاخت دید ازانجا خجالانه برگردیده راه خانهٔ
خود پیش گرفت بعد رفتنش راجه بخیال جمال آن پری تمثال ا
بحزن و ملال بنشست و آه سرد از جگر پر درد بر می کشید
و مصاحبت ندیمان که از عهد رضاعت تا زمان ملاقات
لحظه فرو نمی گذاشت این وقت آن را تلخ تر از سکرات
ممات می انگاشت حتی که ترک خواب و خور نموده بی آب و
دانه خود را در راه عشق آن حور نژاد فنا ساخت و ابنای فس
از مفارقت راجه صدای نوحه و زاری بر گنبد گردان
انداختند و رودهای خون از چشم سار چشم روان ساختند
و امرا و وزرا سر بسنگ وسنگ بر سر میزدند و
می گفتند وای مالک و مال و صاحب افسر عدیم المثال
در محبت تاجرزادی جهان خود را در باخته جهان را ماتم سرا
گردانید اکنون زندگانی ما از جدائی چنین خداوند نعمت
که با وجود قدرت و دستگاهی طریقه نصفت نگذاشت
و براه شناعت و فسق کام ننهاد بس ناگوار است
که ناگاه بال بهدر بیامد و بر ماجرای فوت راجه مطلع گشته

سیل سرشک از چشمان روان ساخت و سینه را از آتش غم و الم کباب گردانید و چون گوی بر زمین غلطیدن گرفت و بر ناپایداری دنیا و بی ثباتی جهان شعبده باز نفرین ها کرد و گفت که هرگاه راجه ازین دار فانی رخت اقامت بعالم جاودانی کشید حق وفائی آنست که جان خود را از قالب تهی کنم و از تنعمات روزگار در گذرم پس از زمانی در آتش سوزان پروانه کردار در افتاد و جان داد چون این خبر جانکاه به اتماوتی رسید خاک حسرت بر سر ریخت و شوریده وار از خانه بدوید و در آتشیکه بال بهدر میسوخت خود را در افگند و بسوخت ای راجه منصف مزاج و ای حاکم کرم امتزاج اکنون بگو که از میان راجه و بال بهدر و اتماوتی کدام عالی همت بوده گفت آنچه که مقتضای عقل باشد در اظهارش حاضرم اگر حق پرسی همان راجه والا همت است لاشش بمجرد اصغای این معنی بر درخت رفت و بر قاعده دوام آویخته ماند راجه نیز عقبش بدوید و گرفت و ستعد فرود آوردن .

شد که در میانمیان لالش را سخن درج گوهریکتا باز کرده گفت که زمانی توقف کن و شجاعت بکار مبر و قصه دیگر بشنو راجه پرسید که آن بر چه منوال است *

* حکایت شانزدهم * لالش گفت که در شهر اجمن دیت سرمانا جی برهمن پسری داشت یا سهم گوناگر کراوقات عزیز خودرا به لهو لعب می گذرانید و خیال کسب کمال مطالع از صفحه خاطر زدوده روز و شب در قمار بازی و بد افعالی بسر می نمود و موعظت بزرگان و نصایح خیرسگالان چون نقش بر آب انگاشتی و با اوباشان بدکردار و رندان ناهموار صحبت اختلاط گرم داشتی اتفاقاً پدرش بامری ضروری که شتابندگان عرصه جهان را از آن گزیر نیست دور تر رفت پسرش عدم بودن پدر فرصت وقت را مغتنم پنداشته اثاث البیت و نقود آنچه که بود از خانه بر آورده بیک ساعت بقمار بازی درباخت حتی که جز لنگی دیگر سرمایه باقی نماند اقربایش چون او را بدین حال دیدند بخشم تمام و قهر

مالا کلام او را از خانه براندند گوناگر با هزاران غیرت
و شرمندگی آواره دشت غربت گشته منزل بمنزل
و قریه بقریه گشت می کرد ناگاه گذرش در بیابانی که
پایانش چون طمع مطمعان حدی و نهایتی نداشت در افتاد
و دید که شاخهای درختانش آن چنان چتر زده و ظل گسترده
بود که نور جهان تاب آفتاب در انجا نرسیدی و بدان
گور ظلمان تاریک و تیره است هرچند آن کربت زده
غربت همه روز انجا بگردید اما راه بجائی نبرد و از غلبان
تشنگی زبان برلب افتاد و صدای العطش العطش می داد
چون زاهد نورانی آفتاب بخلوتگاه مغرب شتافت
بیم جان مرو استیلا یافت و هراسیمه و بیقرار بهر طرف
می گردید که درین میان مردی را دید پایه درختی مربع نشسته
و چشم صورت بین از تماشای این صورتخانه ناپایدار
بسته چشم دل گشوده به یزدان پرستی مشغول است
* بیت * ز عشقش دل و سینهٔ چاک
داشت * سروکار با ایزد پاک داشت * جوان بدیدار

آن آزاد منش توکل گزین اندکی طمانیت خاطر حاصل ساخت
و نزدیکش بیامد و شرط تهنیت بجا آورده گفت که
امشب مهمان توام زاهد گفت که من بر اسباب
دنیوی پشت پازده ام صرف برای ابقای حیات مستعار
ناپایدار و رکانهٔ سرمرده قدری طعام تیار کرده ام بیا
بنشین و آن را تناول کن بقول آنکه * ع * برگ
سبز است تحفهٔ درویش * برهمن پسر چون این معنی
سماعت کرد استکراه بخاطر آورده بزبان پوزش
چیزی چند در میان نهاده گفت که ای گزیدهٔ درگاه الهی بنده
سگ دنیا است نمی تواند که طعامیکه در سر مرده پرورش یافت
شده نوش جان سازد و سوای ازین اگر چیزی دیگر
بوده باشد آن را مرحمت فرمایند که شکم ناشکیبا را
ازان تسکین دهم و دفع گرسنگی و تشنگی نمایم آن تخت
نشین توکل از گفتگوی برهمن پسر تبسم ورزیده بقوت
ریاضت و عبادت زنی چهارده ساله که بحسن و جمال بی عدیل
بود در انجا حاضر کرد و او را گفت که این برنا امشب مهمان

ما است باید که تو ایشان را از خدمت خود بهر نوعیکه توانی
خوشنود ساخته بگاه بمادای خود رخصت شوی زن
به شنیدن این ماجرا خورم و خورسند گشته درطرفة العین از
استدراج خود مکانی عالی شان دران بیابان ترتیب
داد و جوان را دران مکان ذیشان برد و لباسهای
ملوکانه و پوششهای شاهانه پوشانیده بر بستر ملکیان و مسند
مرصع بنشاند و گوناگون اغذیه و انواع اشربه که برهمن
بسن و شعور خود ندیده و بذایقه نیاورده بود مهیا ساخت
برهمن چند لقمه از سرا شتها تناول کرده دمی چند آب
بیاشامید و شکم خیره را اطمینان داد تا دیو درونش
بیارامید بعد از ان زن جامه هایش بعطر و گلاب معطر کرده
هردو چون ماه و مشتری بالای چپر کهت استراحت نمودند
و بقاعدهٔ زن و شوئی دست درگردن هم دیگر حمایل کرده
پیمانه بوس و کناره را لبریز ساختند و بکام دل مصروف
گشتند القصه شب را به هزار عیش و نشاط و کمال عشرت
وانبساط بپایان آوردند چون تباشیر صبح انتشار یافت

جوان از مریداری شب مست باده نوم افتاد زن فرصت وقت را غنیمت انگاشته عنقا صفت از چشم ناپدید گشت و متوجه ماوای خود شد جوان چون از خواب غفلت بیدار شد نام و نشان قصر و زن هیچ نیافته در ورطهٔ حیرت افتاد و دم سرد از دل بر کشید و گفت سبحان الله این چه حالت است که مرا در پیش آمده شب در همچو قصر بی نظیر که گاهی بخواب و خیال در نگذشته بود با زنی ماه لقا بعیش و کامرانی بسر بردم چون بخواب رفتم باز چیزی ازان نشان نیافتم * بیت * ندانم کان خیالی یا که خوابی * بچشمم جلوه گر شد چون سرابی * دریغا آن نگار از دست من رفت * نه بل طرفه شکار از دست من رفت * الغرض جوان تشویشات و ترددات بخاطر راه داده پیش زاهد رفت و بر مراتب سرگذشت او را آگهی بخشید زاهد از دریافت این معنی بخندید و گفت که ای نادان آن زن که شب بخدمت گذاری تو حاضر بود حسب وعده همه کار بار بانجام رسانید بمسکن

خوردنه است تو چرا عبث توقف می کنی و مستغرق
این حال می شوی راه خود پیش گیر جوان دل باخته
معروض ساخت که بنده دل از خان و مان برداشته
صعوبت سفر را از راحت حضر بهتر پنداشته صحرا نوردی
اختیار کرده است اکنون می خواهم که از ذات فایض البرکات
ملازمان بهره بردارم و سرمایهٔ دنیا و آخرت حاصل کنم
الحال از راه شفقت اسمی که از آن موکلات حاضر شوند
و تابع ما گردند بنده را عنایت فرمایند و بیاموزانند زاهد
التماسش را بدرجهٔ اجابت مقرون ساخته گفت خوب
ترا می آموزانم امّا طهارت بدن و زبان شرط است لازم
که تو اول غسل و طهارت کرده پیش من بیائی آنگاه
دعائیکه مطلوب داری بتو خواهم بخشید جوان حسب الارشاد
همان کرد و نزدیکش حاضر شد زاهد وعدهٔ خود وفا نمود و
گفت که تو درین آب گیر که پیشگاه نظر است ایستاده این
دعا را چندین هزار بار بخوانی بعد از آن آنچه که گفتنی است
گفته خواهم داد جوان بعقیدت تمام سر مو از فرمودهٔ زاهد

تفاوت نکرد و پس از فراغ درود دعا باز بخدمت
زاهد آمده از بجاآوری و انقیاد امر ماموره مظهر شد زاهد
ثانیاً او را ارشاد کرد که در میان دشتی چهار طرف آتش
افروخته به میان آن نشسته همان دعا را چند روز به جمعیت
خاطر بخوانی و خیال دیگر بدل راه ندهی و یقین بدانی که
این مرتبه بمطالب خود برسی و فایز المرام گردی جوان
خام کار دران وقت از زاهد وداع خواست و گفت که
اگر اجازت شود تا برای چندی بوطن مالوف رفته دیدار
دوستان و محبان کرده چون فرمابرداران فرمان پذیر
باز بقدمبوسی حاضر شوم و باشتغال دعا مواظبت نمایم
زاهد مطلبش دریافته او را اجازت وطن داد جوان
پراگنده دل در قطع مسافت جستی بکار برده در اسرعه
از منه بدیار خود فایز شده بخیال آورد که اکنون بخانه رفتن
بعید از حمیت و حیا است انسب آن است که بخانهٔ خال
بروم و در انجا طرح استقامت در افگنم چون خبر رسیدنش
در شهر منتشر گشت پدرش بدریافت این خبر فرخنده اثر

دوان دوان نزد پسر رفته بدیدار آن نور البصر چشم را نوری و سینه را سروری بخشید جوان عزیز شرایط فرزندی بجا آورد پدر او را از غایت اشتیاق الفت فرزندی در کنار گرفته بوسه چند بر سر و رویش داد و گفت که ای جان پدر چندین مدت ترک خان و مان گروه از چه راه بسان دریوزه گران آواره دشت غربت شدی و صعوبت های بی شمار و رنجهای بیکنار بخود برداشتی و از سبب خورد سالی تا حال از نشیب و بد زمانه آگاه نیستی اکنون برخیز و بخانه بیا جوان چون کلمات پدر را استماع نمود با عقل مصلحت آموز در ساخته پس از زمانی معروض ساخت که ای پدر بزرگوار دل نمی خواهد که پابند علایقات این کهنه رباط که نوش و نیش باهم آمیخته است شوم و عمر عزیز را در پی این دنیای دون که بیش از طلسمی با سرابی نمیتوان گفت سپری کنم بنابر لیل و نهار در خدمت مرشد حاضر می باشم و در طریقه طاعت و بندگی اشتغال می دارم پدر از سخنان پسر متحیر گشته دار تر زد

افتاد که چه سامان او را ازین عزیمت باز داشته بخانه
داری مالوف گرداند بعد از تامل و تانّی بسیار نصایح
پسندیده و مواعظت برگزیده بخاطر اندیشیده به پسر
گفتن آغاز کرد که ای نور البصر و ای قرة العین مادر و پدر
ازین خیال باز آی و بطور اهال روزگار خانه داری
اختیار کن نمی دانی که بزرگان دین و دانشمندان عالم الیقین
فرموده اند که خدمت مادر و پدر و عیال پروری یکی
از مفروضات است و هر کس که به ترک آن شیوه
سیاحی پیش گیرد هراینه در بارگاه کبریا ماخوذ گردد
و بمحل خطاب و عتاب در افتد پس در امریکه خالق و مخلوق
ناخوشنود باشند بارتکاب آن کمر همت بربستن پسندیده
دانشوران دقیقه گزین و خرد پروران دور بین نیست
بهتر آنست که مرا درین حالت ضعف و ناتوانی تنها گذاشته
سفر اختیار نکنی و رنج فرقت و درد جدائی خود بر سینه ما
ننهی چون که جوان را اشتیاق احضار موکلات از جا برده
بود سخنان پند آمیز پدر در او اثر نکرد و بی اجازت و

است صواب پدر بطرف زاهد روان گشت هرگاه درانجا رسید موجب ارشاد زاهد بر چهار طرف حصار آتشین برپا کرده میانش بخواندن دعا اشتغال نمود چون مدت معهود بسر آمدگان مرادش بدستش نرسید ناچار بکمال محن والم پیش زاهد رفت و عدم حصول گوهر مرام بیان ساخت زاهد بعد استماع مکنون باطنش گفت که ای جوان اندکی تحمل را کار بند شو متعاقب اسرار این معنی بر تو انکشاف خواهم ساخت ای راجه فرخنده نهاد و ای جهاندار والا نژاد اکنون بگو که جوان را با وجود سعی و کوشش بلیغ بچه موجب دست امید بدامن مقصود نرسیده گفت اگر جوان بیشتر حسب فرموده زاهد انحراف نورزیده بخانه نرفتی و عدول حکمی پدر نکردی هرآینه از مطالب خود مایوس نشدی لاش چون جواب باصواب یافت بقاعده مستمره بدرخت رفت و راجه نیز بالای درخت بر آمده اورا گرفته مستعد بردن نزد زاهد شد که درین اثنا لاش خنده زد و گفت که ای دارای جهان و ای حاکم دوران

ندانی که تعجیل کار شیاطین است پس همان بهتر است
که عجالت گذارده قصهٔ دیگر بشنوی راجه پرسید که آن
بر چه منوال است *

* حکایت سیزدهم *

* لاشن گفت که نغمه سنجان انجمن روایات کهن
و ترنم سرایان محافل حکایات سخن این نقل تازه را
بدینگونه بگذارش در آورده اند که بدیار گورل پور
دهانن جی نامی بازرگان دختری داشت ماه لقا خورشید
سیما حسب معمول و دستور اهل روزگار او را با گوردت
نامی تاجر زاده حسن ازدواج بخشیده بعد چندی دخترش
حامله گشته بمرور مدت معهود و زمان مقرر صبیه بغایت حسن
و جمال بزائید قضا را گوردت رخت اقامت ازین
دار فانی بربسته متوجه عالم بقا شد زنش از مفارقت شوهر
جزاع و فزاع اختیار کرد و خواب و خور ترک داده روز
بروز در غم شوهر لاغر و نحیف شدن گرفت هر چند که
مردمان او را تسلی می دادند و انواع کلام اصطبار گوش
گذار می کردند اما او را ازان سودی حاصل نمی شد بلکه غم

واندوه او ارتفاع می پذیرفت آخرالامر زن بی وجود گرامی شوهر خانه را چون خانهٔ زندان تصور نموده شبی از شبها صبیه را در آغوش گرفته از خانه بدر شد دراه آوارگی پیمودن آغاز نهاده مگر آن شب چونکه شب دیجور بود بمشابهٔ که از غلبان تاریکی وسیاهی شب زمین از آسمان تفرقه نمی شد وبه چشم مرئی نمی گردید لهذا از تمیز راه کردن نتوانسته یکبارگی از آبادی دور تر افتاده ورسانی فایز شد قضارا آنجا دزدی بالای دار کشیده شده بود و پیمانهٔ زندگانیش هنوز لبریز نشده اذیت دار می کشید هرگاه نظرش بر زن افتاد بر واژگونی طالع خود نفرین ها کرده با دل خود گفتن گرفت وای بر حال من اجل گرفته که خداوند تعالی جل شانه از من محض ناراض وبر سر عقاب است همانا همین ایذا و سزا بتقدیر ما بود نخداقصور خداانیت اعمال من سبب این همه اذیت ها است چراکه محرک وباعث ارتکاب افعال ذمیمه واعمال شنیعه از روز ازل وبد وفطرت هرکس را اعمال اونست

همین گفت و باز زن مخاطب شده پرسید که درین شب تاریک با صبیه صغیر اینجا آمدن چه موجب است ازانجا که زن بحالت غم و الم گرفتار بود بر سبیل استکراه بجوابش نه پرداخته گفت که ترا ازین تفحص چه حاجت است تو کیستی اول مرا ازان اطلاع ده گفت که من وزدم و بپاداش عمل خود که بدرجه انحطاط واسفال ترین اعمال بود ازدار سربلندی یافته ام اما مرغ جان از قالب عنصری پرواز نمی کند و صعوبت ها که از صعوبت سقر بیشتر است می کشم زن چون این سخن درد آمیز و کلام حسرت انگیزش گوش کرد ازان مجروح و دلفگار پرسید که سبب صعوبت و ایذای تو چیست و روح از قالبت چرا بدر نمیرود دزد جواب داد که از سروش غیبی گوش گذار من شده که تا که زنی را بحباله نکاح خود نیارم بدین رنج مبتلا باشم اگر تو شفقت بحال زارم مرعی داشته صبیه خود را بعقد نکاحم ارزانی داری ازین عذاب الیم رهائی دهی و ترا آن قدر زر و سیم بعوض این عطیه کبری

بهم که تامدت العمر خود از عجز و افتقار بر کنار باشی زن را
حرص افزونی مال از جا برد و گفت زر کجا است دزد
نشان داد که در زیر فلان درخت مدفون است زن
آهسته آهسته در انجا رفته بکاوید سخن دزد را است
یافت بعد ازان زن خورم و خوشحال از انجا مراجعت
کرده نزد دزد رسید و گفت که زمان مرگ تو دریدش
و ثمره مناکحت تولد و تناسل است پس در همچنین وقت
تنگ که اینک قابض ارواح می آید و جانت بکف
اقتدار خود می گیرد نکاح بکردن نه زیبا است دزد ازین معنی
قطرات اشک از چشمان روان کرد و گفت که ای مادر
مهربان انچه که ارشاد کردی صحیح است قاطع و دلیل
است ساطع اما چه کنم که مشیت ایزدی در باب من سیاه
اختر چنین رقم فرموده که تا که بر سر زمانیان نکاح من
نگردد ازین شداید رهائی نخواهم یافت بقول انکه
* ع * با هیچ دلاور سپری تیر قضا نیست
پس صلاح در ان است که هرگاه دخترت بسن بلاغت

رسد آن وقت برهمن پسری را بقبول چیزی طالب
داشته باد شاهی هم بسر سازی. یقین است که دران
زمان حمل بماند و فرزندی متولد گردد و زن چون دید که ازو
بهیچ صورت پی گذار این معامله نیست ناچار بمصداق
* ع * قضائی نبشته نشاید سترد * دختر را باد و
مناکحت داد و نکاح کردنش آن بود که جان شیرین سپردن
زن بیافتن چنین متاع دلخواه خوشحال گردیده ازانجا
رخت اقامت بربسته بدیاری دیگر فایز شد و همان جا
قصری عالیشان تعمیر کرده دختر را بکمال ناز و نعم پرورش
ساختن گرفت هرگاه دختر در عنفوان شباب رسید
مادرش پنهانی بیاد نابودن شوهرش حسرت و افسوس
می خورد و بدل می گفت که بطمع زر و مال چنین دختر ماه پاره
را باد زد و نکاح دادم الحال که عالم جوانی است هوا و
حرص نفسانی که لازمهٔ بشریت است دامن گیر او شده
و ناکی او را بزر و سیم فریفته خواهم داشت اتفاقاً
روزی دخترش حایضه شد بعد مرور ایام غسل طهارت

گرد مادرش بمعاینه آن زیاده تر اندوه گین شد دختر
پس از انفراغ غسل بربام رفته نظر بر شاه راه دوخته
چهار طرف میگریست درین میان برهمن زاده نوجوان
ازان راه می گذشت چون نظر دختر بران جوان افتاد
به پرستاران اشارت کرد که اورا باندرون بار داده
اول پیش مادر غمگسار ببرند تا مادر مهربان انچه
مناسب بنداشته بفرماید حسب الارشاد بتعمیل آن
پرداخته شود پرستاران برطبق فرمان خاتون اورا پیش
مادرش حاضر کردند مادرش چون اورا دید بخوشنودی
و بشاشت پیش آمده باعزاز و اکرام بنشاند و گفت
که امروز دخترم از حیض طاهر شده غسل طهارت کرده است
ترا صد دینار میدهم که امشب با او در خلوت طرح صحبت
اندازی شاید از توجه تو حق سبحانه تعالی فرزندی عطا
کند برهمن پسر باصغای این معنی خاطر را از مسرت
مالامال ساخت و وعده کرد که هنگام شب بالراس
والعین حاضر آمده بانجاح مرام تو خواهم پرداخت پس ازان

بخانه رفته بمؤداى الموجود شفيا انچه که حاضر بود تناول کرده
منتظر شام نشست تا آنکه عسس خورشيد با تازيانه تار
شعاعى بخلوت خانه مغرب بيارامید و معشوق شب از
نهان خانه خلوت بدر آمده دام زلف شب گون بصيد
عشاق بر سطح جهان گسترانید برهمن پسر با ستیالای
اشتياق با دل شادان و خاطر فرحان در انبار سعید دختر
وجودش را از مغتنمات انگاشته به تعظیم و تکریم در پهلوی
خود جا داد و انواع و اقسام اغذیه و اشربه برای تناول
او بذریعهٔ پرستاران حاضر آورده و سیز زر موعوده
حواله اش ساخته وجودش بعطریات مطیب و معنبر
گردانیده هر دو بعیش و عشرت شب را بروز آوردند
هنگام آواز خروس جوان رخصت شده براه خانه
پیش گرفت قضارا دختر آن شب بارور شده بود و چون
چند روز سپری گشت علامت حمل از چهره اش هویدا
گشته امّا بپاس حیا با کسی این راز ظاهر نمی ساخت
رفته رفته کارش از پرده اخفا بظهور آورد و هر خورد

وکلان خانه برین معنی آگاه شدند بعد مرور زمان مقرر فرزندی مه جبین بدر سیما تولد گشت دختر چون روی پسر بدید از شادی بر خود بالید و شکر خدا بجا آورد و مادرش بمشاهده روی پسر شاد و هم ناشاد گشته بدختر گفتن گرفت که اهل جوار و باشندگان امصار بر بی شوهری تو واقف و مطلع اند اگر آنها این ماجرا بشنوند ترا متهم بفسق و فجور و ارتکاب زنا خواهند ساخت بصلاح من مناسب آنست که این پسر را پرورش نمودن نشاید دختر گفت که اگر بر سر عصمتم رخنه پدید آید و جان در مهالکه هلاکت افتد تاهم این قرة العین را از خود جدا نخواهم ساخت بعد ازین قیل و قال دختر باد راز کرده بیار امید چون خواب بر و مستولی گشت هاتف سبزپوش بگوشش آواز داد که ای عورت این پسر که زائیده بسیار طالع بلند و صاحب اقبال است و از جبینش باهراست که او یکی از گیتی خدایان عظام این ملک خواهد گشت * بیت *

بلند است بس اختر طالعش * که باشد جهان طالب صایه اش *

و این پسر هرگز قابل تو نیست خریت تو در آنست که او را
نگاه به دروازهٔ محل خاص سلطانی بر سانی و الا بر تو آفتی
عظیم رو خواهد داد پس ازان دختر از خواب بیدار
شده قصهٔ خواب با مادر پیش نهاد و گفت که ای مادر
حالا ازین خواب وحشی عظیم عاید حالم گشته داشتن
این پسر بهیچ صورت قرین صلاح متصور نیست مادرش
بشنیدن این کلام خاطر پسند مسرت اندوز گشت
آخر الامر خبر پسرش زاد و رو بگجه مسی کرده با چند هزار
دینار بدروازه والی آن شهر گذاشته آمد اینجا والی شهر
بخواب چه می بیند که پیر مردی ببالینش نشسته می گوید
که ای شهریار کامگار برخیز که این وقت بخت در صدد
یاریست چرا که پسری پاکیزه بدروازه تو باانبوه دینار
موجود است آنرا بیاورده بکمال ناز و نعم پرورش کن
که موجب قیام سلطنت و واسطه یادگاری تو در صفحه
روزگار خواهد بود * ع * کانچه آید ز غیب بی عیب
است * راجه ازین اشارت پر بشارت فوراً

برخاست و خواب را راست پنداشته متوجه درگشته انجیکه بعالم رویا دیده بود سرموازان تفاوت نیافت و بشکر مسبب الاسباب حقیقی مترنم شده طفلک را با هزار دینار بمحل سرای خود برد خاتونش بدیدار آن آفتاب دیدار آن قدر بالید که در پیراهن نگنجید و بشوی گفت که اینک بفرمای تا نقارهٔ شادی بنوازند که امشب اختر تابنده از برج سعادت طالع گشته شبستان امید ما را منور ساخت همی گفت و آن طفلک شیرخواره را بجای فرزند خود در آغوش گرفته بمشکوی برد و با هزاران احتیاط و حفظ و حراست پروردن گرفت علی الصباح زاجه در خزانه بر مسکینان و محتاجان کشاده همه را از جود و کرم عمیم خویش از آز و نیاز مستغنی ساخت

* بیت * ز ابر کفش شد روان قطرهٔ باران جود * شست خط احتیاج از ورق روزگار * چون پسر در آغوش دایه بلند پایه با هزاران ناز و نعمت پرورش یافته بسن چهار سال و چهار ماه رسید برای درس

علوم و دریافت قوانین شهریاری و تعلیم آداب
و مشق فنون سپاه‌گری معلمان کامل فن و هنرمندان
منتخب زمن مقرر گشتند از ان جا که در جبین او آثار
سعادت لمعهٔ ظهور داشت در اسرع ازمنه از جملگی
علوم و فنون ماهر گشته راجه هرگاه دید که پسر در علم و هنر
و عقل و خرد آراسته و پیراسته گردید زمام اختیار
شهریاری بکف اقتدار او سپرده قایم مقام ذات
خویش گردانید و خود بطاعت و عبادت خالق اشتغال
ورزید چون چندی برین نمط آخر آمد راجه نقد جان را
بداعی اجل تفویض کرد پسر بعد انتقال پدر امیران
و وزیران پیشین را از حسن اخلاق خود راضی و شاکر
داشته کار و بار مملکت بنوعی انتظام می داد که رعایا
و برایا جمله بدعای ارتفاع ملک و مالش می پرداختند
و شام و سحر بدرگاه حق سبحانه تعالی استدامت بقای
حیاتش می خواستند چونکه در شاستر هنود ان مندرج
است که فرزندان را مناسب و لازم است که در گیاجی

دفعه از نام پدر و پندی دهد نظر بران پسر که فرزند شایسته
بود بجا آوردی حکم شاستر بر خود لازم و منحتم پنداشته
محافظت را بوزیر و الاقد ببر خویش سپرده خود متوجه
انجاح آن کار شد بعد طی مراحل و قطع منازل در گیا جی
برسید و بقاعده خود پندی ترتیب داد که درین
میان از جهه طرف سه کف دست غیب پدید او شد
پسر بمعاینه سه کف دست متحیر شد و بدل گفت که اکنون
این پندی بکف که گذارم ای راجه نامدار حالیا
از تو می پرسم که مستحق این پندی کدام کس خواهد بود
راجه راست باز شهباز خرد را در هوای تفکر پرواز
داده گفت که مستحق پندی همان دزد است سوال کرد
که بچه دلیل گفت پسر اگرچه از صاحب برهمن است اما
او صد دینار اجرت گرفته با مادرش مجامعت کرده بود
و راجه نیز بطمع هزار دینار پسر را بخانه خود برده پرورش
کرد لیکن چون که زر و مال خاص عنایتی دزد بود درینصورت
حقدار پندی برهمن و راجه از روی شاستر نمی شوند

و بآنهانمی رسد لاش هرگاه این سخن بشنید خورم
وخندان بدرخت رفت راجه عقبش دویده اورا گرفته
قاصد آن شد که زود آورد و در بن اتالاش سر
درج حکایت واکرده گفت که ای راجه بیشتر تحمل اختیار
کرده قصهٔ دیگر بشنو راجه پرسید که آن برچه منوال است
لاش گفت آورده اند * حکایت نوزدهم *
که در زمان باستان گیتی ستانی بود در مزرجتر کوت که
نام نامیش روپ دت از نور عدل و انصافش ظلمت
ظلم چون تاریکی از شعاع آفتاب گریخته و رشتهٔ فتنه و
فساد بسان نخ کتان از نور ماه گسیخته * * مثنوی *
بدوران آن بادشاهی دلیر * شده دایه بزغاله را ماده
شیر * برخویش بستر کند جره باز * که کنجشک بروی بخسپد بناز *
اتفاقا روزی بعزیمت صید آهوان عنان اشهب
تیزگام زا بجانب صحرا معطوف ساخته چندانکه اسپ را
باطراف وجوانب وادی جولان داد اثری از آهوان
پدیدار نگشته و بغیر از انقطاع مسافت دشت یاس

وحرمان چیزی دیگر دست نداده و از تموز آفتاب تشنگی
و ماندگی بر و اسپ بالا یافت و در پی تفحص آب قطره زن
گشت تا آنکه پس از طی قدری مسافت آبگیری در نظرش
افتاد که آبش چون دل صفا کیشان مصفا و در عذوبت
و لطافت همسایک آبحیات جان فزا * بیت *
روان اند رو ماهی سیم سیما * چو ماه نو اندر سپهر مدور *
راجه بدیدن چنین آبگیر سماء بیاض نظر منبسط شده برکنارش
رسیده دمی چند آب بنوشید در مذاقش نهایت
شیرین و خوشگوار آمد و از کمال استغراب این بیت
بر زبان آورد * بیت * آب گو شیرهٔ
شاخ نبات * در مزه هم شیرهٔ آبحیات * پس ازان
زمانی در انجا بیار امید و بر بیدای تخیل مصنوعات الهی
سمند اندیشه را جولان می داد که ناگاه زاهدزادی چون
ماه دو هفته سبوی در بغل گرفته به نهایت ناز و ادا در ان
ابگیر بیامد و سبو را از آب پر کرده بعجالت باز گشت
راجه بمشاهدهٔ انوار جمال با کمال آن رشک افزائی

لعبتان چین و چگل چون موسی از تجلیات برطور بیخود افتاد و بعد از لحظه بهوش آمده بخیال آن آهوی مرتعه خوبی و خوبروئی بهر طرف پویان گشت قضارا بعد از تگاپوی بیشمار کلبه از دور در نظرش مرئی شد راجه بگام سنجی طریق عجلت را کار بند شده خود را بدر کلبه رسانید و دید که زاهدی کبر سن دشت از اسباب جهان فانی بگردانیده و روی به تهیه زاد عالم باقی آورد * بیت *

سوخته تاب تجلی شده * شیفته حضرت مولی شده *

شرط آداب بتقدیم رسانیده دست بسته معروض ساخت که بنده والی شهر چترکوت است امروز بعزیمت شکار از دار الخلافت خود بیرون آمده درین مرغزار رسیده تمام روز بگردید و شکاری بدست آوردن نتوانست حالا تاب آن قدر نبود نیست که از ینجا روی بدار الخلافت آرد لهذا امیدوار است که امشب بزیر سایه جو تو خدا پرست بگذراند زاهد از استماع این کلام بمصداق وا ما السائل فلا تنهر اجازت نشست داد و بزبان عجز

گفت که خوش اوقتی که امشب از نزول اجلال تو کلبه تاریک ما منور گردید اگر از ین معنی کلاه افتخار بآسمان رسانم رواست و فرق مباهات بر فرق فرقدان نهم زیبا است * بیت * نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید * سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش *

پس از انواع و اقسام کلمات این جمله مطبوع و خاطر پسند در میان نهاده گفت که تاجداران عالیمقدار و مرزبانان نامدار را باید که در پی آزار و ایذای آهوان دشت پیما که غذای آنها جز سبزهٔ مرغزار و آب جویبار چیزی دیگر نیست بسان سباع در صید و هلاکت هیچک ذی روح و بنی آدم نیستند و نباشند احیاناً اگر از احدی این عمل مقبوح و فعل نامطبوع پدید آید هر اینه مقر مستقر آن کس خواهد بود و راه جهنم خواهد پیمود و حسد و حقد از گناه کبایر است و واسطه راندگی از درگاه باری تعالی راجه بامعنای این کلمات کنایه آمیز منجعل و منفعل گشته گفت می خواهم که گوش هوش را از جواهر پند و نصایح تو آگنده

مانزم و بقیه العمر آن را سرمایهٔ روزگار خود ساخته دستور العمل جهانبانی کنم و بذریعهٔ آن از اخلاق حمیده و اطوار برگزیده موصوف گردم زاهد چون دلش را بطرف خویش مایل دید گوهر اسرار معنی از نهانخانهٔ ضمیر یک یک ریختن گرفت که افضل ترین از همه کار جود است و بر این معنی قول آن سر حلقهٔ انبیا و رسل السخاء شجرة فی الجنة دلیلی است کافی * دوم آنکه جمله ذی حیات را مثل جان عزیز خود عزیز داند و با احدی حقد و حسد روا ندارد * سوم پناه بنده را از دست ندهد بلکه در معاونتش اگر بهرج کلی خود مصور باشد پس پا نشود * چهارم عفو را شعار و دثار خود گرداند تا دایم الحال از ان خورسند خاطر وقت را بگذراند * پنجم جز شفقت و رحمت چیزی را در جهان دوست نه پندارد کار خود را نیکو ... * ششم راه تقوی نگذارد چرا که پرهیزکار مستغفر از منهیات و جز طالب انام است این چند سخن که بیان کردم کسی که عامل آن باشد خالق و مخلوق ازو خوشنود

باشند و در دنیا واسطهٔ نیک نامی و در آخرت موجب سعادت و نجات او متصور و هر تاجدار کامگار که دستور العمل خود بر معدلت و نصفت نهاد و بنای سلطنتش تا یوم التناد و تزلزل نپذیرد و حضرت باری معاون و مددگار بر حال او باشد راجه چون موعظت زاهد بشنید بسان غنچه از محبوب نسیم شگفته خاطر گشته گل گوزنش و نسایم را زیب و زینت دستار خود ساخته عرض نمود که این نامراد تا حین حیات سر مو از پند سودمند تو انحراف نخواهد ورزید بلکه بجد و جهد بلیغ باتمام آن خواهد کوشید زاهد از حسن اعتقادش منشرح الخاطر شده گفت که ای صدر نشین اورنگ سلطنت اکنون اگر امری از من طلب کنی از تو دریغ ندارم و در انجاح مرام تو بدل و جان بکوشم گفت ای پیشوای رهروان مراحل تدقیق و ای سالک مسالک علوم دقیق بفضله تعالی و بیمن دعای تو انچه که از مال دنیا باید و شاید بهره می دارم و حاجت و احتیاج دیگر نیست اما اگر تو از راه شفقت

دختر خود را که جهت آوردن آب در آبگیر رفته بود
با من منعقد سازی تا مدت العمر از عهده شکر گذاریش
بیرون آمدن نتوانم زاهد استدعای او را بحسن اجابت
مقرون ساخته دختر را با او مناکحت داد چون زاهد
شب زنده دار ماه ختم سوره نور کرده بخلوت خانه مغرب
سر بسجود گذاشت و صوفی خورشید با سیمای پر نور
و ضیا از عبادت خانه مشرق بر آمده عالم را روشن
و منور ساخت راجه از زاهد اجازت رخصت گرفته
با زوجه خود بر اسپ نسیم شتاب سوار شده رهگرای
ممنت خانه شد بعد قطع چند فرسنگ راه در بیابانی
عظیم رسیدند و شب در آمد راجه متردد و خاطر و اندیشناک
شد که درین شب تار اندرین بیشه پر از سباع خونخوار
چگونه بسر برم آخر الامر ناچار گشته هر دو از اسپ فرود
آمده عنان اسپ بتنه درختی مستحکم بسته بر درختی
بزرگ که شاخهایش از کاخ فیروزه در گذشته بود
بر آمدند قضا را عفریتی زشت طلعت مهیب هیئت که بمعاینه

صورتش جان از قالب بدر آید و خون در شریان خشک
شود وار وانجا گشت خاتون راجه از وقوع این معنی هوش
و هواس در باخت و عفریت پیش راجه مثل درختی
عظیم ایستاده گفتن گرفت که ای راجه هیچ می دانی که من
بچه سبب در اینجا آمده ام و عزیمتم چیست راجه بخوف
جان مسلوب العقل گشته خاموش ماند عفریت چون
جواب سوال خود نیافت از قهر درونی بانگ برزد که
ای بو الفضول اگر جان خود را عزیز داری و خیریت خود
بخواهی خود زن خود را حواله ما کن تا او را طعمه خود سازم
و الا اول از گوشت تو ناشته می کنم و بعد از ان خاتون را
یک لقمه بحلق فرو برم انگاه راجه جز از جواب سوالش
چاره ندیده گفت که ای عفریت در کتب سابق دیده ام
که شوهر حارس و محافظ زن ها ست و سوای ذات
شوی معاون و مددگار زوجه کسی نیست اگر شوهر بحراستش
نه پردازد بی خیانت شرعی او را در رنج و بلا مبتلا
گرداند هر بنده پیش خالق گوناگون عذاب معذب

شود و بکردار زیانکاران مستحق نار دوزخ گردد
پس چگونه بلا صدور قصور به ترس جان خود زن را بتو
ارزانی دارم و در جهان به بی حمیتی و ناجوانمردی انگشت نما
شوم عفریت جواب داد که در کتاب اخلاق بزرگان
مسطور است که بنی نوع انسان بذریعهٔ مال و منال
از بلاهای عظیم و خطرهای فخیم مستخلص شدن میتوانند
و هم محافظت زن از مال و منال متصور است و جهت
سلامتی نفس خویش اگر زن و زر برباد رود جایز
است که به ترک آن خود را از مهلکه برهاند بر تقدیر اگر
اولا ترا هلاک نمایم حامی و حافظ زنت کدام کس خواهد بود
درین صورت ترا مناسب است که ترک محبت زن
نموده جان خود را رایگان ندهی راجه این معنی اصغا کرد
گفت انچه گفتی مسئلهٔ بی جواب است اما تا که جان در
قالب است زن را از دست ندهم و ماورای زن
اسپ و فیل و ملک و مال هرچه بخواهی از تو دریغ
نخواهم داشت و هرگز در ان عذر و حیله در پیش

نخواهم آورد و عفریت کثیر رفتار چون جواب از راجه چنین
نمط یافت گفت ای راجه سخنی دیگر دارم اگر آن را
بگوش دل بشنوی و بی عذر و تعلل باقبال آن پردازی
هرآینه در عوض آن رهائی تو متصور است راجه پرسید آن
چیست بگو عفریت گفت که با من عهد کن و شرط درمیان
آر که امشب از دست من رهائی یافته چون بدارالخلافت
خود فایز شوی یک برهمن زاده هفت ساله طلبیده
بقساوت قلبی از دست خود او را بسمل ساخته بمن
خواهی سپرد راجه به بیم جان خویش گفتارش را
قبول نموده آن شب از جنگ عقابش برهید پگاه ازانجا
با خاتون روانهٔ منزل خود گشت چون داخل دارالخلافت
شد و زیر روشن رای بخود رسیدی تمام آداب بجا آورده
مراتب شکر و سپاس حق تعالی مودی ساخت همه
ارکان دولت بدیدار جمال آن غیرت افزای مهرویان
نوشاداب استغراب ورزیده به بنای صانع مطابق زبان
وا [illegible] صدا ساختند بعده راجه حقیقت صعوبت راه و

ماجرای زاهد زادی و مبتلا شدن بدست عفریت و رهائی یافتن بشرط هلاکت برهمن زاده هفت ساله از دستش یک بیک بیان ساحت وزیر صایب تدبیر بدریافت حالات ملالت آیات گفت خاطرجمع دارد و اندیشه مبارک که حصول هر مارب دشوار وابسته تنها ز دینار است * مصرع * زر بر سر مولاد نهی نرم شود * اینک یک برهمن زاده هفت ساله بقوت زر حاضر می سازم پس از لعبتی از طلا تیار کنانیده در شهر منادی داد که هر برهمنیکه پسر هفت ساله خود را برغبا و رغبت براجه ارزانی دارد و تا راجه او را از دست خود مذبوح سازد و بعوض پسر این لعبت و لک دینار خواهد یافت اتفاقا برهمنی مفلس برین ماجرا مطلع شده بازن خود این حقیقت در میان نهاد و گفت که خدا تعالی مرا سه پسر عطا نموده است امّا از فقر و فاقه چرم استخوان شدیم و جان بلب رسیده بهتر آنست که یک پسر بوالی شهر حواله ساخته این نقد گران و زر

بی پایان بگیرم و بقیة العمر از عجز و افتقار وا رهیم زنش
بعد اطلاع این معنی گفت که از گفتهٔ تو منحرف نیستم امّا
فرزند کوچک را که الفت دلی من برو بیشتر است
هرگز و هرآینه دادن نمی توانم برهمن گفت که فرزندکلان
از دوی شاستر اختصاص باجرای امورات اخروی پدر
میدارد او را بطمع زر و مال فدا ساختن مناسب نیست
که درین میان فرزند اوسطی گفت که ای پدر مرا بفروش
در رفع مفلسی و احتیاج خود کن چرا که بمصداق الفقر سواد الوجه
فی الدارین فقر و افلاس افضل ترین ذلتها است و بر
هلاکت من غم مخور و با فرزندان دیگر با تعاش و انشراح
اوقات شمار و زی بسر برد این بگفت و پدر را همراه
ساخته بحضور راجه حاضر گشت و اقبال آورد که فدوی
درگاه بکشته شدن و مذبوح کشتن از دست مبارک
تو راضی و حاضر است امید آنکه حسب قرارداد لعبت
طلائی و لک دینار موعوده به پدرم ارزانی فرمایند
راجه این معنی را مغتنم انگاشته فوراً لعبت طلائی

و لک دینار پیش برهمن نهاد برهمن یافتن چندین زر خطیر ترک الفت بسر نموده شادان و فرحان بخانه مراجعت کرد که درین فرصت عفریت بدر سلطانی آمده ایفای شرط از راجه بخواست راجه بتعظیم و تکریم پیش آمده او را بنشاند و شمشیر از نیام برآورد و دست بهلاکت برهمن بسر شد پسر روی بسوی آسمان کرده قهقه بخندید و پس از آن زار زار بگریست امّا شهریار از عهد و پیمان خود ناچار گشته کارش بانجام رسانید حاضرین بارگاه بمشاهده اینحالات متعجب شدند و اشک حسرت از دیده بریختند ای راجه فرخنده قدم وای شهریار والا همم سبب خندیدن و گریستن پسر چه بوده گفت که از جواب سوالت به تنگ آمدم و شب باخر رسیده حالیا انچه که بقیاس می آید آنرا بذروه عرض می رسانم آن اینکه موجب خندیدن و گریستن او همین بوده است که در حین صغر سن حفاظت و پرورش فرزند ذمه مادر است بعد از ان

بذمه پدرو هرگاه بعالم شباب رسد صلاح و فلاحش
از سلطان تعلق دارد چون که مادر و پدرش بعلت
حطام دنیوی او را بخون سپردند و راجه جهت سلامتی
ذات خویش در هلاکش کوشید لهذا از غایت
یاس و نومیدی بخندید و بگریست لاشش بشنیدن
این بیان مبین بدرخت رفت و حسب طالع خود
آویخته ماند راجه نیز بسرعت را بکار برده بالای درخت
برآمد و او را گرفته می آورد که درین میان لاشش نطق
سنجی نمودن آغاز کرد که ای راجه لنجی تامل را شعار
خود کن تا قصه دیگر بگویم راجه پرسید که آن بر چه منوال
است * حکایت بستم * مانی و نشان
نگارخانه اسمار و متفحصان آثار و اطوار روزگار این
نقش بدیع را بر لوح بیان بدین گونه منقش ساخته اند که
در شهر باس پور راجه بود صاحب حشمت و جاه
و عوالی مراتب بلند پایگاه که در سایه هما پایه ذات
مبارکش رعایا و برایا با آسایش تمام تعیش می کردند

و اوقات شبانروزی به فراغ بالی بسر می بردند ظلمت
ظلم و تعدی از نور خورشید عدل و انصافش کالعدم
گردیده و از هیبت و رعب پاسبان حکومتش گرگ
بره گوسفندان پیشه شبانی گزیده و دوران ریاست
دهن دت نامی سوداگر دختری داشت خورشید سیما
ماه لقا که از عکس نور جمالش ماه دو هفته در تتق نیلوفری
گریخته و خورشید خاوری بعزم نور جبینی و صید شعشعه پرتو
رخسارش دام تار شعاعی از اوج فلک چارمین
بسطح زمین آویخته * بیت * هما ناموشی
جادو فریبی * فرشته طلعتی خورشید زیبی * بحسب تقدیر
باسوداگرزاده که بحسن و جمال شهرهٔ آفاق و بانواع
علوم و فنون و شجاعت و دلیری طاق بود آن نوباوهٔ
گلشن خوبروئی و گل گلستان تنعم و کامجوئی را در ساعت
مسعود و زمان محمود چون قران السعدین هم قرین ساختند
و منعقد فرمودند. بعد چندی سوداگرزاده به تجملات و
طیارزی تمام معه انواع و اقسام اشیا و اجناس و اقمشه

تجارت بسفر رفت و بهر امصار و بلاد به بیع و شرای
اسباب و اشیای تجارت بر نهج تجاران گرویدن آغاز
کرد مدتی برین منوال بسپری شد و درینجا زنش
بچه نادره و پدرش بناز و نعمت پرورش یافته در عنفوان
شباب فایز گشت بعد بلوغ رسید روزی آن نورس
شاخسار جوانی برای تفریح طبع و تکسیب هوا بر سقف
کوشک بر آمده بر شاه راه می نگریست اتفاقاً برهمن
پسری نوجوان در غایت حسن و جمال ازان راه میگذشت
ناگاه باهم دوچار گشتند چون تجلی انوار حسن و جمال
هر واحد در چشم جانبین جلوه نمود و تیر عشق طرفین در سینه
همدیگر خلید و آتش محبت در کانون باطن اشتعال
یافته جسم و جان را پاک بسوخت و هر دو گرفتار
باهمه تشویش و اضطرار راه کاشانهٔ خود گرفتند هرگاه
برهمن پسر وارد ماوای خویش گشت فی الفور با انیس
دمساز و محب دلنواز خود این ماجرا در میان نهاد و
گفت ای غمگسار ازان خوبی و خوبروئی آن گلعذار

چه گویم وجه شرح وهم که از شرار آتش رخسارش در خانهٔ دل مشعل برافروخت و از اشعه بوارق حسن گلوسوزش سینه و جگرم بسوخت و دوستیش با ستماع این معنی او را بهر نوع تسلی داده برای اطفای حرارت عشق بظاهر انواع مفرحات و شربت صندل و مبردات مثل گلاب و غیره بنوشانید اما از انجا که نایرهٔ عشق تعلق بدل دارد تبریدات و مفرحات ظاهری هیچ اثر نه بخشید بلکه اناً فاناً آتش دل در التهاب و اشتعال آمد و اینجا آن گل گلنزار دلبری از استیلای عشق آن بلبل شاخسار محبوبی چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز کرد و در عین تشویش و اضطراب بی حواس شده مخاطب بشاه عشق شد و بدین نمط گفتن گرفت که ای سردفتر جفاکاران و ای سرگروه ستمگاران

* بیت * نه از رحمت بدلداری نشانی * ز تو طرفه نزید ست آشفته جانی * کمان ناداشته انداختی تیر * دلم را ساختی فی الفور نخجیر * خدارا بر من بی روی راهی * ز لطف و مرحمت کن یک نگاهی * الغرض با هزار ا

کربت و آشفتگی با پرستاران خویش گفتن گرفت که
در عشق آن نیر آسمان دلربائی و طوطی شاخسار حدیقهٔ
جان فزائی از خود رفتم و دل و جان را فدای خاک پایش
ساختم و هر لحظه صورت بی مثالش را بدل بتصورات
و تخیلات نگاه می دارم و مدار زندگانی و سبب حیات ما
همان است الحال بجهد و سعی و تدبیرات آن آهوی
مرغزار حسن و خوبی و کبک خوشخرام کوهسار محبوبی
را بدست آورده پیش من آرید والا زندگانی ما تلخ تر
از زهر هلاهل خواهد بود پرستاران ازین سخنان
بی شرمی و کلمات عشق آمیز متعجب شده برزبان آوردند
کای گوهر یکتای صدف عزت و ای لولوی آبدار دریای
عصمت و حرمت این چه کلام است که برزبان می آری
آیا از خود رفتهٔ و دیوانه شدهٔ که در شیشهٔ ننگ و ناموس
خاندان خود سنگ رسوائی انداختن می خواهی نمی دانی که
این چنین حرکات ناشایسته موجب خرابی دنیا و عقبی است
ازین خیال خام باز آی و حتی الوسع بضبط خود پرداخته بدین گونه

هرزه سیمای آن مستغرق دریای عشق باستماع این سخنان
نصیحت آمود برزبان آورد که آنچه شما می گوئید درست
است اما چکنم و چه سان از طلب باز آیم که مرغ دلم اسیر
زلف گره گیر او شده و ناوک جگردوز عشقش در سینه ام
خلیده هرچند دل آشفته را بانواع پند و نصایح و اقسام حیله
و بهانه تسکین می دهم بی قراری و تشویش او دوبالا میگردد
و نایرهٔ اشتیاق در کانون باطن زیاده تر اشتعال می یابد
* بیت * چه تدبیر سازم چه درمان کنم * که از غم
بفرسوده جان در تنم * چون پرستارانش بدین گونه
او را مضطرب و مبتلای عشق دیدند از روی دلاسه و استمالت
برزبان آوردند که خاطر جمع دارند و تشویش و اضطراب
را بدل راه ندهند که بهر طوریکه شود مایان بجستجو و تکاپو
آن گوهر عمان رعنائی بدست آورده آویزهٔ گوش وصال
تو خواهیم ساخت و بهبوب نسیم هم آغوشیش غبار رنج و
ملال از سویدای دل تو دو منزلت رفت و روب خواهیم کرد
الغرض پرستاران او را بهر نوع تسلی داده بکار خود مشغول

گشتند اما آن پری تمثال هرگز سخنان خاطرداری و استمالت آنها را بگوش دل راه نداده اصلاً متاثر نشد بلکه در فراق یار زندگی را وبال بال خار تصور دیده بگوشهٔ خانه برفت و فی الفور در گلو حلقهٔ رسن تابیده انداخته ستعد آن شد که کار خود تمام سازد که درین میان نظر یک کنیزک بر او افتاد و سراسیمه گشته نزدیک تر آمده حلقهٔ رسن از گلوئش بکشاد و گفت که این چه حرکت نامسعود و اراده نامحمود است کسی عمداً جان عزیز خود را به پنجهٔ اجل گرفتار نمی سازد و بطوع و رغبت در معرض هلاکت نمی اندازد و عشاق را باید که در فرقت یار سررشتهٔ اصطبار از دست ندهد و حتی الوسع پای طلب کوتاه نساخته در وادی وصال تگاپو نماید همین وقت بتلاش آن جوان رعنا که مرغ دلت را بناوک غمزه صید کرده بیرون می روم و بحیله و فریب بدست آورده باتو ملاقی می سازم همیگفت و در پی تلاش آن جوان از خانه بدر رفت رفته رفته بعد طی مسافت تماوای آن غارت گر متاع عقل و هوش تاجرزادی فایز

شده دید که آن ره نورد بادیه عشق با سنبلای اشتیاق وصال و تمنای مشاهده صورت حور فریب آن حور العین در غایت اضطراری و بی قراری مبتلا است و نشان تیر غمزهٔ آن عشوه گر کارگر دیده چون مرغ مقید در قفص مالم و تحسر می طپید نه بل چون طائر مذبوح بخاک و خون می غلطید هرگاه آن پرستار وفا سرشت حالش بدین نمط دید بدل اندیشید که این هردو عشاق جدید دل خسته ناوک عشوه همدیگر و از صهبای عشق بی خبر اند لاجرم پیغام دختر تاجر بدو رسانیده گفت که ای جوان رعنا آن پری صورت از وقتیکه با تو دو چار گشت از خودی بیخبر و از غم عشقت مکدر و مضطر است در هجر تو حالتی پیدا کرده که به تحریر و تقریر در نمی آید اگر سر ملاقات داری برخیز و با مطلوب خود در آمیز جوان با ستماع حالاتش بر زبان آورد که آیا حال او هم از تپ عشق بدحال و زبون است و دلش در وادی هجران از خار خار غم و الم پر خون خدا را بر کیفیتش مرا آگهی ده کنیزک وفاکیش جواب داد ای جوان حالا از گفتگوی طویل لب به بند و بلا تعویق همراه من روان شو چراکه حالش

در عشق تو بمضمون این *بیت* بی تو جان قطره ئیست
بر لب شوق * ور تو دیر آمدی چکید اینک * احتمال آن است
که اگر به ملاقات تاخیر و توقف روا داری مرغ روح آن طایر
قدس از قفس عنصری پرواز نماید جوان با صغای این خبر
وحشت اثر فی الفور برخاست و با پرستار محرم اسرار
جاده پیمای مشکوی آن ره نوردوادی یاس و حرمان گردید
و این جا آن پری تمثال از غایت انتظاری و اضطراری در عالم
هجران بی تاب گشته دست مناجات بدرگاه خالق
الکائنات برداشت و استدعا کرد که آن جوان بعد وفات
شوهر او باشد فی الفور جان بحق تسلیم نمود چون جوان بمنزل
او باز گشت دید که آن راحت جان از شدت غم هجران
بمقتضای اجل لبیک گفته فی الفور خود هم بخدا مناجات کرد که آن
معشوقه در بهشت زوجه من باشد آمین گفت و فی الفور قالب
تهی ساخت الغرض بمشاهده اینحال عجیب والدین زن باهم
مشورت کردند که این هردو عاشق صادق را یکجا در آتش
باید سوخت چنانچه آتش افروخته در ین اثنا شوهر آن زن

از سفر مراجعت کرده چون بخانه مادر و پدر زن آمده دید که
زنش فوت کرده و آتش افروخته است فی الحال آه از دل
پر درد بر آورد و گفت که ای وای بعد مدتی با هزاران تمنای
وصال تو از سفر باز آمدم و ترا باین حال دیدم این بگفت و خود را
دران آتش سوزان افگند و مردمان هر سه لاش را بهمان آتش
سوختند ای راجه ذوی الاقتدار بگو که منجمله این هر سه عاشق و معشوق
نشای شراب عشق زیاده تر کراست راجه جواب داد که زن
در آتش عشق برشته گردیده از عفت ننگ و ناموس
پروا نکرده در عشق جوانی اجنبی خود را هلاک ساخت و حال
جوان هم همین است مگر شوهرش با وجود معاینه اینکه زنش بعشق
مرد اجنبی مبتلا گشته هلاک شد و در سور ننگ و ناموسش رخنه
انداخت تاهم باستیلای عشق و محبت زن دست از جان
شسته خود را دران آتش افگند درین صورت زیادتی عشق شوهر
زن ثابت میشود لاش بمجرد استماع این جواب بطریق
معمول بدرخت رفت و راجه در پی آن دوان شد لاش گفت
که ای راجه ساعتی توقف کن و قصه دیگر بشنو راجه فرمود آن

* حکایت بیست یکم * بر چه منوال است

لاش گفت که دانشمندان زمان پاستان
و مخبران سوانح اسمار دوران این افسانه مرغیه و
وارداد ماضیه را ابد بنوع بیان ساخته اند که در ریاست
و سلطنت حاکم شهر جی الـتهان برهمنی بود موسوم به بشن
سرما او چهار پسر داشت که هر یک بعمای ناستوده و فعلهای
ناحمیده بمصداق فضلنا بعض کم علی بعض از همدیگر فضیلت
میداشتند و به بدکرداری و ناهمواری گوی سبقت می
ربودند * بیت * سروکار را ز امر دنیا نداشت *
خیالات اخری و عقبی نداشت * الغرض پسر مهتر لیل و نهار
اوقات خود را صرف بقمار بازی کردی و از فکر معاش
و اجرای امورات دنیوی برکنار بودی پسر دوم شب و روز
بفسق و فجور با زنان فاحشه و لولیان روزگار پیشه بالوف
مانوس می بود و از غم نیک و بد خانه معرا و چون سرمستان
باده از کار و بار دنیا مبرا میماند * بیت * ز افعال محموده
انکار داشت * بفعل ذمیمه سروکار داشت * همیداشت

میان فسق و فجور * ز اعمال نیکی بدی دور دور * و آن
پسر سبوی مانند خرخره هر شام و سحر بهر کوچه و برزن گردیدی
و رخنه در ننگ و ناموس اکابران انداختی و بحیله و فریب
با دختران مخدره و زنان مستوره و محجوبه در ساخته طرح
مباشرت و منادمت ساختی * بیت *
ز بیدانشی داشت سرمایهٔ * تجهل و حماقت گران مایهٔ *
و پسر کهتر از شراب جهل و بیدانشی مخموز و از پند و
نصایح مادر و پدر نفور روزی برهمن از افعال و اطوار
فرزندان بسکه خسته خاطر شده آنهارا بخلوت طلب داشت
و از غلبان محبت و استیلای شفقت در وعظ و نصایح
بر روی ایشان مفتوح ساخته گفتن گرفت که ای فرزندان
قمار باختن نه کار شرفا و نجبا است حاصلش جز خسارت
مایه و شماتت هم سایه چیزی دیگر نیست و هرآینه ارتکاب
این عمل باعث انتقاص محبت و مودت و موجب ستیزه
و ندامت و حضرت خالق جل شانه هر روز سه صد بار
نظر رحمت بر بندگان می اندازد و قمار بازان ازان محروم

می مانند و در کتب معتبره آمده که مقامیکه الواره‌ٔ قمار بازی می شود خیر و برکت از انجا می گریزد و خراب و ویران می شود و در فن بهاوای لولیان بمثابه معصیت می خواری و هر کس گردن جان خود را بر شتهٔ محبت فاجره که هر دم با مرد اجنبی نو د مباشرت و موانست می بازد و هر شب با فاسقی هم بستر میگردد ببندد هر اینه عقل نفیسش چون مهر از سحاب در حجاب می افتد و بسان سحر سازان او را از حلیه عقل و خرد معرا می سازد و آن طایفهٔ نسوان زر دوست بی خردی را بمصید آورده تا زمانیکه هرچه سرمایه اوست بعوض ناز و کرشمه از و نستانند دم دوستی و لاف آشنائی نمی زنند چون بمطلب خویش فایز گشتند نخواهند که دیگر روئش به بینند و در زمرهٔ عاشقان خود گذرانند و هر کس که در سد عفت اهل ناموس عزیمت رخنه دارد هر اینه او را پاس قرابت و خویشی و لحاظ دنا و نا واحلی نمی باشد و شب و روز در بند هوای نفسانی کوچه بکوچه بطور بوالجان بد افعال میگردد و بطلاق بطرف ره راست که

موجب رضای خدا است نایان و راغب نمی شود واحیاناً اگر چنین فیجاً بکار گرفتار آید ممکن که بپاداش عملش بعذاب سخت مبتلا گردد و یا نوبت بهلاکت رسد و اجهل جز راه ضلالت نه پیماید و بصفت تندخوئی و زشت روئی موصوف بود و پاس حفظ و مراتب بزرگان نمی کند و انچه بر زبان آید بگوید و در اکل و شرب طریق بهایم اختیار کند و هرچه پیشش آید فرو نگذارد چنانچه بلبان خوش گفتار شیراز در مذمت جهلا فرموده * ع * سر جاهلان بر سر دار به *

چون فرزندان نصایح و مواعظ کنایه آمیز از پدر گوش کردند هر چهار کس از کردار خود نادم گشته باهم طرح مصلحت افگندند که اکنون صلاح دران است که نایان ترک این اعمال مقبوح نموده جهت تکسیب علم و هنر سفر اختیار کنم و تا که دامن دل از گل مراد بر نکنم متوجه خانه نشویم همه این مشورت را مسلم داشته بی اطلاع و خبر از خانه بدر شدند و راه سفر پیش گرفتند بعد طی مراحل و قطع منازل بدیاری فایز گشته درانجا چندی استقامت ورزیده بمحنت

مشاهده و فقر و فاقه هر واحد بر وفق تمنای خود از علم و عمل بهره بر داشتند پس از ان هر چهار برادر بالاتفاق راه وطن پیش گرفتند و در قطع راه تیز گامی کرده در اندک مایهٔ فرصت بدیار خود رسیدند چون نزدیک خانه فایز گشتند در میان راه استخوانی را افتاده دیدند و با یکدیگر مشورت نمودند که مایان پس از مدت دراز بعلم و هنر آراسته و پیراسته شده بملک خود رسیدیم اگر چیزی از هنر و استعداد از پردهٔ بطون بمعرض ظهور جلوه نسازیم هر اینه حیثیت و عدم حیثیت ما مساوی خواهد بود. بهمین تصور برادر مهتر افسونی بران استخوان بدمید. بقدرت قادر مطلق همه استخوانهای پراگنده فرسوده او یکجا جمع شد. برادر اوسطی کمر همت چست بسته فسونی بران استخوانهای مجموعه دم کرد. بمجرد این عمل استخوانهای مفاصل هر همه بمقام خود رسیده بصورت اولین پیوند و استحکام گرفتند و آن سیومی چون این حال بدید استعداد خود نهان داشتن مصلحت ندید فسونی بران استخوان ها بخواند فوراً جسمی از ان پیدا و نمودار

شد و آن برادر کهتر بر ان اجسام بیجان فسونی بدمید و بمجرد دمیدن افسون شیری ببر با جوش و غضب برخاست و از غلبان گرسنگی آن هر چهار نا محمود کار قبا خت فهم را بیک ساعت از جنگ خونخوار پاره پاره ساخته از گوشت آنها شکم را سیر و آسوده گردانید ای راجه عالی دودمان و ای شهنشاه والاخاندان از تو انصاف می خواهم که از میان این چهار برادر کدام زاده دیدا نشی بیمود و از عدم حزم و هوشیاریش دیگران ناحق به هلاکت رسیدند گفت آن برادر کهتر که با وصف مشاهده کردن صورت شیر بالا تعامل و تامل افسون بران بدمید و خود را و دیگران را هلاک گردانید و بزرگان فرموده اند که اگر جاهل بزیور عقل و فراست متجلی باشد بهتر از دانشمند سفیه پس ازینجا معلوم شد که خرد کامل و عقل بهبره از علم و فضل است اگر آن مرد کم فطرت افسون بر شیر نه دمیدی خود را و برادران را هلاک نساختی لامحاله چون این معنی بشنید بقاعده پیشین

بدرخت رفت راجه هم برای گرفتنش بر ان درخت
بر آمد که درین میان لاش متکلم شد که ای راجه از
کلمات شایسته تو محظوظ و مسرور شدم می خواهم که باز
با تو حکایتی گنم راجه پرسید که آن بر چه منوال است
* حکایت بست و دویم *
لاش گفت آورده اند
که در سرحد راجگی والی شهر دهرم پور برهمنی بود بید خوان
که خود را سر آمد عصر و یکتای دهر می انگاشت اورا چهار
پسر بود که هر ایک بعلم و عمل و فضل و هنر چون اربع
عناصر دم مساوات میزدند قضا را پسر کلان در عین
شباب دعوت ایزدی را لبیک گفته رهگرای منزل
جاودانی شد پدرش بدرد مفارقت پسر جیب
جان را چاک زده رود خون از چشم سار چشم روان
ساخت و خواب و خور را ترک داده بآتش اندوه چون
موم می گداخت چون چندی برین نمط سپری گشت روزی
یکی از ندمای والی انجا که با او محبتی داشت بطریق
ماتم پرسی بخدمتش بیامد و جواهر زواهر نصایح بدامان

وقتش ریختن گرفت که ای محزون غمناک می دانی که دنیا
سراب گاهی است فریبنده و منزلیست بانیاد بر آب
نهاده هر که در فریبش فریب خورد خود را مطعون وخوار
کرد وابد الاباد جز ملال حیرت و زهر افسوس
نوشد پس دانا را باید که فکر بر اصل نموده بمحبت
این دیر خراب آباد ملوث و گرفتار نشده درانچه سود
اخری ونجات عقبی بکف قدرت در آید در تحصیل آن
تکاپو نماید و عبث بشعبده این شعبده معمر در مباش و
درامریکه انسان ضعیف البنیان را دران اصلاً امکان
دخل نبود ارتکاب نمودن جز خراش جان ولغزش
ایمان متصور نیست درین صورت ترا لازم است که
بمصداق ان الله مع الصابرین بصبر و شکر گرائی وناحق
در کوی نوحه چون جنون گام سنجی نکنی ودر غنای بمولی بر
همه اولی وانسب بدعای مغفرتش پرداخته بغم خواری
وتیمارداری باقی ماندگان مشغول شوی و در ادراد
وظایف که وسیله استخلاص از جهان جاودانی است

بجان مصروف باشی چون برهمن غمزده این جواهر زواهر
نصایح و پند شنید دل مضطر را از زردوات بی اثر تهی
ساخته پنداشت که شاید بدرگاه واسته نهان و اشکار
خطای بزرگ و معصیتی سترگ از من بوجود آمده که پاداش
آن چنین نادیدنی دیدم و داغ حسرت بر دل دردمند
خوردم اگر اکنون کفاره این گناه مطابق شاستر بعمل
نیارم ندانم آخر در قسمت ما چه حادثه شود در همین فکر
و اوگار پسران باقی مانده را پیش خود طلب داشته
گفت می خواهم که کفارت گناه از ذمه خود ادا سازم اگر شما
چیزی که باعث بر خود گواره گرده قدری لحم کشف آورده
دهید تا مطابق شاستر به تدبیرش پرداخته شود پسران
حسب الحکم پدر در لب آبگیری رسیدند و صیادی را باجرت
معقول به طلبیدند و دام در آب در افگندند بمقتضای وثوق
اعتقاد و ارادت ایشان کشفی عظیم در دام افتاد صیاد چون
کشف را از آب بر داشت این ها از راه استکراه
دست در انداختنش و ادن نخواستند و بایکدیگر در بحث

و مباحثه در آمدند میاد اجرت معهوده خود از ایشان بگرفت
و کشمش را در انجا گذاشته سمت خانه روان شد پس
این سه برادر این معامله را پیش حاکم وقت رجوع کردند
حاکم از ایشان استفسار نمود که ای ستغیثان شما
بگرفتن کشمش چرا راضی نمی شوید و با هم به بحث و مجادله
در می آئید یکی از ان میان بپای ادب ایستاده گفت که
بنده در مادهٔ اکل و شرب امتیاز کلی دارد اگر کشمش از
دست بگیرم از عفونت آن در اکل و شرب عاری مانم
و از عدم خور و نوش زندگی چگونه بسر برم چون سخنش
باخر رسید دیگری زمین خدمت ببوسید و گفت که فدوی
صورت پرست و زن دوست است نمی توانم که کشمش
بدست کنم و منغص عیش خود سازم و آن سیوم حکایات
برادران استماع نموده عرض نمود که ای حاکم دادگر و ای
عادل نیکو سیر جواب برادران بعرض اقدس رسیده
حکم و کیفیت آن بر رای خورشید ضیا مخفی نمانده لاکن بنده
عادتی دارد که خلاف آن بهیچ صورت راحت بخود نمی یابم

حاکم پرسید که آن چیست گفت بنده خواب دوست
است اعضای کشمش که مشابهت از سنگ وهم عفونت
دارد چگونه بدست کنم و پیش پدر به بوم والی بعد استماع
کلام هر سه برادر استغراب ورزیده گفت که امشب
شما در اینجا رخت اقامت بگذارید علی الصباح فیصله
مناقشهٔ شما کرده رخصت خواهم نمود و بفرمان قهرمان
قاضدی همان کشمش مرده را پیش پدر ایشان برد و برای
دریافت فراست جوان خورنده رنگارنگ اطعمهٔ خاصه
مهیا ساخت و زنی جمیله که یگانهٔ زمانه بود معرفت دلاله طالب
داشته نزد جوان زن دوست فرستاد که شب را با او
بعیش بسر برد و جهت سومی هفت طاقه توشک که
نرم تر از گل برگ بود یکی بر دیگری نهاده اجازت باستراحتش
کرد چون طلایهٔ آفتاب از افق بمشرق پدیدار شد والی
بمحکمه خرامیده اول این سه برادر را بحضور حاضر کرده
استفسار حالت دوشینه نمود جوان خورنده بموقف
عرض رسانید که از طعام عفونت مردار بوسیده می آمد نابران

وست به تناول در راز نکردم و شب را با گرسنگی بروز آوردم راجه با صفای این معنی حمل بر دل و دماغ او نموده بدل خجالت و شرمنده گردید و فوراً مزارع را که سر براه برنج خاصه راجگی می کرد بخواند و پرسید که این برنج که بمرکار داده شالی کدام زمین بوده است مزارع بدریافت این ماجرا سخت بترسید و بدل اندیشید که خدا نخواسته اگر راست بگویم غضب سلطانی مرا از جان امان نخواهد داد لاچار جز از صدق گوی گزیر ندیده ترسان و لرزان گفت آن برنج شالی زمین که متصل مسان واقع است بود حاکم برین معامله وقوف یافته بر عالی دماغی او هزاران هزار تحسین و آفرین خوان شد و آن دویمی عرضه نمود چراکه دم بدم از اعضای زن نعفن شیر گوسپند بدماغ می رسید و مغز را پراگنده می ساخت لهذا همه شب در کمال اضطرابی و بی قراری بسر برده والی شهر از سنوح این واقعه استغراب ورزیده علی الفور دلاله را پیش خود خوانده سوال کرد که این زن تو از کجا آورده بودی اگر از

راه صدق اظهار نسازی فوراً خود را هلاک دانی دلاله باصغای امر شاهی بی حواس و بیهوش شده آخر الامر جز راست گفتن چاره ندید ناچار بصد خوف و هراس گفت که مادر این دختر بهنگام طفولیت فدویه را سپرده و ودیعت حیات نمود فدویه اورا بجای فرزندی سینهٔ خود دانسته مدت چند اورا شیر گوسپند نوشانیده پرورش کردم حاکم بر ادراک تدقیق و بلندی مغز جوان تنابر دازگشت و آن سومی که خواب دوست بود و باستان آورده عرض ساخت که در زیر توشک ها معلوم می شود که موئی خواهد بود از این سبب همه اعضایم مجروح و افگار شده شب به بیداری و بیقراری بسر برده راجه چون این ماجرا اصغا ساخت درباب تفحص موی امر بحکم صادر کرد آخر به تجسس تام و تفحص مالاکلام بزیر توشک هفتمی موی پدیدار آمد راجه برامتیاز و ادراک جوان خواب دوست تحسین و آفرینها ساخت گفت ای راجه حالی تبار اکنون بگو که از میان این هر سه کدام در امتیاز و دماغ فایق

تراست گفت جوان خواب دوست بیتال چون این معنی
از زبان درفشان راجه سماعت کرد بدستور اولین باز
بدرخت سنگسپا رفت راجه عقب آن روان شده
او را بگرفت و مستعد بر آن شد که در مسان به برد
درین میان لاش از سر عقب گفتن گرفت که ای جوان
قباحت فهم هیچک تامل نداری اندکی تحمل را کار بند شو
و قصهٔ دیگر بشنو راجه پرسید آن بر چه منوال است

* حکایت بست و سوم * لاش گفت مسند

آرایان محافل سخن و نکته سنجان جراید نو و کهن اشهب
خوش خرام کلک را در میدان بیان و سویدای نابینان
چنین جولان داده که پیتس والی خطهٔ گورو زیری بود
صلاحیت آثار بلاغت دثار که در عهد خود کار و بار جهان
ناپایدار را چون سراب می انگاشت و بطور عابدان
و زاهدان کلاه آزادی بر فرق می گذاشت او به اوبهی چندر
موسوم بود روزی از روزها بحضور والی خود ظاهر ساخت
که از راه ذره پروری و غربا نوازی دو کلمه عرض مرا گوش

کن واغنا فرما اگر بخاطر همان یونت پسند افتد بهتر و الا اختیار
دارند راجه پرسید که آن چیست گفت که دنیا ناپایدار
و محض بی اعتبار است اصل الوصول این دار بی ثبات
عشق مولی و فنا فی الله پس بهتر آنست که خودرا پیشتر
از عدم عدم انگاشته طالب راه مولی شوی و بر زندگانی
دو روزه اعتماد نکنی و تاسف عمر تلف کرده سازی و انچیکه
خزینه و دفینه داری همه در راه رضای لایزالی بر محتاجان و
مسکینان عطا فرمائی تا در جنت بر تو کشاده شود و آسیب
جهنم نزدیک تو نیاید و هرگاه پیمانه اجل لبریز خواهد شد دران
وقت زن و فرزند و ملک و مال بچه کار آید جز تنهای و بیکسی
از کس یاری نه بینی مناسب همین است که پیش از
رحلت دار فانی زاد راه عاقبت مهیا کنی و لحاظ تمام و غور
کلی نمائی که پیش ازین جد و پدر تو والی و مالک این ملک
و مال بوده الحال چیزی اختیار آنها درین ملک و مال مانده
و تو که اولاد و وارث تخت و تاج آنها گشتی از ذات مبارکت
چه فایده بآنها گشته و چه ثواب مترتب شده در اخبار آمده

که بعد موت کسی با کسی یاری نکنند و معاونت نسازد
و در روز جزا مادر و پدر و زن و فرزند از هم بگریزند و رو بفرار
نهند و در خبر است که السخی حبیب الله لو کان فاسقاً
والبخیل عدو الله لو کان زاهداً پس معلوم شد که از جمله کارهای
دنیوی بهتر از سخاوت و ایثار نیست و هم فرمودهٔ بزرگان
الدنیا مزرعة الآخرة واقع است پس همان اولی است
که خود را شب و روز بجود و کرم مصروف داری و مسکینان
و محتاجان را لب بنان رسانی و جواد آنرا گویند که از دنیا
زاد راه آخرت نماید و بفسون و فسانهٔ دنیا مالوف نشود
و الفت نپذیرد و همواره در تهیهٔ زاد عقبی پردازد و همراه
خود ازین جهان مال و متاع به برد راجه باستماع کلام
نصیحت انجام وزیر باتدبیر در امورات بایسته و شایسته
کمر همت بر بست و بخیرات و مبرات مصروف شده بغربا
و مساکین در خزاین گشاده زر و جواهر بذل و ایثار می کرد
و یکبارگی چون صوفیان صفا پذیر ترک حیوانات نموده
مانند خداشناسان آزاد منش بنان خشک قناعت نمود

دم بر گزید و با صلحا و فقرا انسیت گرفت و وزیر نیز هم صحبت
او گشته بخدا پرستی اشتغال ورزید درین صورت ملک
در تخلل افتاد و قطع الطریقان چون دیدند که راجه و وزیر
هردو بعبادت معبود حقیقی مشتغل شدند نایره شورش
و فتنه پردازی برپاساخته در مال رعایا و برایا دست غارت
دراز کرده ملک را ویران ساختن آغاز نمودند و هم
لوندگان در کوچه و بازار زنان مخدره راجه از خانه برآورده
بلا خوف و خطر بکار شنیع مرتکب گشتند مهتران از راه
تعدی دست تطاول بمال کهتران دراز کردند چون چندی
برین وتیره سپری گشت آخر راجه بمصداق کل نفس
ذائقة الموت شربت ممات چشید و ازین دار فانی
رحلت گزید و این راجه را سه پسر بود که هریکی بعلم حلم
مستثنی بودند بعد فوت پدر حسب ضابطه و آئین خود چهرا او
وغیره بانصرام رسانیدند فرزندگان والی ملک و مالی
شدند و در تخت راجگی به نشستند و وزیر پدر را از ملک
خود بدر ساخته بجایش وزیری نو بحال کرد و در تق و فتق

مالی و مالکی پرداختند و دست تعدی اقویا از ضعفا کوتاه گردانیدند
و قطع الطریقان و لوندگان را از بیخ و بنیاد بر انداختند
و رعیت در سایهٔ عدلش در کمال راحت بمسند عیش
و عشرت خوابان روزی در ایام بهار راجه مع دو برادر
خود در گلزاری که گلزار ارم از گل و ریحانش سر افگنده
و سرو و شمشاد با همه رعنائی و زیبائی در پاز نجیر انداخته
و جوی های خوشگوار مثال کوثر و سلسبیل بهر سویش روان
و گلهای پدم دران آب آینه فام مانند آفتاب درخشان
و ماهتاب تابان رسیدند و بر کنار جوی بار هر سه برادر
چون مهر و ماه و ریحانت نشستند و بنظارهٔ گلهای رنگارنگ
پدم دامن دامن گل عیش می چیدند و خورم و خندان میشدند
ناگاه از میان گلهای پدم گلی در نظر و زیر افتاد که از انجمله
همه صورت تفوق و رجحان داشت علی الفور خود را غواص
وار دران آب جوی بار فگنده آنرا بدست آورد و بنظر
راجه نذر گذرانید همین که گل را بدست گرفت گل از دست
درخت پها افتاد و پا از کار رفت راجه از آسیب آن

و در ورطهٔ بیهوشی فرو رفت و پس از لحظه از ان گرداب
بی خبری بهوش آمده دردناک و اندوهمند بنشست و فغان
بنهاد و آه و یالای کرد و هم برادر اوسطی اش هم چنان نازک
اندام بود که از تاب ماه شب افروز اعضایش چون کتان پاره
پاره می شد و برادر خوردش نیز نوعی نازک بدن بود که
از آواز ضرب ماتوک همه اعضایش دردناک گشتی و
مانند مجروحان دلفگار آه و ناله برداشتی ای کشاف حقایق
وی محرم رموز و دقایق اکنون از انصاف نگذشته بگوید که
از میان این هر سه برادر کدام نازک تر است گفت که از
میان این ها یکه از آسیب ماتوک دردمند می شود
همون کس در نازک بدنی ممتاز است بیتال چون جواب
باصواب یافت بعادت معهود بالای درخت رفت راجه
نیز در پس آن روان گشته جائیکه لاش آویخته شده بود
رسید و او را گرفته قاصد زیر آمدن شد که درین اثنا لاش
بتکلم در آمده گفت * حکایت بست و چهارم *
لاش گفت آورده اند که در شهری موسوم بود به بشن پور

والی آنجا بینگ شد هر نام داشت به ازدیاد عدالت و
انصافش رشتهٔ مسالمت بایکدیگر محکم بسته و بمقتضای
سخاوت و اعطافش نخل تحامل و تناقض از هم شکسته
دوران بنقعهٔ فرحت افزا و خطهٔ دلکشا برهمنی مسمی نراین
رخت اقامت داشتی و بعمر هشتاد ساله بابر نایان نوخیز
سبقت کار طلبیده لوای همسری با هر صغیری افراشتی
روزی در دلش تجهز نفس خطور کرد گفت که جسم لاغر
گشته و دست و پا یکسر از کار رفته که بهیچ تاب نمایم و اگر
بحول ریاضت منتر و جپ و بزور لیاقت پرستش و تپ
وجود یکی از جوانان سرو قامت و اندام احدی از نازنینان
قمر طلعت را باهم چنین پوست و استخوان خشک و عروق
گسسته خویش بدل ما ینتحال توانم چرا بدرد پیری وسته اید
ضعیفی مقید ما نم بلی * بیت * کسیکه پیر شده
جمله درد و غم با اوست * نفس گسسته ز صد جا و چشم نم
با اوست * ازین حالت ها و چنین و قتها در کالبد نو دخای
دو ز قالب مجد و طی لازم است بس این مصلحت

پسندیده واندیشه سنجیدهٔ خودرا مستحکم دردل قرارداد
و با دوستان و خویشان التماس کرد که از علاقهٔ دنیا و
متعلقات ما فیها خاطر فاتر برانگیخته می خواهم که درین مکاره
و مذلت دیگر نمانم واز مقتضیات طبیعت اینست که
ازالی الان تا بقیه العمر که توقع یک نفس سایم ندارم جوگی
گردم و دردریای روشن چون لوالی وشبهای دیجور بسان
زلف خوزوروز رخشان چون عارض خوبان ماه و سال
مثال الکلال بگردم یقین است که روزهای عمر عزیز مانند
آب روان گذرانست و امواج هوا وهوس در لطجهٔ جانرا
بی تاتاهم می اندازد و بالکه انسفراغش ازین طوفان محال
واشکال بنظر و قبق می نماید * * قطعه * آه دندان
یکایک از هم ریختند * دست را عیب عصا سطور شد *
رودها شد خشک و کم زور و ضعیف * حرص زر تا هم نه از دل
دور شد * هنگامی که قهرمان اجل در رسد و مرغ روح از
آشیانهٔ قفس پرواز خواهد ناچار شربت تلخ اجل ذایقه
بخش کام و دهان می شود فاما بجز دیگر غضب و شهوت حرص

و عجب همراه می رود انچه خیال محال و تصور پر ملال بادراک
پیوسته و در فهم پیدا گشته همه را درین محنت شاد سرگردان
می یابیم از این سرما این سخنها گفته وداع خواست و آن
برهمن ضعیف در بستان رفته بخیال فاسد جوگی شد دران
نواح سوم سرما نامی یک برهمن دیگر که در پورو هتی راجه
آن ملک نامزد بود زن عفیفهٔ داشت حسنه و جمیله و بجمیع
صفات موصوف سوم سرما را ازین زن پسری صاحب
جمال و خوش خصال بود که عمرش هنوز از دوازده سال
مرور نکرده پدرش ضیافت برهمنان تیار کرد آن زن برای
رضامندی شوی خود بخور سندی تمام و فرحت مالاکلام روز
مجلس برسم مهمانداری بخوراندن برهمنان طعام های
الوان و اغذیه اقسام حاضر کرد و مصروف بانصرام شد
ناگاه شعبده باز اجل طرح بازی خود انداخته آن پسر را
باعث خویش مشغول نمود و فی الحال جان بحق تسلیم کرد
زن و شو بمعاینهٔ این حادثهٔ عظیم و اندوه الیم خاک حسرت
بسر بیختند و آن شهر پر از غوغا شده هر طرف صدای

واه ویلاو ندای واحسرتا بلند شد آشنا و بیگانه و خویش
دیگانه باستماع این خبر وحشت اثر در ماتم کده آن برهمن
گرد آمدند و همه ها گفتند که آه چه برق حسرت وحرمان بر خرمن
امید جان افتاده آگاه سازید که این نونهال باغ جوانی
و نوباوهٔ گلشن زندگانی که هنوز از بهار شباب تمتع نیافته
یکایک جوان مرد الغرض جماگی متاسف و ساکت مانده
و ستی بحبل المتین اختیار زدند و در مسانی برای دادن
آتش بردند و در آن مقام مرده را نهاده جمعی بیکطرف نشستند
و بعضی بجست و جوی چوب و هیزم رفتند درین حین آن
مراین که در آن مسان بهمین انتظار جوگی شده نشسته بود
وجود تازه آن جوان مرده را بچشم دیده گل گل شگفت
و فرصت وقت را غنیمت شمرده نهان از چشم مردم
چالاکی بکار برده در جسم جوان سرایت کرد و تن کاهیده
را فرو هشت آن برهمن بچه جان تازه یافته ایستاد و گریه
کنان شد چون ساعتی گذشت بسیار خندید آنها از ورود این
واقعه غریب غرق حیرت شدند بیتال سوال کرد که ای راجه

حالی نبا ر و ای دانای روزگار من اصلاً نفهمیدم که سبب
زاری چه بود آن برهمن پسر بمرد و نقد حیات از سر
نو یافت کدام ملال بخاطرش راه یافته که زار زار بگریست
و بعد یک ساعت چه راحت یافت که قهقهه زن شد وجه
این اسرار نهفته و سبب این اطوار شگفته شرح واده
باز گفتن ضرور است راجه گفت عرض می کنم اینکه
چرا این برهمن بسیار ضعیف بود و بزور ساحری تبدیل
هیئت کرد چون رفیق اول را گذاشت رقتش بو فور
محبت است که مدتی آنرا پرورش داده بود و با
حفاظت کرده باین سوز گریست و دوم انکه حال خندیدن
بشنوید که اجزای تن از کار رفته را بگذاشت و فایز المرام
شد بفرط انشراح خندان شد کسیکه آرزوی چیزی
بدل داشته باشد هر آینه ایزد متعال وی را بمنزل
مقصود می رساند و شادی فرماید پس بیتال جواب
سوال یافته بقاعدهٔ معهود بالای شجر شتافت

* حکایت بست و پنجم * * لالش گفت

منقول است که در شهری چهار یاران از چار فریق بودند یکی راجه زاده دیگری ناقوس ساز سیوم نور باف چهارم نجار اتفاقاً همه یاران مصاحت و مشورت باخود ها کرده بعزم سیرت راه طرفی گرفتند و هر واحد سر و سامان برگرفته طریق غربت پیمودند چون دور تر رفتند و سفیده روز بظلمت شب ماون شد ایشان از هول صحرا و بیشه اندیشناک زیر درختی بستر استراحت گسترده و در تهیه خواب سخن می راندند پسر راجه فرمود بشنوید و بر حقیقت حال آگاه باشید که مادر اصل چون اربع عناصر یک جان و چهار قالب هستیم همه را یکسر در عالم خواب بودن و غافل ماندن درین جا بیم جان دارد و محل خطر است زنهار مناسب نیست که با همه یاران یک باره بخسپیم پس باید که هر کس بخوابید و نوبت بنوبت تا یک پاس یکی بعد دیگری بحراست بیدار مانید تا صبح گردد درین بیابان وحشت انگیز و دشت هیبت خیز که خالی از انسان است از دام و دد بی محابا نباید خفت یاران رای صواب راجه زاده را قریب بجز و نزدیک خوبی تصور دیده به پسندیدند

و اول پاس یار نجار را به پاسبانی تعیین کردند در آن جا
بیدار بود نجار قضا کار قریب خود چوبی افتاده یافت و
به تحریک طبیعت آن را برداشته بآلات و تیشه صورتگری
آغاز نهاد و صنمی زیبا صورت بآنچوب درست کرده در یک
پاس کار خود با تمام رسانید و به سرعت تمام نوربافت را
بیدار ساخته خود مایل به نوم شد در پاس دیگر وی
خبردار شده باطراف و جوانب نگریست دید که بتی چوبین
داد رعنائی می دهد بمجرد معاینه متعجب و متحیر ماند و برهنمائی
فراست خداداد دریافت که این طلسم گنجینهٔ خوبی و دلبری
از اختراعات کیست و با همچنین لعبت خوب عیب برهنگی
نازیبا بر وی لباسیش مناسب شد و بدنما دانست
آنگاه بخیال ستاری بلباس فاخره اش بیاراست
و درین درستگی نصف شب بآسانی و سهولیت منقضی
گردید و او هم از عهدهٔ امور فارغ شده به بستر آرام غلطید
و ناقوس ساز را قایم مقام خود گذاشت ناقوس ساز آن
شاهد چوبین مشاهده کرد و گفت که لباس خوب بی زیور

عروسی رانشاید وهم درین فکر پارهٔ از سنگ مرمر تراشیده در قبضه اش داد که سه پاس از شب گذشت ناقوس ساز پسر راجه را بجای خود نشانده آخر شب همان صورت دلکش بر راجه زاده جلوه گر شد و بدیدار آن جانان جانستان خیال سحر ورشد وانگاشت که این ماه شبینه را یار نجار از چوب باین قالب خوب آورده باشد و یاران دیگر دیده بدرجه لباس وزیور پوشانیده اظهار هنرمندی نموده اند من که بغیر از بی هنری و هوای بی جوهری چیزی ندانم چه چاره نمایم

نظم نه جولاه و زرگر نه تیشه ورم * چه تدبیر سازم چه عذر آورم * عزیزان هنرها نمودند وا * چه بی جوهرم بی خرد خر نما * کنم عهد محکم به یزدان پاک * که پیدا کند آدمی را ز خاک * که یارب شود این صنم زندهٔ * وگرنه بمیرد نزاینده‌ٔ * بغیرت دهم جان محبوب خود * و یا زنده سازم بت چوب خود * به جسمش اگر جان رسیدن توان * سحر روی جانانه دیدن توان * راج کنور بصدق دل این مناجات را چون وسیله حصول مرام دانست و به تضرع وزاری صفا وصدق پرستش آغاز نمود و دران

عجب جنگ شد بر زمین اش کار * که تا آسمان رفت پر خون غبار * از تگاپوی سواران زلزلهٔ پیدا شده که گاو زمین از رعشه چون عنکبوت در تار و بود حیرت اسیر گشته اسپ و فیل و پیاده افتادند * چون ندیدند چاره جان دادند * هر دو سپه سالاران مساوی شده یکی بر دیگری فتح یاب نشد و غالب نیامد روز دوم هم چنین کارزار و پیکار بر روی کار پدیدار گشت و بحر خون روان چشم نادرِ بین از دیدن کارخانه چنین قدرت شعار خیره و تیره ماند و وسعت وادی مهیب آخر مردمان راجه بیچی سندر تاب مقاومت نیاورده پشت دادند راجه نیز بمعاینه عجز سپاهیان خود مجبور شده روگردان شد و در بن چنین دواردی خیال زن و فرزند نداشت که کجا ماندند زوجه اش این کشت و خون دیده در هراس افتاد و دست صبیهٔ خود گرفته در گوشه آن دشت متواری شد و برقعهٔ از جرم ضیغم بر عارض و جسم خود انداخته خود را پوشیده از چشم اغیار داشت و بانت خود را از برای

طاوس تبدیل هیئت کرده دران مخفی نمود راجه چندر سنگ
منصور و مظفر شده با انشراح تمام مع فوج خویش اظهار
مسرت کرد و صیت شجاعت میزد پسر راجه موصوف بهمراهی
پدر خود گلگشت می نمود و فضای دلکشای انجا را نظر کرده هردو
مسرور و محظوظ می شدند اشجار پر از برگ و گل و اثمار
مرغان و طیور اقسام و انواع ترانه سنج و نغمه سرا نحل
و زنبور در تعشق عسل شهد و مترنم و نوا قمریان و فاختگان
کوکوگویان هوای جنوبی باعتدال برودت و خنکی روان
غزالان و آهوان به تشفی تمام در سبزه زار می چریدند راجه
بصرت آگاه این تماشا ملاحظه کرده جویای عیش و طالب
عشرت شده در انجا جلسه نموده سرشار باده مستی بود
چون نقش کف پای زنان بر زمین مرتسم یافت با پسر
خود فرمود که این نشان های پای زنان جهانی پایم آن
بود زنان در این بیشه بالیقین باشند لازم است که
جست و جوی بکنم در احوال این جوان نوخیز و خورد سال
اند و در میان پدر و پسر عهدی برین معنی مقرر شد که از ما

هر مندنفسی و هر کدامی را که واصل شود بی تکلف بساکت
زوجیت خود در آورد فیمابین خودها این چنین عهد و پیمان
بسته در پی تفحص و تلاش رفتند و سعی فراوان بکار بردند
چنانچه راجه چندرسنگه بانت راجه بیجی سندر را ناگاه یافت
و پیکرش که در پرهای طاوس ملفوف بود مانند ماهتاب
از سحابش بدر آوردو بمجرد دیدارش غش کرد بعد
ازان بر رتهه خود سوارش کرد و پس ازیک لمحه پرسش
با مادران سرو رعنای دلربائی ملاقی شد و از جلباب استرش
مانند برق درخشان پدید آورد چون به شکر شکنی آن تذرو
چمنستان خوبی گوی سبقت از طوطی گلستان رعنائی همواره
می بردوی نیز به تجلی جمال بی مثال خویش شیدایش کرد
و راجه و راج کنور بحصول این چنین نعمت غیرمترقبه باغ باغ
گردید و فی الحال او را هم بر رتهه خود بنشاند و در نگ را
سبب آفات پنداشت پدر و پسر و مادر و صبیه همه بمنزل
مقصود رسیدند بانتش مادر مهربان شوهر مادر شد و خود زوجه
پسر پس از چندی هر دو باردار گردیدند و بعد انقضای

مدت ده ماه که میعاد متهو وحمل است هر دو به تولد پسر خرمن خرمن مسرت اند وختند لانس از راجه سوال کرد که بگو این هر دو پسرهای راجه وکنورشس را باهم چه قرابت است و این چنین رشته را بچه نام نامیده آید راجه سررشته لحاظ را از دست رها کرده عرض کرد که جواب چنین سوال حیرت انگیز که نه سر دارد نه پا ازین هیچمدان بر زبان نخواهد رسید و از عهدهٔ این عقدهٔ لاینحل بر نیایم راجه چندر سنگه بغلبه مستی و جوش خود برستی غافل شد و دیوانه بود که یکه مجنون است جواب سوال هذا خواهد داد بیتال این کلام بگوش کرده خرسند شد و قصهٔ بیتال پچیسی تمام پس با راجه گفت که تو از ساده دلی مطالب راهب نفهمیدهٔ و شخص مفسد و شر انگیز را ندانستهٔ بیدریغ جان خود درین راه می دهی

* بیت * بنادانی نمودن صرف جان را * نه معمول است خیال عاقلان را * راجه در بلای عظیم و آفت ناگهانی افتاده آن راهب بدخصال بسیار زشت کردار و ناهنجار است اصل حقیقت برانچه هست از من بشنو و در عقد محکم

به بندر راهب ورمی آن ست که نقد جان را تلف نماید و
غارت کند که تراکشته درجه عالی و رتبه سترگ خواهد یافت
و تال بیتال بقبضهٔ اختیار خواهد آورد و راجه آنوقت اب
به پاسخ بکشود که خود بدولت کیستند از وفور مهربانی و فرط
عنایت بیّنه و علامت خویشتن بدین مجهول ارشاد فرمایند و
بر حال پر ملال من سرگشته وادی فنا شفقت فرموده تدبیر
این مهم هم بیان نمایند تا از ورطهٔ هلاکت و گرداب عاهیت
بدر آیم * ع * نادانی من بلای جان شد * اکنون به پناه
عالی رسیده حلقه بگوش شدم امید از تلطفات سامی
و نوازشات گرامی آن است که بظل عاطفت خود مرا جا دهند
و از راهب استفساری را بخاطر اقدس راه بیتال گفت
بشنو صفت ذاتی و جوهر اصلی تو بار بار تا چند بیان نمایم مگر
پرهیزگار و نیکوکار و سخی طبع مثل شما بر بسیط عالم کیست
و نام من بیتال است دل قوی دار که بتفضل الهی تعالی و ذریعهٔ
نیک نیتی خود بکام دل برسی و فایز المرام گردی درین هیچ
ریبی نیست و بحکم جان آفرین آن لاش بیجان زنده شد

و اشارت کرده که من فرمان بردارم و مطیع پیوسته باطاعت
حاضرانم راست واند شبه و وسوسه بخاطر نه آرند آن راهب
ترا برای سجده کردن اغوا خواهد کرد و امر نماید چنان نشود و
که بدام فریبش بیفتی و سخنش را تسلیم نمائی باید که آنوقت
جاهلانه از وی پرسی که سجده چیست و آنرا بچه نوع بجا
می آرند انگاه وی بالضرورت برای سجده آموختن سرنگون
شده بر زمین ناصیه فرسا خواهد شد و گوید که سجده همین ست
ای راجه ترا لازم است که دران ساعت چیزی اندیشه
بخاطر نکنی و کالی را یاد کرده جلد بضرب تیغ تیز سرش را
از تن علیحده نمائی و فورا اورا در کانون آتش افروخته انداز
از قدرت جناب حق سبحانه تعالی مشاهده خواهد شد و فواید
این حرکت ملاحظه بی تکلف باختیار خواهد در آمد و راجه اندر
قریب خواهد رسید و بهگوتی بر شما مهربان بیتال این قدر گفت
و بر آسمان رفت راجه لاشش را گرفته متوجه بطرف مقام
راهب شد راجه آن لحظه راحتی که داشت مبدل بحزن شد
قدر ماوای راهب رسید گفت بیا بیا این هاتامل در کار زار

چه رو بود شب آخر شد در انتظار تو تکلیف بسیار
کشیدم هنوز مرده بودم راجه گفت مهاراج کمال مهربان
هستند و نوازش فرمانید. عنایتیکه در راه بنده عاید شد
حاجت بیان ندارد گفت که ای راجه پرستش تمام شده
وجب کردن را عرصه است اول باید که مابه دو عبادت
کیشان رفته تنها گر راگاها نذر نمائیم غسل کن و اندام طاهرو
لباس پاک در اندام کش صندل بر جبین بمال و مزینه گل را
حمایل گردان و این راهب راجه را در دل خود تجویز کرده
منتر بلدان یعنی ذبح آهسته آهسته می خواند راجه اندیشید که اینجا
راهب از من طاقت وزیست تنها چه تواند کرد و صورت
حال بر آئینه قلب صافش بعینه جلوه گر شد که بالیقین این
سنگدل و قصاب القلب مرا از حیله بی مصلحتی بلدان کردن
می خواهد باید دید که از پرده غیب چه می گشاید حالا محض توقع
قدوم کالی است و اندرزهای بیتال مرا یاد هرچه منشی
تقدیر بر صفحه بخت با نوشته حک نشود اینها تصور کرده
گل به تنها کرد نذر نمود گفت که ای راجه با کمال رسوخ دلی

و تصدیق قالب سجده بکنند چون این کلام از زبانش
شنید موبر اندام راست کرد گفت چه گفتند این چنین لفظ را
در مدت العمر گاهی نشنیده ام معنی این دقیقه باین کم فهم
مشرح دهید سجده چها کند مردمان و رعایا بخویکه رسم سجود
بجا آرند جمیع کاروبار خود بران نمط معمول دارم گفت
باید شنید ای راجه این نوع سجده می کنند ببینید این سخن
گفت و بر زمین و از ون رسید تا تعلیم سجده نماید همان دم
راجه حسام خود برداشته بر گردنش چنان ضربی رساند که سرش چون
خیار از تن جدا شد و قدم کالی را بیاد بوسیده عرض کرد
که مرا جپ و تپ اندکی نمی آید و از آیین پرستش ناواقف
محض هستم متوقعم که این نذر مذبوحه از وفور مکرمت مقبول
شود پس سرش را مر داشت و در انبار نار و اشرار
انداخت چون این امر مردانگی از راجه بظهور پیوسته
هاتف غیبی وی را تحسین کرد حوران و غلمان آفرین نمودند و
ندای هو الناصر و الفتاح از روضهٔ رضوان خاست و جمیع
دیوتا شادمان شدند گلها از آسمان بر فرق راجه بارید راجه

قدوم کالی را بوسیده دست تضرع دراز کرده و مناجات
فراوان خواست گفت بسیار ضعیف و ناتوان کم از گیاهم
شیو و بشنو و برهما اینها تیر تعریف و صفت تو از هزار یکی
و بسیار اندکی که تسطیر کرده اند فقط آنها شنیده ام ما نادان
و خام اعتقاد و پست همت هستم تو رحمی اینحال بزمرهٔ
عالمیان روشن و هویداست معاصر را پناهی از رحمت تست
غلام خود دانسته جرم و گناه را عفو فرما حور و پری و غلمان شیدای
آنجناب و کون و مکان بدام محبت آن عفت قباب سه جوهر
از تو یافتند یکی صداقت دوم عظمت سیوم تمیز نیاز صدق
و عقیدت مند را فرمان برداری غلط عناصر اربع و جو افلاک
سبع از صنعت و حکمت و قدرت آشکار افردی اجسام را
روحی بهر جای ساکن داری بیک خواهش هر دو جهان را
موجود کردی ترا کالی کو می دانند و ترا که می شناسند غلامیکه خصوصیتی
بدرگاهت دارد می داند بیچون و بیچگونی شکلی داری یانه
معلوم نیست که زن عفیفه یا مرد نیکو سرشت هستی همه
از تو پیداست و تو سراسر نوری و پری هستی ترا من زن

دانم وحی برستم واحدی را در این هیچ شکی نیست خلقت
شیو و بشنو از قدرت تست راده و برهمی و بندت برهمن
و شرستی هستی سیتا نیز توئی و جهان را آفریدی و تمام هم
می کنی لیل و نهار این کار تست من گنهگار و کم فهم هستم
بحز ذات تو بر این چنین ادنی و ناچیز که بخشاید و مهربان شود
تقصیر ما معاف فرما تو که مادر مهربان هستی راهب را بپاس
جان خود کشتم این جرم سخت من نیز عفو کن و بی دین و کیش
یافته ما را در عتاب نه افگنی من که غلام کالیم در سایه خود داری این
کلمات عجز آمیز و سخنان برحم خیز بهوانی از راجه نیوشیده
بآواز غیبی گفت که بر تو مهربان شدیم و راضی از برکت
و تقرز و تحرز فطرت اولی خود بحق رسیدی از هلاکت راهب
باک مدار و بی محابا باش که قتل الموذی قبل الایذا است
این چنین قتل را قصاص نیست این مژده چون بگوش راجه
رسید گل گل شگفت و باز آداب بقدوم کالی بجا آورد
و بتال بیتال و راجه اندر بهر رسیده ملاقات کردند راجه اندر
راجه را آدندوت بجا آورد و التماس کرد راجه اندر راضی

شده براجه گفت که ای پسر آنچه در دل داری بخواه راجه
دست بسته باواز ملایم عرض کرد که مجرم و کم خرد هستم
و جناب را بجز کرم وره نمای گمراهان می انگارم پس ما گمرهیم
و شما هادی بجز این آرزو در دل نیاز منزل ندارم که عرضه
می دهم تال بیتال چنانکه باختیار من آمده این امر علی سبیل
الاستمرار بماند راجه اندر فرمود که تو مرد نیک خصالی
بانجام مرام خواهی رسید درین شک نیست تا زمانیکه
بر سپهر برین ماه و خور طالع باشد نیک نامی تو بر صفحهٔ عالم باقی
و در دنیا بر سایر حکام حاکم مانی و راجهای روی زمین ترا
پرستند راجه اندر این گفت و رفت تال بیتال گفتند که
بشنوی بسیار نیکوکاری و این فعل نادر از تو صادر شده
نیک نامی تو شهرهٔ آفاق گردد و تا روز قیامت نام تو زنده
ما هم مسخر و فرمان پذیر شدیم و قتیکه ما را یاد کنی حاضر شویم
این عهد بسته آنها نیز رخصت شدند و آفتاب طلوع شد
شب گذشت راجه طرف خانه رخ کرد و معاودت نمود

* و حکایت بیتال پچیسی تمام شد *

* قطعهٔ تاریخ *

دوازده صد و پنجاه و شش ز هجرت بود
که شد تمام چنین نسخهٔ خرد آمیز
شمار کرده چو مخزون حساب ایامش
چنین رسید بکلک سیاه گوهر ریز

بر ناظرینان سواد هذا المختفی و محتجب مباد که اصل این کتاب را بیتال پچیسی نام مقرر است باعتبار انکه بست و پنج قصص وارد چه بیتال بطور امتحان فرهنگ و ادراک راجه بکرماجیت در سوال و خواهش جواب حکایاتیکه بیان ساخته بست و پنج است ۰ قصهٔ اولی که در ضمن ملاقات راهب و راجه مشتمل است در حقیقت مشمول سوال و جواب بیتال و راجه نیست بلکه بضرورت بیان واقعی و آغاز کتاب است والله اعلم بالصواب *

تمت هذا الکتاب بعون الملک الوهاب موسوم به بیتال
مجم حسب ارشاد فیض بنیاد راجه جادب اندر کشن بهادر
دام اقباله خلف الرشید کو.کت مهاراجه راج کشن بهادر
بتکیه باشی بدار الاماره کلکته در سنه ۱۲۴۷ بانگله باهتمام و
تصحیح قاضی شیخ ظفر حسین انور پوری خلف قاضی غلام حسی
مرحوم سقی الله ثراه و جعل الجنت مثواه در مطبع محمدی
*** * *مطبوع شد و بقالب طبع در آمد * * * *

* غلط نامه بیتال مجم *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	طبیعت شرایف	طبیعت شرایف
۵	۱۵	پروانزم	پروازم
۳	۱۱	باطرف	باطراف
۱۶	۶	اغصانش بیام	اغصانش بر بام
۲۳	۱۶	کمال	کمال
۵۳	۵	لاغری	لاغری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۱۰	انخواب بیدار	ازخواب
۶۵	۳	مجوبه	اعجوبه
۶۶	۲	گرای	گای
۶۷	۱	بدماغی	بدوماغی
۷۱	۸	میتوانی که	میتوانی گفت که
۷۲	۱۳	این چه بهتر	ازین چه بهتر
۸۱	۲	پروانه دارگردا	پروانه گردار دوار
۸۴		تسریم	سرنیم
۸۵	۶	بگزلک	به گزلک
۸۶	۱۱	یکابرده	بکاربرده
۸۸	۶	قولان	قوالان
۹۲	۳	به بذوبه	بدبده
۹۳	۵	حرص طمع	حرص و طمع
۹۴	۱۴	نازن	بازن
۹۵	۸	دریک چاهی	دریک چاهی
۹۷	۵	قراق	قزاق

۱۰۳	۳	لالا	لالا
۱۱۲	۱۲	بیتی بابیتی کہ	بہ بیتی بابیتی میگفت
۱۱۲	۱٦	شیوانیان	شیونیان
۱۱۳	۱۵	زبا	زبان
۱۱۴	۱۳	علی	اعلی
۱۱۵	۳	گری	گر
۱۱۵	۹	حریف زفتہ	حریف نرفتہ
ایضاً	ایضا	ویوحلول کردہ	ویوحلول نکردہ
ایضا	۱۰	مدان قصرساختہ	بدندان قصر نساختہ
۱۱۵	۱۳	سرنگو	سرنگون
۱۱۷	۱۴	ازراہ	ازراہ راست
۱۱۹	۱۳	وحاال	وحالل
۱۲۱	۱۴	عفد	عقد
۱۲۲	۱۴	محبت	محبت
۱۲۴	۱	وجہ	وجیہہ
۱۲۷	۱۴	مشربہ	مشریفہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۸	۷	بدرفته	بدررفته
۱۲۸	۱۴	نامتنهاهی	نامتناهی
۱۲۹	۴	فان	فغان
۱۳۰	۹	مدهوشان مدهوش	مدهوشان است
۱۳۴	۸	مرجاوانق	رجای وانق
۱۳۵	۲	مرای برانست	رای مارا جمع برانست
۱۳۶	۱۰	متاتی	تمنای
۱۴۲	۱۰	خراوم	خرام و
۱۴۴	۳	بشری	بشرهٔ
۱۴۸	۴	مرئی	مرعی
۱۴۸	۱۳	فنتشرو	فانتشر و
۱۵۰	۹	بادهٔ	بادیهٔ
۱۵۲	۲	زخارا	ذخار
۱۵۵	۱۴	برسانم	نرسانم
۱۶۲	۸	باده اصالا	باده عشق
۱۶۴	۱۰	شیری	سپری

۱۶۵	۶	گفت چگونه	گفت کہ برو و برد
۱۶۶	۵	صباق القول	صادق القول
۱۶۷	۱۴	حبال المسفین	حبال المتین
۱۶۹	۵	محلل	محالل
۱۷۰	۱۱	سعادت	سعادات
۱۷۳	۱	اُجوبه	اجوبه
۱۷۶	۲	طلی	طلتین
۱۷۶	۱۴	زجر	رجز
۱۸۶	۴	نقلی بشنو	نقلی جدید بشنو
۱۸۷	۱۵	مقفوض	مقفوص
۱۹۵	۸	طلی	اطلی
۱۹۶	۱۲	اکی صبر	اندکی صبر
۱۹۸	۳	بیان هنر	بیان بوستان
۱۹۸	۵	مدام	بدام
۱۹	۱۱	پرستان	پرستاران
۲۰	۸	پرسید	پرسیدند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۳	۲	استیعمات	۱۱ استیعاب
۲۰۶	۱۳	پیان	پیمان
۱۰۷	۱۲	کیون	کیوان
۲۱۴	۸	مسرور روسی	مزدور و غاببان
۲۱۵	۱۶	ہای	رہائی
۲۱۹	۶	این حکایت	ازین حکایت
۲۲۳	۱	تعلقات	متعلقات
۲۲۶	۱۵	خواهد بود	خواهی بود
۲۳۱	۹	خسرو	خسر
۲۳۱	۱۳	سرپوره	حسرپوره
۲۳۲	۱۲	ناروی	تا هم روی
۲۳۲	۱۲	بنم	پنم اگر
۲۳۲	۱۵	تو در اینجا	تو باز در اینجا
۲۳۳	۱	یک بار	یکیک بار
۲۳۴	۱۰	[illegible]	بقبای خوش
۲۳۵	۵	بدر[illegible]	بدرای

فعلت فعلتما فعلن

فعلت فعلتما فعلتم

فعلت فعلتما فعلتن

فعلت فعل فعلنا

... هر گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود
... خواهی که مجهول بنا کنی فاء فعل را ضم کن وعین فعل را
... ولام فعل را بر حالت خود بگذار تا مجهول گردد

اثبات فعل ماضی مجهول

فعل فعلوا

فعلت فعلتا فعلن

فُعِلْتَ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُمْ
فُعِلْتِ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُنَّ
فُعِلْتُ	فُعِلْنَا	

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود چون خواهی که نفی بنا کنی مای نفی در اول او در آر تا نفی گردد و مای نفی در لفظ ماضی هیچ عمل نکند چنانکه بود همبران طریق باشد

نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ	مَا فَعَلَا	مَا فَعَلُوا
مَا فَعَلَتْ	مَا فَعَلَتَا	مَا فَعَلْنَ
مَا فَعَلْتَ	مَا فَعَلْتُمَا	مَا فَعَلْتُمْ

ما فَعَلْتِ	ما فَعَلْتُمَا	ما فَعَلْتُنَّ
ما فَعَلْتُ		ما فَعَلْنَا

نفی فعل ماضی مجهول

ما فُعِلَ	ما فُعِلَا	ما فُعِلُوا
ما فُعِلَتْ	ما فُعِلَتَا	ما فُعِلْنَ
ما فُعِلْتَ	ما فُعِلْتُمَا	ما فُعِلْتُمْ
ما فُعِلْتِ	ما فُعِلْتُمَا	ما فُعِلْتُنَّ
ما فُعِلْتُ	فصل	ما فُعِلْنَا

این الذ که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که مضارع
بسازی یکی از علامت مضارع در اول ماضی در آر و فا کلمه را

ها گن کن و عین کلمه را کسر کن و لام کلمه را ضم کن تا مضارع گردد و علامت مضارع چهار حرف است الف و تاء و یاء و نون که مجموع وی اتین باشد الف برای واحد ان حکایت نفس متکلم راست و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم راست و تا برای هشت کلمه راست سه ازان مرمذکر حاضر راست و سه ازان مرمونث حاضر راست و دو ازان مرمونث غایب راست و یا برای چهار کلمه راست سه ازان مرمذکر غایب راست و یکی و جمع مونث غایب راست

اثبات فعل مضارع معروف

يَفْعُلُ	يَفْعُلَانِ	يَفْعُلُونَ
تَفْعُلُ	تَفْعُلَانِ	يَفْعُلْنَ
تَفْعُلُ	تَفْعُلَانِ	تَفْعُلُونَ
تَفْعُلِينَ	تَفْعُلَانِ	تَفْعُلْنَ

تفعل فصل نفعل

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف بود چون خواهی که مجهول بناکنی علامت مضارع را ضم کن وعین فعل را فتح ده ولام کلمه را برحالت خود بگذار تا مجهول گردد

اثبات فعل مضارع مجهول

یفعل	یفعلان	یفعلون
تفعل	تفعلان	یفعلن
تفعل	تفعلان	تفعلون
تفعلین	تفعلان	تفعلن
افعل	فصل	نفعل

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع بود چون خواهی که نفی بنا کنی لای نفی در اول او در آر تا نفی گردد و لای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند چنانکه بود همبران طریق باشد ولیکن در هر کار عمل در معنی کند

نفی فعل مضارع معروف

لا یفعل	لا یفعلان	لا یفعلون
لا تفعل	لا تفعلان	لا یفعلن
لا تفعل	لا تفعلان	لا تفعلون
لا تفعلین	لا تفعلان	لا تفعلن
لا افعل		لا نفعل

نفی فعل مضارع مجهول

لا یفعل　لا یفعلان　لا یفعلون

لا تفعل　لا تفعلان　لا یفعلن

لا تفعل　لا تفعلان　لا تفعلون

لا تفعلین　لا تفعلان　لا تفعلن

لا افعل　فصل　لا نفعل

این همه که گفته شد بحث نفی فعل مضارع بابا بود چون خواهی
که نفی بان بنا کنی لن در اول فعل مضارع در آر و این نفی را
نفی تاکید بان گویند و لن در فعل مستقبل در پنج محل نصب کند
اگر در آخر او حرف علت نباشد و حرف علت سه است واو
الف یا که مجموع وی وای باشد و آن پنج محل این است
* لن یفعل لن تفعل لن تفعل لن افعل لن نفعل * و از هفت کلمه
نون اعرابی را ساقط گرداند و آن هفت کلمه این است چهار

تثنیه و دو جمع مذکر غایب و حاضر و یکی واحد مونث حاضر و در دو محل هیچ عمل نکند * لن یفعلن لن تفعلن * و در همه کلمه عمل در معنی کند یعنی مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل	لن یفعلا	لن یفعلوا
لن تفعل	لن تفعلا	لن یفعلن
لن تفعل	لن تفعلا	لن تفعلوا
لن تفعلي	لن تفعلا	لن تفعلن
لن افعل		لن نفعل

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یفعل	لن یفعلا	لن یفعلوا

لن تفعل   لن تفعلا   لن يفعلن

لن تفعل   لن تفعلا   لن تفعلوا

لن تفعلي   لن تفعلا   لن تفعلن

لن افعل   لن نفعل

فصل

این همه که گفته شد بحث نفی تاکید بلن بود چون خواهی که نفی بلم بنا کنی لم در اول او در آرد و این نفی را نفی جحد بلم گویند و لم در فعل مستقبل در پنج محل جزم کند و آن پنج محل این است دو واحد مذکر غایب و حاضر و یکی مؤنث غایب و دو صیغه حکایت نفس متکلم اگر در آخر او حروف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لم یدع لم یرم لم یخش که در اصل یدعو و یرمی یخشی بود و از هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند چنانچه در نفی بلن گفته شد و [illegible] محل هیچ عمل نکند و آن دو محل این است جمع مؤنث

غایب وحاضر و در هر کلمه عمل بمعنی کند یعنی مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یفعل	لم یفعلا	لم یفعلوا
لم تفعل	لم تفعلا	لم یفعلن
لم تفعل	لم تفعلا	لم تفعلوا
لم تفعلي	لم تفعلا	لم تفعلن
لم افعل		لم نفعل

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یفعل	لم یفعلا	لم یفعلوا
لم تفعل	لم تفعلا	[illegible]

لم تفعل　　لم تفعلا　　لم تفعلوا

لم تفعلي　　لم تفعلا　　لم تفعلن

لم افعل　　فصل　　لم نفعل

واین همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید

ونون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول ونون تاکید در آخر فعل

مضارع در آر نون تاکید دو نون است یکی نون ثقیله ودوم

نون خفیفه نون ثقیله نون مشدد را گویند ونون خفیفه

نون ساکن را ونون ثقیله در هر چهارده کلمه در آید ونون

خفیفه در هشت کلمه در آید وماقبل نون ثقیله در پنج محل

مفتوح باشد وآن پنج محل این است دو واحد مذکر

غایب وحاضر ویکی واحد مونث غایب ودو صیغه

حکایت نفس متکلم وماقبل نون ثقیله در چهار محل

الف باشد وآن چهار تثنیه است دو در دو کلمه

جمع غایب وحاضر الف فاصل در می آید ودر

جمع مذکر غائب و حاضر واو دور کرده ماقبل او ضمه گذاشته شود تا ضمه دلالت کند بر حذف واو و در واحد مؤنث حاضر یا دور کرده ماقبل او کسره گذاشته شود تا کسره دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل مکسور باشد و در هشت محل مفتوح و نون خفیفه در محلی که الف باشد در نیاید و در باقی محلها در آید و نون ثقیله با نون اعرابی جمع نشود و نون تاکید با لام تاکید در می آید و لام تاکید مفتوح می باشد

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لَيَفْعَلَنَّ	لَيَفْعَلَانِّ	لَيَفْعَلُنَّ
لَتَفْعَلَنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَيَفْعَلْنَانِّ
لَتَفْعَلَنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَتَفْعَلُنَّ
لَتَفْعَلِنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَتَفْعَلْنَانِّ

لأفعلن		لنفعلن

لام تأكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول

ليفعلن	ليفعلانِ	ليفعلن
لتفعلن	لتفعلانِ	ليفعلنانِ
لتفعلن	لتفعلانِ	لتفعلن
لتفعلِن	لتفعلانِ	لتفعلنانِ
لأفعلن		لنفعلن

لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف

ليفعلن	ليفعلن	لتفعلن
لتفعلن	لتفعلن	لتفعلن

لأفعلنْ | لنفعلنْ

۹ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیفعلنْ | لیفعلنْ | لتفعلنْ

لتفعلنْ | لتفعلنْ | لتفعلنْ

لأفعلنْ | لنفعلنْ

فصل

این همه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که امر
بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع حاضر از حاضر و غایب از
غایب و متکلم از متکلم معروف از معروف و مجهول از
مجهول چون خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی علامت مضارع را
حذف کن بعده بنگر که فا کلمه متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند
پس آخر را ساکن کن چون از تعد عد و از تضع ضع و اگر ساکن
میماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مضموم باشد همزه وصل
مضموم در اول او در آر چون از تنصر انصر و اگر مفتوح

ساکن کن چون از تنصر انصر و از تفتح افتح و از تضرب اضرب چون در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون ارم و اخش و ادع و چون خواهی که امر حاضر مجهول و امر غایب بنا کنی لام مکسور در اول او در آر و لام امر در آخر مضارع جزم کند چون در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لیدع و لیرم و لیخش و نون تاکید چنانچه در مستقبل در می آید در امر نیز می آید

امر حاضر معروف

اِفعَلْ	اِفعَلا	اِفعَلُوا
اِفعَلِي	اِفعَلا	اِفعَلْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُفعَلْ	لِتُفعَلا	لِتُفعَلُوا
لِتُفعَلِي	لِتُفعَلا	لِتُفعَلْنَ

امر غايب معروف

لِيَفْعَلْ	لِيَفْعَلَا	لِيَفْعَلُوا
لِتَفْعَلْ	لِتَفْعَلَا	لِيَفْعَلْنَ
لِأَفْعَلْ		لِنَفْعَلْ

امر غايب مجهول

لِيُفْعَلْ	لِيُفْعَلَا	لِيُفْعَلُوا
لِتُفْعَلْ	لِتُفْعَلَا	لِيُفْعَلْنَ
لِأُفْعَلْ		لِنُفْعَلْ

امر حاضر معروف با نون ثقيله

اِفْعَلَنَّ	اِفْعَلَانِّ	اِفْعَلُنَّ

لِيَفْعَلْنَ	لِيَفْعَلَانِّ	لِيَفْعَلْنَانِّ

امر حاضر مجهول بانون ثقيله

لِتُفْعَلَنَّ	لِتُفْعَلَانِّ	لِتُفْعَلُنَّ
لِتُفْعَلِنَّ	لِتُفْعَلَانِّ	لِتُفْعَلْنَانِّ

امر غايب معروف بانون ثقيله

لِيَفْعَلَنَّ	لِيَفْعَلَانِّ	لِيَفْعَلُنَّ
لِتَفْعَلَنَّ	لِتَفْعَلَانِّ	لِيَفْعَلْنَانِّ
لَأَفْعَلَنَّ		لِنَفْعَلَنَّ

امر غايب مجهول بانون ثقيله

لِيُفْعَلَنَّ	لِيُفْعَلَانِّ	لِيُفْعَلُنَّ

لتفعلن لتفعلن ليفعلانّ

لافعلن لنفعلن

امر حاضر معروف بانون خفيفه

افعلن افعلن افعلن

امر حاضر مجهول بانون خفيفه

لتفعلن لتفعلن لتفعلن

امر غايب معروف بانون خفيفه

ليفعلن ليفعلن لتفعلن

لافعلن لنفعلن

امر غايب مجهول بانون خفيفه

ليفعلن ليفعلن لتفعلن

لا يفعلن	فصل	لتفعلن

این همه که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی
لای نهی در اول مضارع در آرد ولای نهی در پنج محل جزم کند
چون در آخر او حرف علت نباشد واگر باشد ساقط شود واز
هفت محل نون اعرابی را ساقط گرداند ودر دو محل
هیچ عمل نکند چنانچه در نفی بلم گفته شد ونون تاکید
چنانکه در امر می آید در نهی هم می آید

نهی حاضر معروف

لا تفعل	لا تفعلا	لا تفعلوا
لا تفعلي	لا تفعلا	لا تفعلن

نهی حاضر مجهول

لا تفعل	لا تفعلا	لا تفعلوا
لا تفعلي	لا تفعلا	لا تفعلن

نهی غایب معروف

لا یفعل	لا یفعلا	لا یفعلوا
لا تفعل	لا تفعلا	لا یفعلن
لا افعل		لا نفعل

نهی غایب مجهول

لا یُفعل	لا یُفعلا	لا یُفعلوا
لا تُفعل	لا تُفعلا	لا یُفعلن
لا اُفعل		لا نُفعل

نهی حاضر معروف با نون ثقیله

لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا تفعلنّ
لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا تفعلنانّ

نهی حاضر مجهول با نون ثقیله

لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا تفعلنّ
لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا تفعلنانّ

نهی غایب معروف با نون ثقیله

لا یفعلنّ	لا یفعلانّ	لا یفعلنّ
لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا یفعلنانّ
لا افعلنّ		لا نفعلنّ

نهی غایب مجهول با نون ثقیله

لا یفعلنّ	لا یفعلانّ	لا یفعلنّ
لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا یفعلنانّ

لا افعلن | لا نفعلن

نهی حاضر معروف با نون خفیفه

لا تفعلن | لا تفعلن | لا تفعلن

نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لا تفعلن | لا تفعلن | لا تفعلن

نهی غایب معروف با نون خفیفه

لا یفعلن | لا یفعلن | لا تفعلن

لا افعلن | لا نفعلن

نهی غایب مجهول با نون خفیفه

لا یفعلن | لا یفعلن | لا تفعلن

لا افعلن | فصل | لا نفعلن

این همه که گفته شد بحث فعل بود چون خواهی که اسم فاعل

بنا کنی اسم فاعل گرفته می شود از مضارع معروف ...

مضارع را حذف کن و فا کلمه را فتح ده بعده میان فا و عین کلمه الف فاعل درآر و عین کلمه را کسره ده و آخر او تنوین لاحق کن تا اسم فاعل گردد

اسم فاعل مجرد

فَاعِلٌ	فَاعِلَانِ	فَاعِلُونَ
فَاعِلَةٌ	فَاعِلَتَانِ	فَاعِلَاتٌ

فصل

این همه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی اسم مفعول گرفته می شود از مضارع مجهول علامت مضارع را دور کن بعده میم مفعول در اول او درآر و میم مفعول را فتح ده و عین کلمه را ضم کن بعده میان عین و لام واو مفعول زیاده کن و آخر را تنوین ده تا اسم مفعول گردد

اسم مفعول مجرد

مفعول مفعولان مفعولون

مفعولة مفعولتان مفعولات

این همه که گفته شد بحث اسم مفعول بود چون خواهی که اسم ظرف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و میم مفتوح در اول او در آر و عین کلمه مضارع را اگر مفتوح باشد یا مکسور بر حال خود بگذار و اگر مضموم باشد فتحه ده و در لام کلمه تنوین لاحق کن تا اسم ظرف زمان و مکان گردد

اسم ظرف

مفعل مفعلان مفاعل

مفعلة مفعلتان ومفاعیل مفعلات

این که گفته شد بحث اسم ظرف زمان و مکان بود چون خواهی که اسم آله بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و میم مکسور در اول او در آر و عین کلمه را فتح ده اگر مفتوح نباشد

اسم آلہ

مِفْعَلٌ مِفْعَلَانِ مَفَاعِلُ

مِفْعَلَةٌ مِفْعَالٌ مِفْعَلَتَانِ مَفَاعِيلُ

این آنکه گفته شد بحث اسم آلہ بود چون خواهی کہ اسم تفضیل بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و ابجای آن همزه تفضیل در اول او در آر و چون کلمه واقع شده اگر بنا شد و لام کلمه را بحالت خود بگذار تا اسم تفضیل گردد

اسم تفضیل

اَفْعَلُ اَفْعَلَانِ اَفَاعِلُ

فُعْلَى فُعْلَيَانِ فُعَلُ

فُعْلَيَاتٌ

*** تمام شد نسخه میزان صرف ***

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلواة على
رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان وفقك الله
تعالى فى الدارين كه جمله افعال منصرف بر دو گونه است
ثلاثى ورباعى اما ثلاثى نيز بر دو گونه است مجرد ومزيد
فيه ثلاثى مجرد آن باشد كه ازو سه حروف اصلى باشد
وحروف زايده نباشد وآن شش باب است چون
ضَرَبَ نَصَرَ سَمِعَ فَتَحَ كَرُمَ حَسِبَ فَضِلَ كَادَ
وثلاثى مزيد فيه آن باشد كه در وى سه حرف اصلى باشد وحروف
زايده نيز باشد چون افتعل فا وعين ولام اصلى است و

الف و تا زایده است و آن نیز بر دو نوع است یکی

آنکه درو الف وصل در آید و آن نه باب است اِفتِعال

اِستِفعال اِنفِعال اِفعِلال اِفعِیلال اِفعِیعال

اِفعِوّال اِفّاعُل اِفَّعُّل دیگر آنکه درو الف وصل

در نیاید و آن پنج باب است اِفعال تفعیل تفعُّل

تفاعُل مفاعله و رباعی نیز بر دو گونه است مجرد

و مزید فیه اما رباعی مجرد آن باشد که درو چهار حروف

اصلی باشد و حروف زایده نباشد چون فَعلَلَ و آن

یکباب است و رباعی مزید فیه آن باشد که درو چهار

حروف اصلی باشد و حروف زایده نیز باشد و آن

بر دو گونه است یکی آنکه درو الف وصل در آید و آن دو باب

است چون اِفعِنلال و اِفعِلّال دوم آنکه درو

الف وصل در نیاید و آن یکباب است چون تفعلل

پس جمله بابها بیست وشش باب است اما ثلاثی مجرد باب
بر دو نوع است مطرد وشاذ اما مطرد آنکه بر وزن او بشر
آید وشاذ آنکه بر وزن او کمتر آید اما مطرد پنج باب است
باب اول بر وزن فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها
فی الغابر چون الضرب زدن وبروی زمین رفتن وپدید کردن
وقسمت کردن تصریفه ضرب یضرب ضربا فهو ضارب
ضرب یضرب ضربا فهو مضروب الامر منه اضرب
والنهی عنه لاتضرب الظرف مضرب والالة مضرب
مضربة مضراب والجمع منهما مضارب مضاریب افعل
التفضیل المذکر اضرب والمؤنث ضربی والجمع
اضارب ضرب ضربیات الغسل شستن الغابط علیه
کردن الظلم ستم کردن الفصال جدا کردن السلب
ربودن الحمل بار برداشتن باب دوم بر وزن
فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر
چون النصر والنصرة یاری کردن تصریفه نصر ینصر
نصرا فهو ناصر نصر ینصر نصرا فهو منصور الامر منه

انصر والنهي عنه لا تنصر الظرف منصر والالة منصر منصرة منصار والجمع منهما مناصر مناصير افعل التفضيل المذكر انصر والمونث نصري والجمع اناصر نصر نصريات الطلب جستن الدخل والدخول درآمدن القتال كشتن الفتال تافتن الخروج بيرون شدن باب سيوم بروزن فعل يفعل بكسر العين فى الماضى و فتحها فى الغابر چون السمع والسماعت شنيدن تصريفه سمع يسمع سمعا فهو سامع سمع يسمع سمعا فهو مسموع الامر منه اسمع والنهي عنه لا تسمع الظرف مسمع والالة مسمع مسمعة مسماع والجمع منهما مسامع مساميع افعل التفضيل المذكر اسمع والمونث سمعي والجمع اسامع سمع سمعيات العلم دانستن والفهم دريافتن الحفظ نگاهداشتن الشهادة گواهى دادن باب چهارم بروزن فعل يفعل بفتح العين فيهما چون الفتح گشادن تصريفه فتح يفتح فتحا فهو فاتح فتح يفتح فتحا فهو مفتوح الامر منه افتح والنهي عنه لا تفتح الظرف مفتح

والالة مفتح مفتحة مفتاح والجمع منهما مفاتح مفاتيح
افعل التفضيل المذكر افتح والمونث فتحي والجمع
افاتح فتح فتحيات الصبغ رنگ كردن الرهن گرو داشتن
الرفع بر داشتن السلخ پوست كشيدن المنع باز داشتن
بدانكه هر فعليكه بدين وزن آيد بجاى عين كلمه يا لام كلمه او
حرفي از حروف حلق باشد و حروف حلقي شش اند *بيت*
حرف حلقي شش بود اى نور عين *حا و خا و ها و همزه و عين و غين*
گر مجموع وى اغح خعه باشد اما ركن يركن وابا يابي
وقلا يقلا فشاذ باب پنجم بر وزن فعل يفعل بضم العين
فيهما بدانكه اين باب لازمي است مجهول و مفعول ندارد و
فاعل اين باب بر وزن فعيل مي آيد چون الكرم والكرامة
بزرگ شدن تصريفه كرم يكرم كرما و كرامة فهو
كريم الامر منه اكرم والنهي عنه لا تكرم الظرف مكرم
والالة مكرم مكرمة مكرام والجمع منهما مكارم مكاريم
افعل التفضيل المذكر اكرم والمونث كرمي
والجمع اكارم كرم كرميات چون اللطف واللطافة

پاکیزه شدن البعد دور شدن القرب نزدیک شدن

الکثرت بسیار شدن اما شاذ آنکه بر وزن او کمتر آید و آن

سه باب است باب اول بروزن فعل یفعل

بکسر العین فیهما چون الحسب والحسبان پنداشتن تصریفه

حسب یحسب حسبا وحسبانا فهو حاسب

حسب یحسب حسبا وحسبانا فهو محسوب

الامر منه احسب والنهی عنه لاتحسب الظرف

محسب والالة محسب محسبة محساب والجمع

منهما محاسب محاسیب افعل التفضیل المذکر احسب

والمونث حسبی والجمع احاسب حسب

حسبیات بدانکه صحیح ازین باب جز حسب یحسب

ونعم ینعم دیگر نیامده است النعم والنعمت

خوش عیش شدن باب دوم بر وزن

فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وضمها فی الغابر بدانکه

صحیح ازین باب جز فضل یفضل دیگر نیامده است

وبلغی. حضر یحضر را نیز ازین باب می گویند چون

الفضال افزون شدن تصریفه فضل یفضل فضلا
فهو فاضل فضل یفضل فضلا فهو مفضول
الامر منه افضل والنهي عنه لاتفضل الظرف
مفضل والالة مفضل مفضلة مفضال والجمع
منهما مفاضل مفاضیل افعل التفضیل المذکر
افضل والمونث فضلی والجمع افاضل فضل
فضلیات باب سوم بر وزن فعل یفعل
بضم العین فی الماضي وفتحها فی الغابر بدانکه هر ماضی که
مضموم العین باشد مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر
فعل واحد از مثال عین واوی چون الکید والکیدودة
خواستن ومکر کردن ونزدیک شدن تصریفه کاد
یکاد کیدا وکیدودة فهو کاید کید یکاد
کیدا وکیدودة فهو مکود الامر منه کد والنهي عنه
لاتکد الظرف مکاد والالة مکود مکودة مکواد
والجمع منهما مکائد مکائید افعل التفضیل المذکر
اکود والمونث کودی والجمع اکاود کود

کودیات بدانکه این لغت از باب سمع یسمع نیز آمده است

وهی شاذ اما ثلاثی مزید فیه آنست که در وی سه حروف اصلی و

حروف زایده نیز باشد و آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه در و

الف وصل در آید و آن نه باب است باب اول

بر وزن افتعال است تصریفه افتعل یفتعل

افتعالا فهو مفتعل افتعل یفتعل افتعالا فهو

مفتعل الامر منه افتعل والنهي عنه لا تفتعل

الظرف مفتعل والجمع مفتعلات چون الاجتناب

پرهیز کردن الالتماس جستن الاقتباس پاره نور گرفتن

الاقتناص مرا انگشتان گرفتن الاقتناص صید کردن

الاحتمال بار برداشتن الاعتزال گوشه گرفتن الاختلاط

فراهم آمدن الاختطاف ربودن الاعتماد تکیه گرفتن

الالتباس پوشیدن باب دوم بر وزن

استفعال است تصریفه استفعل یستفعل

استفعالا فهو مستفعل استفعل یستفعل استفعالا

فهو مستفعل الامر منه استفعل والنهي عنه

لا تستفعل الظرف مستفعل والجمع مستفعلات

چون الاستمصار طلب یاری کردن الاستخراج طلب

بیرون شدن الاستغفار طلب آمرزش خواستن الاستنفاس

طلب دمیدن استفسار طلب بیان کردن الاستیعاب

طلب تمام گرفتن باب سیوم بروزن انفعال

است بدانکه این باب لازمی است تصریفه انفعل

ینفعل انفعالا فهو منفعل الامر منه انفعل

والنهي عنه لا تنفعل الظرف منفعل والجمع

منفعلات چون الانقلاب برگشتن الانشعاب شاخ در شاخ

شدن الانکسار شکسته شدن الانقطار قطره چکیدن

الانطلاق رفتن الانخلاف سوگند خوردن الانفطار شگافته

شدن الاندمال برشدن الانصراف ازحالی بحالی گردیدن

باب چهارم بروزن افعلال است

بدانکه این باب لازمی است تصریفه افعل یفعل

افعلالا فهو مفعل الامر منه افعل افعل

افعلل والنهي عنه لا تفعل لا تفعل لا تفعلل

الظرف مفعل والجمع مفعلات چون الاحمرار سخت سرخ شدن اخضرار سبزفام شدن الاصفرار زردفام شدن الاغبرار گردآلوده شدن الابقاق ابلق شدن باب پنجم بروزن افعيلال است بدانکه این باب لازمی است تصریفه افعال یفعال افعیلالا فهو مفعال لامر منه افعال افعال افعالل والنهي عنه لاتفعال لاتفعال لاتفعالل الظرف مفعال والجمع مفعالات چون الادهيمام سخت سیاه شدن الاحميرار سخت سرخ شدن الاشهباب سخت سپیدفام شدن الاکمیتات سخت کمیت شدن باب ششم بروزن افعیعال است تصریفه افعوعل یفعوعل افعيعالا فهو مفعوعل الامر منه افعوعل والنهي عنه لاتفعوعل الظرف مفعوعل والجمع مفعوعلات چون الاخشیشان سخت درشت شدن الاحریراق سخت سوزان شدن الاحلیلاف سخت سوگند خوردن الاملیلاح

سخت نمد ارشدن الاحدب سخت کوژپشت شدن الاخلیلاق سخت کشدن بدانکه این باب لازمی است باب هفتم بروزن افعوال است تصریفه افعول یفعول افعوالا فهو مفعول الامر منه افعول والنهي عنه لاتفعول الظرف مفعول والجمع مفعولات چون الاجلواذ بشتافتن شتر بدانکه این باب در قران مجید نیامده است باب هشتم بروزن افاعل است تصریفه افاعل یفاعل افاعلا فهو مفاعل الامر منه افاعل والنهي عنه لاتفاعل الظرف مفاعل والجمع مفاعلات چون الاثاقل گران بارشدن الاصالح آشتی کردن الاساقط میوه از درخت افتادن الاداراک دررسیدن دریافتن الاشابه بایکدیگر مانندشدن باب نهم بروزن افعال است تصریفه افعل یفعل افعلا فهو مفعل الامر منه افعل والنهي عنه

لا تفعل الظرف مفعل والجمع مفعلات چون

الاطهر پاک شدن الاجابه در بر کشیدن الادمل

چادر بر سر کشیدن الادعا زاری کردن الاجتنب

پرهیز کردن الاذکر پذیرفتن و یاد کردن بدانکه

باب افاعل وافعل در اصل تفاعل وتفعل

بوده است چون خواستند که افاعل وافعل بنا کنند

تا را ساکن کردند ابتدا ساکن لازم آمد بعده همزه وصل

زایده کردند اتفاعل واتفعل شد تا را بفا بدل

کردند باعتبار قرب مخرج افقاعل وافّعل شد

بعده فا در فا ادغام کردند افاعل وافعل شد اما انکه

در والف وصل در ذیله آن پنج باب است

باب اول بروزن افعال است تصریفه

افعل یفعل افعالا فهو مفعل افعل یفعل

افعالا فهو مفعل الامر منه افعل والنهي عنه

لا تفعل الظرف مفعل والجمع مفعلات چون

الاکرام گرامی کردن الاسلام مسلمان شدن

الاکمال تمام کردن و کمال دانیدن الاظهار اشکارا
کردن الاحکام محکم کردن ذهاب بردن بدانکه
همزه امر حاضر این باب همزه وصل نیست بلکه همزه قطعی
است که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی
تکرم که در اصل تاکرم بوده است همزه را حذف کردند
از جهت موافقت اکرم که در اصل ااکرم بوده است
همزه ثانی را حذف کردند از جهت اجتماع همزتین اکرم
شد باب دوم بروزن تفعیل است
تصریفه فعل یفعل تفعیلا فهو مفعل فعل یفعل
تفعیلا فهو مفعل الامر منه فعل والنهی عنه
لاتفعل الظرف مفعل والجمع مفعلات چون
التصریف گردانیدن التکریم بزرگ گردانیدن
التکذیب دروغ گردانیدن التقدیم پیش گردانیدن
التقدیر اندازه کردن التمکین جای دادن التعجیل
شتابی کردن باب سیوم بروزن تفعل
است تصریفه تفعل یتفعل تفعلا فهو متفعل

تفعل یتفعل تفعلا فهو متفعل الامر منه تفعل
والنهي عنه لاتفعل الظرف متفعل والجمع
متفعلات چون التقبل پذیرفتن التلبس جامه پوشیدن
التعجل شتابی کردن التبسم لب خنده کردن التلبث
درنگ کردن بدانکه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل
هرجاکه دو تا در اول کلمه بهم آیند روا باشد که یکی را حذف
کنند باب چهارم بروزن تفاعل است
تصریفه تفاعل یتفاعل تفاعلا فهو متفاعل
تفوعل یتفاعل تفاعلا فهو متفاعل الامر منه
تفاعل والنهي عنه لاتفاعل الظرف متفاعل
والجمع متفاعلات چون التقابل بایکدیگر پیش آمدن
التحارب بایکدیگر جنگ کردن التجارب بایکدیگر آزمودن
التجاهل بایکدیگر جهل کردن باب پنجم
بروزن مفاعله است تصریفه فاعل یفاعل
مفاعلة فهو مفاعل فوعل یفاعل مفاعلة
فهو مفاعل، الامر منه فاعل والنهي عنه لاتفاعل

الظرف مفاعل والجمع مفاعلات المقاتلة
با یکدگر کارزار کردن المعاقبة با یکدگر پس آمدن
المبارکة با یکدگر بزرگی دادن المقابلة با یکدیگر
مقابلة کردن المکارمة با یکدیگر بزرگی کردن
اما رباعی بر دو نوع است یکی مجرد که در وحرف
زایده نباشد دوم مزید فیه که در وحرف زایده باشد
مجرد یکباب است واین باب لازم و متعدی هردو آید
باب اول بر وزن فعللة است تصریفه
فعلل یفعلل فعللة فهو مفعلل فعلل یفعلل
فعللة فهو مفعلل الامر منه فعلل والنهی
عنه لا تفعلل الظرف مفعلل والجمع
مفعللات چون البعثرة بر انگیختن الدحرجة بسیار
گردانیدن العسکرة لشکر ساختن القنطرة پل بستن
الزعفرة رنگ کردن اما رباعی مزید فیه بر دو نوع
است یکی انکه در وی الف وصل در آید دوم انکه
الف وصل در نیاید اما انکه در وی الف وصل

در نیاید آن یکباب است   باب اول بروزن
تفعلل است تصریفه تفعلل یتفعلل تفعللا
فهو متفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا فهو متفعلل
الامر منه تفعلل والنهي منه لا تفعلل الظرف
متفعلل والجمع متفعللات چون التسربل ازار
پوشیدن التبرقع برقعه پوشیدن التمهر مقهور
شدن التزندق زندیق شدن اما انکه در و الف وصل
در آید آن دو باب است و هر دو لازمي است
باب اول بروزن افعنلال است تصریفه
افعنلل یفعنلل افعنلالا فهو مفعنلل الامر منه
افعنلل والنهي عنه لا تفعنلل الظرف مفعنلل
والجمع مفعنللات چون الابرنشاق شاد شدن
الاحرنجام فراهم آمدن الابلنخاخ فراخ شدن جایگاه
الاغرنكاس سياه شدن موی   باب دوم
بروزن افعلال است تصریفه افعلل یفعلل
افعلالا فهو مفعلل الامر منه افعلل والنهي

منه لاتفعلل الظرف مفعلل والجمع مفعللات
چون الاقشعرار موی بر تن خاستن الاشغفرار
پراگنده شدن الاسحرار باسد شدن بدانکه این
باب در قران مجید آمده است کما قال الله
تعالی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم

** تمام شد نسخه مشعبه **

* بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله على ما خلق الانسان وانطق له اللسان بكلمات
موتلفة من لغات مختلفة ليعبر بها عما فى الصدور ومن
الحاجات فى مجاري الامور والعادات والصلواة على
نبيه محمد سيد البشر المخصوص بطيب النشر وعلى آله
واصحابه دعات الانام وهداة الاسلام بدانكه اين
كتابى است مبوب ومفصل در تصريف سخن عرب
جمله وى پنج باب است ودر ضمن هر باب پنج فصل
است ونام وى پنج گنج است باب اول در شناختن
مجارى صرف افعال فصل اول در ذكر ماضى

فصل دویم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر امر و نهی
فصل چهارم در ذکر فاعل و مفعول فصل پنجم در
ذکر شناختن خاصیت بابها و چون مضمون این باب در فاتحه
المصادر مقدم شده است دارین محل فروگذاشته شد
تا کتاب دراز نگردد باب دوم در شناختن اجناس
اسماء و افعال و درین باب نیز پنج فصل است
فصل اول در کیفیت اجناس و معرفت آن بدان اسعدک
الله تعالی که جملهٔ افعال متصرفه و اسماء متمکنه بر چهار
گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح
آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه نباشد
و عین و لام کلمهٔ وی از یک جنس نباشد چون ضرب بعثر
و دحرج جعفر مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی
وی همزه باشد و آن بر سه نوع است مهموز فا چون أمر
وأمر مهموز عین چون سأل ورأس مهموز لام چون قرأ
وقرء ومعتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف
علت باشد و حرف علت سه است واو و الف و یا

که مجموع ء ی و ای باشد و معتل بر دو گونه است معتل
بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه
نوع است معتل فا چون وَعَدَ وَعدٌ ویَسَرَ یُسرٌ معتل
عین چون قالَ وباعَ بابٌ ونابٌ معتل لام چون دَعَی رَمَی
و دلوٌ ظبیٌ معتل بدو حرف بر دو گونه است لفیف مفروق
ولفیف مقرون اما لفیف مفروق آن باشد که بجای فا فعل
ولام فعل او حرف علت باشد چون وَفَی وَشَی وَقَی
ولفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل ولام فعل او
حرف علت باشد چون طَوَی قَوِیَ و مضاعف ثلاثی آن
باشد که بجای عین ولام وی دو حرف صحیح از یکجنس باشد چون
مَدَّ عَدَّ که در اصل مَدَدَ عَدَدَ بوده است ومضاعف
رباعی آن باشد که فا کلمه ولام اول و عین کلمه ولام ثانی از یکجنس
باشد چون زَلزَلَ قَلقَلَ فصل دوم در حرف مهموز
بدانکه حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که
بر دو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه مفرده که ساکن
باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را بدل کنند

بحرف علت بروفق حرکت ماقبل او چون راس کاس
وذیب بوس که دراصل رأس کأس ذئب بؤس
بوده است اصل دوم هرکجا که دو همزه دراول کلمه
بهم آیند وهمزه اول متحرک باشد وهمزهٔ ثانی ساکن واجب
باشد که وی را ابدل کنند بحرف علت بروفق حرکت همزهٔ
اول چون آمن اومن ایمانا که دراصل أأمن
أؤمن إئمانا بوده است ابدال دراصل اول
جایز است وابراز نیز وابدال دراصل دوم واجب
ولازم است واین حکم درهمه باب مطرد است

فصل سوم درحرف معتل بدانکه حروف علت را ثقیل
دارند ازان جهت گاهی وی را ابدل کنند وگاهی
حذف وگاهی ساکن وثقیل ترین ایشان واو است
پس یا پس الف والف همیشه ساکن باشد بی ضغطه
زبان چون قال ماولا وهرچه متحرک باشد بصورت
الف یا ساکن باشد با ضغطه زبان آن درحقیقت همزه
باشد چون امر امر سال رأس و واو اخت ضمت

است و الف اخت فتحت و یا اخت کسرت حرف
معتل فا با حرف صحیح برابر باشد مگر در جای چند که
درین موضع یاد کنم انشاء الله تعالی اول انکه چون
فا کلمه واو باشد در باب فَعَلَ یَفْعِلُ آن واو
از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ وَعَدَ یَعِدُ
که در اصل یَوْجِبُ و یَوْعِدُ بوده است قانونه هر واو یکه
میان یا و کسرت افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو
از مستقبل بیفتد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد زیرا که میان
یا و کسرت نیست چون واو از یَعِدُ بیفتاد و از تَعِدُ اَعِدُ
نَعِدُ هم بیفتاد تا حکم باب مختلف نگردد اگرچه واو در میان
یا و کسرت نیست و در یُوْجِبُ واو نیفتاد زیرا چه حرکت
یا موافق واو ست چون واو از مستقبل بیفتد روا
باشد از مصدر او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً و یَزِنُ زِنَةً
که در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بوده است قانونه مصدر
اصل است و فعل فرع وی از روی اشتقاق این نزدیک
بصریان است اما نزدیک کوفیان فعل اصل است

ومصدر فرع وی از روی اعلال چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند در تصحیح و اعلال بر یکدیگر قیاس کنند چون قام قیاما وقاوم قواما واو در قیاما تغیر کرده اند زیراچه در قام تغیر شده است و در قواما واو سلامت ماند از جهت آنکه در قاوم سلامت است دوم آنکه واو یا گردد در مصدر باب افعال و استفعال چون اوقد یوقد ایقادا و استوقد یستوقد استیقادا که در اصل اوقادا استوقادا بوده است قانونه هر واو یکه ساکن باشد و ماقبل او مکسور آن واو یا گردد چون میزان و ایجاب که در اصل موزان و اوجاب بوده است سوم آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود چون یوسر و یوقن که در اصل ییسر و ییقن بوده است قانونه هر یایکه ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد چنانکه بالا رفت چهارم آنکه واو یا در باب افتعال تا گردد و تا در تا ادغام شود چون اتقد یتقد اتقادا و اتسر یتسر اتسارا که در اصل اوتقد یوتقد اوتقادا و ایتسر ییتسر ایتسارا بوده است

قانون هر واو یا که در باب افتعال بجای فا فعل افتد آن واو یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند حرف معتل عین در ین باب تعلیل و تغیر بسیار افتد مگر در باب تفعیل و تفاعل و تفعل و مفاعلة که معتل عین این چهار باب با حرف صحیح برابر باشد مطابقت حرف وی این است

اثبات فعل ماضی معروف

قَالَ	قَالَا	قَالُوْا
قَالَتْ	قَالَتَا	قُلْنَ
قُلْتَ	قُلْتُمَا	قُلْتُمْ
قُلْتِ	قُلْتُمَا	قُلْتُنَّ
قُلْتُ		قُلْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول

قِیْلَ	قِیْلَا	قِیْلُوْا
قِیْلَتْ	قِیْلَتَا	قُلْنَ

قلتُ	قلتما	قلتم
قلتِ	قلتما	قلتن
قلتُ		قلنا

اثبات فعل مضارع معروف

يقول	يقولان	يقولون
تقول	تقولان	يقلن
تقول	تقولان	تقولون
تقولين	تقولان	تقلن
اقول		نقول

اثبات فعل مضارع مجهول

يُقال	يُقالان	يُقالون
تُقال	تُقالان	يُقلن

تقال	تقالان	تقالون
تقالين	تقالان	تقلن
اقال	نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف	نقال
لم يقل	لم يقولا	لم يقولوا
لم تقل	لم تقولا	لم يقلن
لم تقل	لم تقولا	لم تقولوا
لم تقولی	لم تقولا	لم تقلن
لم اقل	نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول	لم نقل
لم يقل	لم يقالا	لم يقالوا
لم تقل	لم تقالا	لم يقلن

لم تقل — لم تقالا — و

لم تقالي — لم تقالا — لم تقلن

لم اقل — **نفی تاکید بلن ورفعل مستقبل معروف** — لم نقل

لن يقول — لن يقولا — لن يقولوا

لن تقول — لن تقولا — لن يقلن

لن تقول — لن تقولا — لن تقولوا

لن تقولي — لن تقولا — لن تقلن

لن اقول — **نفی تاکید بلن ورفعل مستقبل مجهول** — لن نقول

لن يقال — لن يقالا — لن يقالوا

لن تقال — لن تقالا — لن يقلن

لن تقالَ   لن تقالا   لن تقالوا

لن تقالي   لن تقالا   لن تقلن

لن أقالَ   لام تاكيد بانون ثقيله در فعل مستقبل معروف   لن نقالَ

ليقولن   ليقولانّ   ليقولن

لتقولن   لتقولانّ   ليقلنانّ

لتقولن   لتقولانّ   لتقولن

لتقولن   لتقولانّ   لتقلنانّ

لأقولن   لام تاكيد بانون ثقيله در فعل مستقبل مجهول   لنقولن

ليقالن   ليقالانّ   ليقالن

لتقالن   لتقالانّ   ليقلنانّ

لتقالن	لتقالانّ	لتقالن
لتقالِنّ	لتقالانّ	لتقالنانّ
لأقالنّ	لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف	لنقالنّ
لیقولن	لیقولنّ	لتقولنّ
لتقولن	لتقولنّ	لتقولِنّ
لأقولن	لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول	لنقولنّ
لیقالن	لیقالنّ	لتقالنّ
لتقالن	لتقالنّ	لتقالنّ
لأقالن	امر حاضر معروف	لنق[illegible]
قُل	قولا	قولوا

قُولِي	قُولَا	قُلْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُقَلْ	لِتُقَالَا	لِتُقَالُوا
لِتُقَالِي	لِتُقَالَا	لِتُقَلْنَ

امر غايب معروف

لِيَقُلْ	لِيَقُولَا	لِيَقُولُوا
لِتَقُلْ	لِتَقُولَا	لِيَقُلْنَ
لِأَقُلْ		لِنَقُلْ

امر غايب مجهول

لِيُقَلْ	لِيُقَالَا	لِيُقَالُوا
لِتُقَلْ	لِتُقَالَا	لِيُقَلْنَ

لَا تَقُلْ امر حاضر معروف بانون ثقيله

قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ

قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ

امر حاضر مجهول بانون ثقيله

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ

لِتُقَالِنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ

امر غايب معروف بانون ثقيله

لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ

لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ لِيَقُلْنَانِّ

لَا تَقُولَنَّ امر غايب مجهول بانون ثقيله لِتَقُولُنَّ

	لِيُقَالاَنِّ	لِيُقَالْنَ
لِتُقَالَنَّ	لِتُقَالاَنِّ	لِيُقَلْنَانِّ
لِأُقَالَنَّ	امر حاضر معروف با نون خفيفه	لِنُقَالَنَّ
قُوْلَنْ	قُوْلَنْ	قُوْلِنْ
	امر حاضر مجهول با نون خفيفه	
لِتُقَالَنْ	لِتُقَالَنْ	لِتُقَالِنْ
	امر غايب معروف با نون خفيفه	
لِيَقُوْلَنْ	لِيَقُوْلَنْ	لِتَقُوْلَنْ
لِأَقُوْلَنْ	امر غايب مجهول با نون خفيفه	لِنَقُوْلَنْ
لِيُقَالَنْ	لِيُقَالَنْ	لِتُقَالَنْ

لا قالن | نهی حاضر معروف | [illegible]

لا تقل	لا تقولا	لا تقولوا
لا تقولي	لا تقولا	لا تقلن

نهی حاضر مجهول

لا تقل	لا تقالا	لا تقالوا
لا تقالي	لا تقالا	لا تقلن

نهی غایب معروف

لا يقل	لا يقولا	لا يقولوا
لا تقل	لا تقولا	لا يقلن

لا اقل | نهی غایب مجهول | لا نقل

لا یقل　　لا یقالا　　لا یقالوا

لا تقل　　لا تقالا　　لا یقلن

لا اقل　　**نهی حاضر معروف با نون ثقیله**　　لا نقل

لا تقولنّ　　لا تقولانّ　　لا تقولنّ

لا تقولِنّ　　لا تقولانّ　　لا تقلنانّ

نهی حاضر مجهول با نون ثقیله

لا تقالنّ　　لا تقالانّ　　لا تقالنّ

لا تقالِنّ　　لا تقالانّ　　لا تقلنانّ

نهی غایب معروف با نون ثقیله

لا یقولنّ　　لا یقولانّ　　لا یقولنّ

لا تقولنّ	لا تقولانّ	
لا أقولنّ	نهی غایب مجهول با نون ثقیله	لا نقولنّ
لا یقالنّ	لا یقالانّ	لا یقالنّ
لا تقالنّ	لا تقالانّ	لا یقلنانّ
لا أقالنّ	نهی حاضر معروف با نون خفیفه	لا نقالنّ
لا تقولن	لا تقولن	لا تقولِن

نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لا تقالن	لا تقالن	لا تقالن

نهی غایب معروف با نون خفیفه

لا یقولن	لا یقولن	لا تقولن

لَا اُقُولَنْ　　نهی غایب مجهول با نون خفیفه　　لَا نَقُولَنْ

لَا يُقَالَنْ　　لَا يُقَالُنْ　　لَا تُقَالَنْ

لَا اُقَالَنْ　　　　لَا نُقَالَنْ

اسم فاعل مجرد

قَائِلٌ　　قَائِلَانِ　　قَائِلُونَ

قَائِلَةٌ　　قَائِلَتَانِ　　قَائِلَاتٌ

اسم مفعول مجرد

مَقُولٌ　　مَقُولَانِ　　مَقُولُونَ

مَقُولَةٌ　　مَقُولَتَانِ　　مَقُولَاتٌ

قانون قال در اصل قَوَلَ بود واو الف گشت قَالَ شد
زیرا چه هر واو و یا که متحرک باشد و ماقبل او مفتوح و آن
کلمه از التباس مفرد ایمن باشد و در آن کلمه تعلیلی دیگر از
جنس وی ایستاده باشد و در معنی آن واو و یا که تصحیح آن
ضرور نیست نباشد و نیز مصدر و جمع نباشد آن واو و یا الف
گردد چون قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ و دَعَا و رَمَى و عَصَى
و هَدَى و در دَعَوَا و رَمَيَا الف نگشت زیرا که

از التباس مفرد این نیست ودر طوع
نگشت زیرا که تعلیل دیگر از جنس وی در وافتاده است
ودر عور وصید وعین الف نگشت زیرا که در معنی
آن واو ویا است که تصحیح وی ضروریست یعنی اعور واصید
واعین است ودر دوران وجولان الف نگشت
زیرا که مصدر است ودر حوکة وشوکة الف نگشت
زیرا که جمع است قلن که در اصل قولن بوده است
نقل کردند از قولن به قولن آوردند واو اخت ضمت
بود ضمت دیگر بر وی دشوار داشتند نقل کردند بماقبل
دادند دو ساکن بهم آمدند واو ولام واو افتاد قلن شد سوال
از قولن به قولن چرا آوردند جواب از برای آنکه واو
بخواست که الف گردد و بیفتد دلیلی دیگر نبود بر حرف
واو پس ضمت بر واو آوردند تا دلیل باشد بر
حرف واو ودیگر اخوات او را بر این قیاس کنند قیل در
اصل قول بود واو حرف علت ضعیف وکسرت حرکت

حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد
کسرت از وی نقل کردند بما قبل دادند واو یاگشت قیل
شد * یقول در اصل یقول بود حرکت واو نقل کردند
بما قبل دادند یقول شد برای موافقت باب اگر بر وفق
باب نبودی اعلال نشدی زیراکه اگر ما قبل واو یا ساکن
باشد حرکت بران ثقیل ندارد حکم آن واو و یا حکم حرف
صحیح باشد چون دلو وظبي * یقال در اصل یقول
بود فتحت واو نقل کردند بما قبل دادند واو در اصل
متحرک بود ما قبل او اکنون مفتوح گشت واو را بالف
بدل کردند یقال شد * سوال فتحت واو یقول چرا
نقل کرده بقاف دادند جواب از برای آنکه مجهول از
معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در
مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود * بدانکه
هر کجا که لام کلمه ساکن باشد در معتل عین آن عین از جهت
اجتماع ساکنین بیفتد چون لم یقل ولا تقل وقلن * قائل

که در اصل قاول بود واو همزه گشت قائل شد زیرا که هر
واو یا که بطرف باشد یا نزدیک طرف و پیش وی
الف زایده باشد آن واو یا را بهمزه بدل کنند چون قائل
وبائع ودعاء وبناء مقول در اصل مقوول بود ضمت
از واو نقل کرده بماقبل دادند برای اتفاق باب دو ساکن
بهم آمدند میان دو واو یکی را حذف کردند مقول شد
بعضی واو اول را حذف کردند زیرا که واو دوم علامت
است العلامة لا تحذف و بعضی واو ثانی را زیرا که
واو اول اصلی است و واو ثانی زایده است حذف
الزاید اولی من حذف الاصلی صرف اجوف یائی را از باب
ضرب یضرب همبرین قیاس کنند چون البیع خریدن و فروختن

اثبات فعل ماضی معروف

باع	باعا	باعوا
باعت	باعتا	بعن
بعت	بعتما	بعتم

	بعتما	بعتن
بعت	**اثبات فعل ماضی مجہول**	بعنا
بیع	بیعا	بیعوا
بیعت	بیعتا	بعن
بعت	بعتما	بعتم
بعت	بعتما	بعتن
بعت	**اثبات فعل مضارع معروف**	بعنا
یبیع	یبیعان	یبیعون
تبیع	تبیعان	یبعن
تبیع	تبیعان	تبیعون

يبيعين تبيعان يبعن

أبيع نبيع

اثبات فعل مضارع مجهول

يباع يباعان يباعون

تباع تباعان يبعن

تباع تباعان تباعون

تباعين تباعان تبعن

أباع نباع

نفى جحد بلم درفعل مضارع معروف

لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا

لم تبع لم تبيعا لم يبعن

لم تبع لم تبيعا لم تبيعوا

	لم تبیعا	لم تبعن
لم أبع	**نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول**	لم نبع
لم یبع	لم یباعا	لم یباعوا
لم تبع	لم تباعا	لم یبعن
لم تبع	لم تباعا	لم تباعوا
لم تباعي	لم تباعا	لم تبعن
لم أبع	**نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف**	لم نبع
لن یبیع	لن یبیعا	لن یبیعوا
لن تبیع	لن تبیعا	لن یبعن
لن تبیع	لن تبیعا	لن تبیعوا
لن تبیعي	لن تبیعا	لن تبعن

لن ابيع — نفی تأکید بلن در فعل مضارع مجهولی — لن نبيع

لن يباع	لن يباعا	لن يباعوا
لن تباع	لن تباعا	لن يبعن
لن تباع	لن تباعا	لن تباعوا
لن تباعي	لن تباعا	لن تبعن
لن اباع		لن نباع

لام تأکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

ليبيعنّ	ليبيعانّ	ليبيعنّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	ليبعنانّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	لتبيعنّ
لتبيعنّ	لتبيعانّ	لتبعنانّ

لا يبيعن   لنبيعن

لام تاكيد بانون ثقيله در فعل مستقبل مجهول

ليباعن   ليباعان   ليباعن

لتباعن   لتباعان   ليبعنان

لتباعن   لتباعان   لتباعن

لتباعن   لتباعان   لتبعنان

لاباعن   لنباعن

لام تاكيد بانون خفيفه در فعل مستقبل معروف

ليبيعن   ليبيعن   لتبيعن

لتبيعن   لتبيعن   لتبيعن

لا بيعن   لنبيعن

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیباعن	لیباعن	لتباعن
لتباعن	لتباعن	لتباعن
لاباعن		لنباعن

امر حاضر معروف

بع	بیعا	بیعوا
بیعی	بیعا	بعن

امر حاضر مجهول

لتبع	لتباعا	لتباعوا
لتباعی	لتباعا	لتبعن

امر غایب معروف

لیبع	لیبیعا	لیبیعوا

لِتَبِعْ   لِتَبِيعَا   لِيَبِعْنَ

لِأَبِعْ   **امر غایب مجہول**   لِنَبِعْ

لِيُبَعْ   لِيُبَاعَا   لِيُبَاعُوا

لِتُبَعْ   لِتُبَاعَا   لِيُبَعْنَ

لِأُبَعْ   **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ**   لِنُبَعْ

بِيعَنَّ   بِيعَانِّ   بِيعُنَّ

بِيعِنَّ   بِيعَانِّ   بِعْنَانِّ

امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لِتُبَاعَنَّ   لِتُبَاعَانِّ   لِتُبَاعُنَّ

لِتُبَاعِنَّ   لِتُبَاعَانِّ   لِتُبَعْنَانِّ

امر غایب معروف بانون ثقیلہ

لِيَبِيعَنَّ   لِيَبِيعَانِّ   لِيَبِيعُنَّ

لِتَبِيعَنَّ   لِتَبِيعَانِّ   لِيَبِعْنَانِّ

لِأَبِيعَنَّ   امر غايب مجهول با نون ثقيله   لِنَبِيعَنَّ

لِيُبَاعَنَّ   لِيُبَاعَانِّ   لِيُبَاعُنَّ

لِتُبَاعَنَّ   لِتُبَاعَانِّ   لِيُبَعْنَانِّ

لِأُبَاعَنَّ   امر حاضر معروف با نون خفيفه   لِنُبَاعَنَّ

بِيعَنْ   بِيعُنْ   بِيعِنْ

امر حاضر مجهول با نون خفيفه

لِتُبَاعَنْ   لِتُبَاعُنْ   لِتُبَاعِنْ

امر غايب معروف با نون خفيفه

لِيَبِيعَنْ   لِيَبِيعُنْ   لِتَبِيعَنْ

لأبيعن	**امر غايب مجهول با نون خفيفه**	لنبيعن
ليباعن	ليباعن	لتباعن
لأباعن	**نهي حاضر معروف**	لنباعن
لا تبع	لا تبيعا	لا تبيعوا
لا تبيعي	لا تبيعا	لا تبعن
	نهي حاضر مجهول	
لا تبع	لا تباعا	لا تباعوا
لا تباعي	لا تباعا	لا تبعن
	نهي غايب معروف	
لا يبع	لا يبيعا	لا يبيعوا
لا تبع	لا تبيعا	لا يبعن

لا اُبَعْ — نهی غایب مجهول — لا نُبَعْ

لا يُبَعْ　لا يُبَاعَا　لا يُبَاعُوا

لا تُبَعْ　لا تُبَاعَا　لا يُبَعْنَ

لا اُبَعْ　لا نُبَعْ

نهی حاضر معروف با نون ثقیله

لا تَبِيعَنَّ　لا تَبِيعَانِّ　لا تَبِيعُنَّ

لا تَبِيعِنَّ　لا تَبِيعَانِّ　لا تَبِعْنَانِّ

نهی حاضر مجهول با نون ثقیله

لا تُبَاعَنَّ　لا تُبَاعَانِّ　لا تُبَاعُنَّ

لا تُبَاعِنَّ　لا تُبَاعَانِّ　لا تُبَعْنَانِّ

نهی غایب معروف با نون ثقیله

لا يبيعنّ	لا يبيعانّ	لا يبيعنّ
لا تبيعنّ	لا تبيعانّ	لا يبعنانّ
لا ابيعنّ	نهی غایب مجهول با نون ثقیله	لا نبيعنّ
لا يباعنّ	لا يباعانّ	لا يباعنّ
لا تباعنّ	لا تباعانّ	لا يبعنانّ
لا اباعنّ	نهی حاضر معروف با نون خفیفه	لا نباعنّ
لا تبيعن	لا تبيعن	لا تبيعن
	نهی حاضر مجهول با نون خفیفه	
لا تباعن	لا تباعن	لا تباعن
	نهی غایب معروف با نون خفیفه	
لا يبيعن	لا يبيعن	لا تبيعن
لا ابيعن	نهی غایب مجهول با نون خفیفه	لا نبيعن

لا یباعن	لا یباعن	لا تباعن
لا اباعن	اسم فاعل	لا نباعن
بائع	بائعان	بائعون
بائعة	بائعتان	بائعات
	اسم مفعول	
مبیع	مبیعان	مبیعون
مبیعة	مبیعتان	مبیعات

قانونه بِعنَ در اصل بیعن بود نقل کرده از بیعن به بیعن آوردند یا اخت کسره بود کسره دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند پس دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم عین یا افتاد بِعن شد بِیع در اصل بیع بوده است یا اخت کسره بود کسره دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بیع شد یبیع در اصل یبیع

بود حکم او حکم یقول است وحکم یباع حکم یقال است مبیع در اصل مبیوع بود از مبیوع نقل کرده به مبیوع آوردند واو یا گشت مبییع شد بعد از ان کسرهٔ یا بیا واو دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفگندند مبیع شد صرف اجوف واوی از باب فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر چون الخوف ترسیدن

اثبات فعل ماضی معروف

خَافَ	خَافَا	خَافُوا
خَافَتْ	خَافَتَا	خِفْنَ
خِفْتَ	خِفْتُمَا	خِفْتُمْ
خِفْتِ	خِفْتُمَا	خِفْتُنَّ
خِفْتُ		خِفْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول

خِیفَ	خِیفَا	خِیفُوا

خِيفَتْ خِيفَتَا خِفْنَ

خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ

خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ

خِفْتُ

اثبات فعل مضارع معروف

خِفْنَا

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ

تَخَافُ تَخَافَانِ يَخَفْنَ

تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُونَ

تَخَافِينَ تَخَافَانِ تَخَفْنَ

أَخَافُ

اثبات فعل مضارع مجهول

نَخَافُ

يُخَافُ يُخَافَانِ يُخَافُونَ

تُخَافُ تُخَافَانِ يُخَفْنَ

تُخَافُ تُخَافَانِ تُخَافُونَ

تخافین　　تخافان　　تخفن

اخاف　　نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف　　نخاف

لم یخف　　لم یخافا　　لم یخافوا

لم تخف　　لم تخافا　　لم یخفن

لم تخف　　لم تخافا　　لم تخافوا

لم تخافی　　لم تخافا　　لم تخفن

لم اخف　　نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول　　لم نخف

لم یخف　　لم یخافا　　لم یخافوا

لم تخف　　لم تخافا　　لم یخفن

لم تخف　　لم تخافا　　لم تخافوا

لم تخافی　　لم تخافا　　لم تخفن

لم اخف　　نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف　　لم نخف

لَنْ يَخَافَ	لَنْ يَخَافَا	لَنْ يَخَافُوا
لَنْ تَخَافَ	لَنْ تَخَافَا	لَنْ يَخَفْنَ
لَنْ تَخَافَ	لَنْ تَخَافَا	لَنْ تَخَافُوا
لَنْ تَخَافِي	لَنْ تَخَافَا	لَنْ تَخَفْنَ
لَنْ اَخَافَ		لَنْ نَخَافَ

نفی تاکید بالن در فعل مضارع مجهول

لَنْ يُخَافَ	لَنْ يُخَافَا	لَنْ يُخَافُوا
لَنْ تُخَافَ	لَنْ تُخَافَا	لَنْ يُخَفْنَ
لَنْ تُخَافَ	لَنْ تُخَافَا	لَنْ تُخَافُوا
لَنْ تُخَافِي	لَنْ تُخَافَا	لَنْ تُخَفْنَ
لَنْ اُخَافَ		لَنْ نُخَافَ

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لَيَخَافَنَّ	لَيَخَافَانِّ	لَيَخَافُنَّ

لَتُخَافُنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَتُخَفْنَانِّ
لَتُخَافِنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَتُخَافُنَّ
لَتُخَافِنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَتُخَفْنَانِّ
لَاُخَافَنَّ		لَنُخَافَنَّ

لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول

لَيُخَافَنَّ	لَيُخَافَانِّ	لَيُخَافُنَّ
لَتُخَافَنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَيُخَفْنَانِّ
لَتُخَافَنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَتُخَافُنَّ
لَتُخَافِنَّ	لَتُخَافَانِّ	لَتُخَفْنَانِّ
لَاُخَافَنَّ		لَنُخَافَنَّ

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف

لَيَخَافَنْ	لَيَخَافُنْ	لَتَخَافَنْ

لتخافن	لتخافن	لتخافن
لاخافن		لنخافن

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیخافن	لیخافن	لتخافن
لتخافن	لتخافن	لتخافن
لاخافن		لنخافن

امر حاضر معروف

خف	خافا	خافوا
خافی	خافا	خفن

امر حاضر مجهول

لتخف	لتخافا	لتخافوا
لتخافی	لتخافا	لتخفن

امر غایب معروف

لِيَخَفْ　لِيَخَافَا　لِيَخَافُوا

لِتَخَفْ　لِتَخَافَا　لِيَخَفْنَ

لِأَخَفْ　**امر غايب مجهول**　لِنَخَفْ

لِيُخَفْ　لِيُخَافَا　لِيُخَافُوا

لِتُخَفْ　لِتُخَافَا　لِيُخَفْنَ

لِأُخَفْ　**امر حاضر معروف بانون ثقيله**　لِنُخَفْ

خَافَنَّ　خَافَانِّ　خَافُنَّ

خَافِنَّ　خَافَانِّ　خَفْنَانِّ

امر حاضر مجهول بانون ثقيله

لِتُخَافَنَّ　لِتُخَافَانِّ　لِتُخَافُنَّ

لِتُخَافِنَّ　لِتُخَافَانِّ　لِتُخَفْنَانِّ

امر غايب معروف بانون ثقيله

ليخافن	ليخافانّ	ليخافن
لتخافن	لتخافانّ	ليخفنانّ
لاخافن	امر غايب مجهول با نون ثقيله	لنخافن
ليخافن	ليخافانّ	ليخافن
لتخافن	لتخافانّ	ليخفنانّ
لاخافن	امر حاضر معروف با نون خفيفه	لنخافن
خافن	خافن	خافن
	امر حاضر مجهول با نون خفيفه	
لتخافن	لتخافن	لتخافن
	امر غايب معروف با نون خفيفه	
ليخافن	ليخافن	لتخافن
لاخافن	امر غايب مجهول با نون خفيفه	لنخافن

لیخافن   لیخافن   لتخافن

لاخافن   لنخافن

نہی حاضر معروف

لا تخف   لا تخافا   لا تخافوا

لا تخافن   لا تخافا   لا تخفن

نہی حاضر مجہول

لا تخف   لا تخافا   لا تخافوا

لا تخافی   لا تخافا   لا تخفن

نہی غائب معروف

لا یخف   لا یخافا   لا یخافوا

لا تخف   لا تخافا   لا یخفن

لا اخف   لا نخف

نہی غائب مجہول

لا یخف   لا یخافا   لا یخافوا

لا تخف	لا تخافا	لا يخفن
لا اخف	نهى حاضر معروف با نون ثقيله	لا نخف
لا تخافنّ	لا تخافانّ	لا تخافنّ
لا تخافنّ	لا تخافانّ	لا تخفنانّ

نهى حاضر مجهول با نون ثقيله

لا تخافنّ	لا تخافانّ	لا تخافنّ
لا تخافنّ	لا تخافانّ	لا تخفنانّ

نهى غايب معروف با نون ثقيله

لا يخافنّ	لا يخافانّ	لا يخافنّ
لا تخافنّ	لا تخافانّ	لا يخفنانّ
لا اخافنّ	نهى غايب مجهول با نون ثقيله	لا نخافنّ
لا يخافنّ	لا يخافانّ	لا يخافنّ

لا تخفن   لا تخافانِ   لا یخفنانِ

لا اخافن   لا نخافن

نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لا تخافن   لا تخافن   لا تخافِن

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا تخافن   لا تخافن   لا تخافِن

نهی غایب معروف بانون خفیفه

لا یخافن   لا یخافن   لا تخافن

لا اخافن   لا نخافن

نهی غایب مجهول بانون خفیفه

لا یخافن   لا یخافن   لا تخافن

لا اخافن   لا نخافن

اسم فاعل

خائف   خائفانِ   خائفون

خائفة   خائفتانِ   خائفات

اسم مفعول

مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ

مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ مَخُوفَاتٌ

بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مقول قیاس

کنند مانند مخوف مخوفان و چون یائی باشد بر مبیع

مانند مَبِيعٌ مَبِيلَانِ مَبِيلُونَ مَبِيلَةٌ مَبِيلَتَانِ مَبِيلَاتٌ

از باب ضرب یضرب و صرف اجوف ابواب دیگر هم برین

قیاس کنند چون باب افعال اَغَاثَ يُغِيثُ إِغَاثَةً فَهُوَ

مُغِيثٌ أُغِيثَ يُغَاثُ إِغَاثَةً فَهُوَ مُغَاثٌ الامر منه أَغِثْ

والنهي عنه لَا تُغِثْ و باب استفعال اِسْتَعَانَ يَسْتَعِينُ

اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعِينٌ اُسْتُعِينَ يُسْتَعَانُ اِسْتِعَانَةً

فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ و النهي عنه لَا تَسْتَعِنْ

باب افتعال اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ

اُخْتِيرَ يُخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ الامر منه اِخْتَرْ

انقاد ینقاد باب انفعال والنهی عنه لا تختر
انقیادا فهو منقاد الامر منه انقد والنهی عنه لا تنقد
اعلال این ابواب ازان قوانین که یاد کردم بیرون آید
چون تامل کرده شود اما اغاثة که در اصل اغواثا بوده
حرکت واو نقل کردند بما قبل داده واو در اصل متحرک
بود ماقبل اکنون مفتوح شد واو الف گشت و بیفتاد
از جهت اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض واو اغاثة شد
چون مشبه فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس مشبه
را در اعلال و تغیر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل
و فرع یکی باشد حرف ناقص از باب نصر ینصر
اثبات فعل ماضی معروف

دعا	دعوا	دعوا
دعت	دعتا	دعون
دعوت	دعوتما	دعوتم
دعوت	دعوتما	دعوتن

دُعِيْتُ   اثبات فعل ماضی مجهول   دُعِيْنَا

دُعِيَ   دُعِيَا   دُعُوْا

دُعِيَتْ   دُعِيَتَا   دُعِيْنَ

دُعِيْتَ   دُعِيْتُمَا   دُعِيْتُمْ

دُعِيْتِ   دُعِيْتُمَا   دُعِيْتُنَّ

دُعِيْتُ   اثبات فعل مضارع معروف   دُعِيْنَا

يَدْعُوْ   يَدْعُوَانِ   يَدْعُوْنَ

تَدْعُوْ   تَدْعُوَانِ   يَدْعُوْنَ

تَدْعُوْ   تَدْعُوَانِ   تَدْعُوْنَ

تَدْعِيْنَ   تَدْعُوَانِ   تَدْعُوْنَ

اَدْعُوْ   اثبات فعل مضارع مجهول   نَدْعُوْ

يُدْعٰى   يُدْعَيَانِ   يُدْعَوْنَ

تُدعَى　　تُدعَیانِ　　یُدعَینَ

تُدعَى　　تُدعَیانِ　　تُدعَونَ

تُدعَینَ　　تُدعَیانِ　　تُدعَینَ

اُدعَى　　نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف　　نُدعَى

لَم یَدعُ　　لَم یَدعُوا　　لَم یَدعُو

لَم تَدعُ　　لَم تَدعُوا　　لَم یَدعُونَ

لَم تَدعُ　　لَم تَدعُوا　　لَم تَدعُو

لَم تَدعِي　　لَم تَدعُوا　　لَم تَدعُونَ

لَم اَدعُ　　نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول　　لَم نَدعُ

لَم یُدعَ　　لَم یُدعَیا　　لَم یُدعَو

لَم تُدعَ　　لَم تُدعَیا　　لَم یُدعَینَ

لَم تُدعَ　　لَم تُدعَیا　　لَم تُدعَو

لم تدعي	لم تدعيا	لم تدعين
لم ادع	نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل معروف	لم ندع
لن يدعو	لن يدعوا	لن يدعو
لن تدعو	لن تدعوا	لن يدعون
لن تدعو	لن تدعوا	لن تدعو
لن تدعي	لن تدعوا	لن تدعون
لن ادعو	نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل مجهول	لن ندعو
لن يدعي	لن يدعيا	لن يدعو
لن تدعي	لن تدعيا	لن يدعين
لن تدعي	لن تدعيا	لن تدعو
لن تدعي	لن تدعيا	لن تدعين
لن ادعي		لن ندعي

لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف

ليدعون	ليدعوان	ليدعن
لتدعون	لتدعوان	ليدعونان
لتدعون	لتدعوان	لتدعن
لتدعن	لتدعوان	لتدعونان
لادعون		لندعون

لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول

ليدعين	ليدعيان	ليدعون
لتدعين	لتدعيان	ليدعينان
لتدعين	لتدعيان	لتدعون
لتدعين	لتدعيان	لتدعينان
لادعين		لندعين

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف

ليدعون ليدعن لتدعون

لتدعون لتدعن لتدعن

لادعون لندعون

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول

ليدعين ليدعون لتدعين

لتدعين لتدعون لتدعين

لادعين لندعين

امر حاضر معروف

ادع ادعوا ادعوا

ادعي ادعوا ادعون

امر حاضر مجهول

لتدع لتدعيا لتدعوا

لتدعي　　لتدعيا　　لتدعين

امر غايب معروف

ليدع　　ليدعوا　　ليدعوا

لتدع　　لتدعوا　　ليدعون

لادع　　امر غايب مجهول　　لندع

ليدع　　ليدعيا　　ليدعوا

لتدع　　لتدعيا　　ليدعين

لادع　　امر حاضر معروف بانون ثقيله　　لندع

ادعون　　ادعوان　　ادعن

ادعن　　ادعوان　　ادعونان

امر حاضر مجهول بانون ثقيله

لتدعين　　لتدعيان　　لتدعون

لِتُدْعَيْنَّ　لِتُدْعَيَانِّ　لِتُدْعَيْنَانِّ

امر غایب معروف بانون ثقیله

لِيَدْعُونَّ　لِيَدْعُوَانِّ　لِيَدْعُنَّ

لِتَدْعُونَّ　لِتَدْعُوَانِّ　لِيَدْعُونَانِّ

لِأَدْعُوَنَّ　امر غایب مجهول بانون ثقیله　لِنَدْعُوَنَّ

لِيُدْعَيَنَّ　لِيُدْعَيَانِّ　لِيُدْعَوُنَّ

لِتُدْعَيَنَّ　لِتُدْعَيَانِّ　لِيُدْعَيْنَانِّ

لِأُدْعَيَنَّ　امر حاضر معروف بانون خفیفه　لِنُدْعَيَنَّ

اُدْعُوَنْ　اُدْعُنْ　اُدْعِنْ

امر حاضر مجهول بانون خفیفه

لِتُدْعَيَنْ　لِتُدْعَوُنْ　لِتُدْعَيِنْ

امر غایب معروف بانون خفیفه

ليدعون	ليدعن	لتدعون
لادعون	**امر غايب مجهول بانون خفيفه**	لندعون
ليدعين	ليدعون	لتدعين
لادعين	**نهی حاضر معروف**	لندعين
لا تدع	لا تدعوا	لا تدعوا
لا تدعی	لا تدعوا	لا تدعون
	نهی حاضر مجهول	
لا تدع	لا تدعيا	لا تدعوا
لا تدعي	لا تدعيا	لا تدعين
	نهی غايب معروف	
لا يدع	لا يدعوا	لا يدعوا
لا تدع	لا تدعوا	لا يدعون

لا ادع	نہی غائب مجہول	لا ندع
لا یدع	لا یدعیا	لا یدعوا
لا تدع	لا تدعیا	لا یدعین
لا ادع	نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ	لا ندع
لا تدعون	لا تدعوان	لا تدعن
لا تدعن	لا تدعوان	لا تدعونان
	نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ	
لا تدعین	لا تدعیان	لا تدعون
لا تدعین	لا تدعیان	لا تدعینان
	نہی غائب معروف بانون ثقیلہ	
لا یدعون	لا یدعوان	لا یدعن
لا تدعون	لا تدعوان	لا یدعونان
لا ادعون	نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ	لا ندعون

لا یدعین	لا یدعیانِ	لا یدعون
لا تدعین	لا تدعیانِ	لا یدعینانِ
لا ادعین	نہی حاضر معروف با نون خفیفہ	لا ندعین
لا تدعُون	لا تدعِن	لا تدعین

نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ

لا تدعین	لا تدعون	لا تدعین

نہی غایب معروف با نون خفیفہ

لا یدعون	لا یدعن	لا تدعون
لا ادعون	نہی غایب مجہول با نون خفیفہ	لا ندعون
لا یدعین	لا یدعون	لا تدعین
لا ادعین	اسم فاعل	لا ندعین
داعٍ	داعیانِ	داعون

داعِيَاتٌ	داعِيَتانِ	داعِيَةٌ

اسم مفعول

مَدْعُوُّونَ	مَدْعُوَّانِ	مَدْعُوٌّ
مَدْعُوَّاتٌ	مَدْعُوَّتانِ	مَدْعُوَّةٌ

قوانين دُعِيَ در اصل دُعِوَ بود واو يا گشت دُعِيَ شد زيرا كه
هر واو كه در آخر كلمه بود و پيش از وى كسره باشد آن واو
يا گردد زيرا كه واو از پس كسرت بمنزلهٔ ضمت باشد
يعنى كه بناء فُعِلُ در سخن عرب نيامده است دَعَوُا در اصل
دَعَوُوا بود واو يا گشت دعيوا شد بعد از ان ضمه بر وى
دشوار داشتند نقل كرده بما قبل دادند دو ساكن بهم آمدند
ميان يا و واو يا را بيفگندند دعوا شد يَدْعُو در اصل يَدْعُوُ
بوده است واو اخت ضمت بود ضمت ديگر بر وى
دشوار داشتند ساكن كردند يدعو شد يَدْعُونَ در اصل
يَدْعُوُونَ بوده واو اخت ضمت بود ضمت ديگر بر وى

وشوار داشته ساکن گردند دو ساکن بهم آمدند واو اول را
حذف کردند یدعون شدید عون بر اصل خود است تد عین
در اصل تد عوین بود کسره بر واو دشوار داشتند
نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالت حرکت ماقبل او واو
ساکن و ماقبل او مکسور واو یا گشت دو ساکن بهم امدند
میان هر دو یائی را حذف کردند تد عین شد یدعی که
در اصل یدعو بوده است واو یا گشت یدعی شد بعده
یا متحرک ماقبل او مفتوح یا الف گشت یدعی شد قانونه
هر واو یکه در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده انه
رابع و حرکت ماقبل او مخالف واو باشد آن واو یا گردد
چون اعلیت واستعلیت لم یدع در اصل لم یدعو بود واو
افتاد لم یدع شد زیرا چه هر واو و یا و الف که در آخر
کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لم یدع و لم یرم
و لم یخش داع که در اصل داعو بود واو یا گشت داعی

شد بعده قسمت بریاو شوار واشته ساکن کردند پس اجتماع
ساکنین شد میان یاو تنوین یا افتاد واع شد حرف ناقص یائی

از باب ضرب یضرب   اثبات فعل ماضی معروف

رمی   رمیا   رموا

رمت   رمتا   رمین

رمیت   رمیتما   رمیتم

رمیت   رمیتما   رمیتن

رمیت   اثبات فعل ماضی مجهول   رمینا

رمی   رمیا   رموا

رمیت   رمیتا   رمین

رمیت   رمیتما   رمیتم

رمیت   رمیتما   رمیتن

رمیت	اثبات فعل مضارع معروف	رمینا
یرمی	یرمیان	یرمون
ترمی	ترمیان	یرمین
ترمی	ترمیان	ترمون
ترمین	ترمیان	ترمین
ارمی	اثبات فعل مضارع مجهول	نرمی
یرمی	یرمیان	یرمون
ترمی	ترمیان	یرمین
ترمی	ترمیان	ترمین
ترمین	ترمیان	ترمین
ارمی	نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف	نرمی
لم یرم	لم یرمیا	لم یرموا

لم ترم	لم ترمیا	لم یرمین
لم ترم	لم ترمیا	لم ترمو
لم ترمی	لم ترمیا	لم ترمین
لم ارم		لم نرم

نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول

لم یرم	لم یرمیا	لم یرمو
لم ترم	لم ترمیا	لم یرمین
لم ترم	لم ترمیا	لم ترمو
لم ترمی	لم ترمیا	لم ترمین
لم ارم		لم نرم

نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف

لن یرمی	لن یرمیا	لن یرمو
لن ترمی	لن ترمیا	لن یرمین

لن ترمي	لن ترميا	لن ترمو
لن ترمي	لن ترميا	لن ترمين
لن ارمي		لن نرمي

نفی تاکید بلن در فعل مضارع مجهول

لن يرمى	لن يرميا	لن يرمو
لن ترمى	لن ترميا	لن يرمين
لن ترمى	لن ترميا	لن ترمو
لن ترمي	لن ترميا	لن ترمين
لن ارمى		لن نرمى

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

ليرمين	ليرميان	ليرمن
لترمين	لترميان	ليرمينان
لترمين	لترميان	لترمن

لترمن　　لترمیانِ　　لترمینانِ

لا ترمین　　لترمین

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیرمین　　لیرمیانِ　　لیرمین

لترمین　　لترمیانِ　　لیرمینانِ

لترمین　　لترمیانِ　　لترمین

لترمین　　لترمیانِ　　لترمینانِ

لا ترمین　　لترمین

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

لیرمین　　لیرمن　　لترمین

لترمین　　لترمن　　لترمن

لا ترمین　　لترمین

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَيُرْمَيِنْ	لَيُرْمَوُنْ	لَتُرْمَيِنْ
لَتُرْمَيِنْ	لَتُرْمَوُنْ	لَتُرْمَيِنْ
لَارْمَيِنْ		لَنُرْمَيِنْ

امر حاضر معروف

اِرْمِ	اِرْمِيَا	اِرْمُوا
اِرْمِي	اِرْمِيَا	اِرْمِيْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُرْمَ	لِتُرْمَيَا	لِتُرْمَوْا
لِتُرْمَيْ	لِتُرْمَيَا	لِتُرْمَيْنَ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

اِرْمِيَنَّ	اِرْمِيَانِّ	اِرْمُنَّ
اِرْمِنَّ	اِرْمِيَانِّ	اِرْمِيْنَانِّ

امر حاضر مجهول با نون ثقیله

لِتُرْمَیِنَّ	لِتُرْمَیَانِّ	لِتُرْمَیُنَّ
لِتُرْمَیِنَّ	لِتُرْمَیَانِّ	لِتُرْمَیْنَانِّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

اِرْمِیِنْ	اِرْمُنْ	اِرْمُنْ

امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُرْمَیِنْ	لِتُرْمَیُنْ	لِتُرْمَیُنْ

امر غایب معروف

لِیَرْمِ	لِیَرْمِیَا	لِیَرْمُوْا
لِتَرْمِ	لِتَرْمِیَا	لِیَرْمِیْنَ
لِاَرْمِ		لِنَرْمِ

امر غایب مجهول

لِیُرْمَ	لِیُرْمَیَا	لِیُرْمَوْا

لِتَرْمِ   لِتَرْمِيَا   لِيَرْمِينَ

لِأَرْمِ   امر غايب معروف بانون ثقيله   لِنَرْمِ

لِيَرْمِيَنَّ   لِيَرْمِيَانِّ   لِيَرْمِنَّ

لِتَرْمِيَنَّ   لِتَرْمِيَانِّ   لِيَرْمِينَانِّ

لِأَرْمِيَنَّ   امر غايب مجهول بانون ثقيله   لِنَرْمِيَنَّ

لِيُرْمَيَنَّ   لِيُرْمَيَانِّ   لِيُرْمَيْنَ

لِتُرْمَيَنَّ   لِتُرْمَيَانِّ   لِيُرْمَيْنَانِّ

امر غايب معروف بانون خفيفه

لِيَرْمِيَنْ   لِيَرْمُنْ   لِتَرْمِيَنْ

امر غايب مجهول بانون خفيفه

لِيُرْمَيَنْ   لِيُرْمُنْ   لِتُرْمَيَنْ

نهی حاضر معروف

لا ترم	لا ترمیا	لا ترموا
لا ترمي	لا ترمیا	لا ترمین

نہی حاضر مجہول

لا ترم	لا ترمیا	لا ترمو
لا ترمي	لا ترمیا	لا ترمین

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لا ترمین	لا ترمیان	لا ترمن
لا ترمن	لا ترمیان	لا ترمینان

نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لا ترمین	لا ترمیان	لا ترمین
لا ترمین	لا ترمیان	لا ترمینان

نہی حاضر معروف با نون خفیفہ

لا ترمین　　لا ترمن　　لا ترمِن

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لا ترمِین　　لا ترمین　　لا ترمِن

نهی غایب معروف

لا یرمِ　　لا یرمِیا　　لا یرموا

لا ترمِ　　لا ترمِیا　　لا یرمِین

لا ازمِ　　نهی غایب مجهول　　لا نرمِ

لا یرم　　لا یرمیا　　لا یرمو

لا ترم　　لا ترمیا　　لا یرمین

لا ازم　　نهی غایب معروف بانون ثقیله　　لا نرم

لا یرمِین　　لا یرمِیانِ　　لا یرمن

لا ترمین　　لا ترمِیانِ　　لا یرمِینانِ

لا أرمين　　نهی غایب مجهول با نون ثقیله　　لا نرمين

لا يرمين　　لا يرميانّ　　لا يرمنّ

لا ترمين　　لا ترميانّ　　لا يرمينانّ

لا أرمين　　نهی غایب معروف با نون خفیفه　　لا نرمين

لا يرمين　　لا يرمن　　لا ترمين

نهی غایب مجهول با نون خفیفه

لا يرمين　　لا يرمن　　لا ترمين

اسم فاعل مجرد

رامٍ　　راميانِ　　رامون

رامية　　راميتانِ　　راميات

اسم مفعول مجرد

مرميّ　　مرميّانِ　　مرميّون

مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ

قوانین این باب چون قوانین ابواب تقدم است اما مَرْمِيٌّ

که دراصل مَرْمُوْيٌ بوده است او را بیا بدل کردند

یا در یا ادغام کردند ماقبل او مکسور دادند مَرْمِيٌّ شد

قانونه هر کجا که واو یا بهم آیند و اول از ایشان ساکن باشد

و بدل از چیزی نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد کلمه از

التباس ایمن باشد آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام و

ماقبل او مکسور کنند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ و سَيِّدٌ

وَطَيٌّ وَاَيَّانَ که دراصل مَرْمُوْيٌ وَسَيْوِدٌ وَطَوْيٌ وَاَوْيَانَ

بوده است اما در دِيْوَانٌ واو یا نشد چراز براکه یا بدل است

از واو نه بینی که جمع وی بر دَوَاوِيْنُ می آید و در اُسَيْوِدٌ واو

مانگشت چراز براکه محمول است بر اَسَاوِدُ و در اَيُوْمٌ واو

سالامت بماند زیرا چه از اشتباه ایمن نیست و در صَيْوُدٌ

وطَيُوبٌ واو سالامت بماند بر سبیل شذوذ و حرف ناقص

ابواب دیگر برین وجه مذکور قیاس کند از باب افعال

أَعْلَى يُعْلِي إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ أُعْلِيَ يُعْلَى

إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلًى الامر منه أَعْلِ والنهي عنه لا تُعْلِ

از باب تفعیل سَمَّى يُسَمِّي تَسْمِيَةً فَهُوَ مُسَمٍّ

سُمِّيَ يُسَمَّى تَسْمِيَةً فَهُوَ مُسَمًّى الامر

منه سَمِّ والنهي عنه لا تُسَمِّ از باب تفعّل

تَلَقَّى يَتَلَقَّى تَلَقِّيًا فَهُوَ مُتَلَقٍّ تُلُقِّيَ يُتَلَقَّى

تَلَقِّيًا فَهُوَ مُتَلَقًّى الامر منه تَلَقَّ والنهي عنه لا تَتَلَقَّ

از باب افتعال اِجْتَبَى يَجْتَبِي اِجْتِبَاءً فَهُوَ

مُجْتَبٍ اُجْتُبِيَ يُجْتَبَى اِجْتِبَاءً فَهُوَ مُجْتَبًى

الامر منه اِجْتَبِ والنهي عنه لَا تَجْتَبِ اما تسمیه

که در اصل تلمیی بوده است یا را بیفگنند و در آخر او تا عوض
واو دند تلمیه شد قانونه هرجا که دو حرف از یکجنس بهم آیند
وی را تخفیف کنند بر سه طریق یکی ادغام چون فَرُّوعَضَّ
دوم حذف چون ظُلْتُ و مَسْتُ و سیوم ابدال بحرف علت
چون قد خاب من دسّیها و تَلَقّيَ در اصل تلقّوٌ بود ضمت
قاف را بکسره بدل کردند واو یا گشت تلقّي شد بعده
ضمت بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان
یا و تنوین یا افتاد تلقٍ شد زیرا که در عرب هیچ اسمی نیابی
که در آخر او حرف علت باشد پیش وی ضمت اگر در کلمه
چنین اتفاق افتد آن ضمت را بکسره بدل کنند و اگر در آخر
حرف علت واو باشد یا کنند چون تَلَقّيَ و تَلاقِيَ تَرَقّيَ و تَراقِيَ
قَلَنْسٌ اما حرف لفیف بدین اصول که یاد کرده شد
بیرون آید فا دیر ابر مثال فا و لام ودیر ابر مثال لام قیاس کنند

وعین ویرا سلامت بدارند تا توالی اعلالین نباشد که کلمه

بران مخافت نگردد از باب ضرب یضرب چون

طَوَیٰ یَطْوِي طَیًّا فهو طَاوٍ طُوِيَ یُطْوَیٰ طَیًّا فهو

مَطْوِيٌّ الامر منه اِطْوِ والنهي عنه لَا تَطْوِ چون

وَقَیٰ یَقِي وَقْیًا وِقَایَةً فهو وَاقٍ وُقِيَ یُوقَیٰ وَقْیًا وِقَایَةً

فهو مَوْقِيٌّ الامر منه قِ والنهي عنه لَا تَقِ

قَوِيَ یَقْوَیٰ قُوَّةً فهو قَاوٍ قُوِيَ یُقْوَیٰ قُوَّةً

فهو مَقْوِيٌّ الامر منه اِقْوَ والنهي عنه لَا تَقْوَ

وَجِيَ یَجِي وَجْیًا فهو وَاجٍ وُجِيَ یُوجَیٰ وَجْیًا

فهو مَوْجِيٌّ الامر منه جِ والنهي عنه لَا تَجِ

از باب نصر ینصر ابواب فعل ماضی معروف

ذَبَّ ذَبَّا ذَبُّوا

ذَبَّتْ ذَبَّتَا ذَبَبْنَ

ذَبَبْتَ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُمْ

ذَهَبْتِ	ذَهَبْتُمَا	ذَهَبْتُنَّ
ذَهَبْتُ	اثبات فعل ماضی مجهول	ذَهَبْنَا
ذُهِبَ	ذُهِبَا	ذُهِبُوا
ذُهِبَتْ	ذُهِبَتَا	ذُهِبْنَ
ذُهِبْتَ	ذُهِبْتُمَا	ذُهِبْتُمْ
ذُهِبْتِ	ذُهِبْتُمَا	ذُهِبْتُنَّ
ذُهِبْتُ	اثبات فعل مضارع معروف	ذُهِبْنَا
يَذْهَبُ	يَذْهَبَانِ	يَذْهَبُونَ
تَذْهَبُ	تَذْهَبَانِ	يَذْهَبْنَ
تَذْهَبُ	تَذْهَبَانِ	تَذْهَبُونَ
تَذْهَبِينَ	تَذْهَبَانِ	تَذْهَبْنَ
أَذْهَبُ	اثبات فعل مضارع مجهول	نَذْهَبُ

يذ ب — يذ بان — يذ بون

تذ ب — تذ بان — يذ بن

تذ ب — تذ بان — تذ بون

تذ بين — تذ بان — تذ بن

اذ ب — نذ ب

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم يذ ب — لم يذ با — لم يذ بو

لم تذ ب — لم تذ با — لم يذ بن

لم تذ ب — لم تذ با — لم تذ بو

لم تذ بي — لم تذ با — لم تذ بن

لم اذ ب — لم نذ ب

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم يذ ب — لم يذ با — لم يذ بو

لم تذ ب — لم تذ با — لم يذ بن

لم تدب — لم تدبا — لم تدبوا

لم تدبي — لم تدبا — لم تدببن

لم اذب — لم ندب

لام تاکید بنون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لیذبن — لیذبان — لیذبن

لتذبن — لتذبان — لیذببنان

لتذبن — لتذبان — لتذبن

لتذبن — لتذبان — لتذببنان

لاذبن — لنذبن

بلام تاکید بنون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیذبن — لیذبان — لیذبن

لتذبن — لتذبان — لیذببنان

لتذبن — لتذبان — لتذبن

لتذبنّ	لتذبانّ	لتذبننانّ
لاذبنّ		لنذبنّ

لام تأكيد بنون خفيفه در فعل مستقبل معروف

ليذبن	ليذبن	لتذبن
لتذبن	لتذبن	لتذبن
لاذبن		لنذبن

لام تأكيد بنون خفيفه در فعل مستقبل مجهول

ليذبن	ليذبن	لتذبن
لتذبن	لتذبن	لتذبن
لاذبن		لنذبن

امر حاضر معروف

ذبّ	ذبّا	ذبّوا
ذبّي	ذبّا	اذببن

امر حاضر مجهول

لِتُنْدَبْ	لِتُنْدَبَا	لِتُنْدَبُوا
لِتُنْدَبِي	لِتُنْدَبَا	لِتُنْدَبْنَ

امر غایب معروف

لِيَنْدُبْ	لِيَنْدُبَا	لِيَنْدُبُوا
لِتَنْدُبْ	لِتَنْدُبَا	لِيَنْدُبْنَ

امر غایب مجهول

لِيُنْدَبْ	لِيُنْدَبَا	لِيُنْدَبُوا
لِتُنْدَبْ	لِتُنْدَبَا	لِيُنْدَبْنَ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

اُنْدُبَنَّ	اُنْدُبَانِّ	اُنْدُبُنَّ
اُنْدُبِنَّ	اُنْدُبَانِّ	اُنْدُبْنَانِّ

امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لتندبن	لتندبان	لتندبن
لتندبن	لتندبان	لتندبنان

نہی حاضر معروف

لا تندب	لا تندبا	لا تندبوا
لا تندبي	لا تندبا	لا تندبن

نہی حاضر مجہول

لا تندب	لا تندبا	لا تندبوا
لا تندبي	لا تندبا	لا تندبن

نہی غایب معروف

لا يندب	لا يندبا	لا يندبوا
لا تندب	لا تندبا	لا يندبن

نهی غایب مجهول

لا یُذَبّ	لا یُذَبّا	لا یُذَبُّوا
لا تُذَبّ	لا تُذَبّا	لا یُذْبَبْنَ

اسم فاعل مجرد

ذابٌّ	ذابّانِ	ذابّونَ
ذابّةٌ	ذابّتانِ	ذابّاتٌ

اسم مفعول مجرد

مذبوبٌ	مذبوبانِ	مذبوبونَ
مذبوبةٌ	مذبوبتانِ	مذبوباتٌ

ذبّ ذب در اصل ذبب بوده است باء اول را ساکن کردند ودر دوم ادغام کردند زیرا که هرجا که دو حرف صحیح از یک جنس از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند وهردو متحرک باشند بحرکت لازمی ویا حرف دوم متحرک باشد بحرکت لازمی واول ساکن واز التباس ایمن باشد وملحق برباعی نباشد حرف اول را ساکن کنند ودر دوم ادغام کنند چون ذبّ وعضّ وعبت بست در اصل عبدت وبسطت بوده ودر ذببن ادغام

نشد زیرا چه حرف دوم متحرک نیست و در اُذْبُب اُکْتُب ادغام
نشد زیرا که حرکت باء دوم لازمی نیست بلکه از واسطه لام
والف آمده و در سبب ادغام نشد زیرا که از التباس ایمن
نیست و در تعُدُّ دادغام نشد زیرا که ملحق برباعی است
ویذب در اصل یذبب بوده است حرکت باء اول
را نقل کردند بذال دادند باء در باء ادغام کردند یذب
شد زیرا چه هر کجا که ادغام کنند بنگرند اگر ماقبل آن حرف
ساکن باشد حرکت آن حرف را نقل کنند بماقبل دهند چون
یذب و یعز که در اصل یذبب و یعزز بوده است لم یذب
در اصل لم یذبب بوده است حرکت باء اول را ساکن
کردند از جهت ادغام و باء دوم ساکن شد از جهت لم دو
ساکن بهم آمدند در کلام عرب دو ساکن بهم نیامده است حرف
آخر را حرکت دادند. بعضی فتحت لان الفتحة اخف الحرکات و
بعضی کسرت دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و
بعضی ضمت دادند از جهت متابعت ضمت ماقبل لم یذب
شد و حکم امر و نهی همبرین قیاس کنند و در باب تفعیل و تفاعل
ادغام نشد زیرا چه ادغام در اصل باب است این [illegible]

که یاد کردیم در باب مهموز و معتل و مضاعف گفته شد اما تعاملی
چند دیگر است که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم فصل . پنجم
در بیان تعاملات دیگر تعامل آخر هر الف که ساکن باشد
و ماقبل او مضموم باشد واو شود چون خادع و خودع و خالد
و خوالد هر الفی که ساکن باشد و ماقبل وی مکسور یا گردد
چون محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح تعامل دیگر هر کجا
که حرف مد لین که در سیوم کلمه زاید باشد و چون بعد الف
جمع واقع شود همزه گردد چون کریم و کرایم و رکوب و رکایب
اما در معیشه و معایش همزه نگشت زیرا که یا زایده نیست بلکه
اصلی است واگر چهارم کلمه باشد در جمع یا گردد چون محراب
و محاریب و عصفور و عصافیر تعامل آخر هر کجا که الف
جمع در میان دو واو و دو یا افتد بطرف نزدیک باشد آن واو
و یای آخر را بهمزه بدل کنند چون اول و اوائل و خیر خیائر که
در اصل اواول و خیایر بوده است و بعضی یا را سالمت بدارند
و در طواویس دواوین همزه نگشت زیرا چه از طرف دور است
تعامل آخر هر واو که در اول کلمه افتد مضموم شود یا مکسور جایز است
که بهمزه بدل کنند چون اجوه و اقیت و اشاح که در اصل وجوه و وقیت

دشباح بود ودر واو مفتوح قلب از دو جا پیش نیامده
است چون احد واناه که در اصل وحد وناه بوده است واگر در کلمه
دو واو باشد واو دوم بدل از چیزی نباشد واجب بود
ابدال واو اول را بهمزه اگرچه مفتوح باشد چون اواعد
واوائل که در اصل وواعد ووائل بوده است ودر وودی
بدل نکردند ازانچه واو دوم بدل است از الف واگر واو
اول رابدل کنند توالی اعلالین باشد آن روا نیست تعلیل
آخر هر واو یا که در جمع میان کسره والف افتد ودر مفرد
ساکن باشد یا گردد چون حوض وحیاض وروض ورياض
تعلیل آخر هر جمع که بر وزن فعول آید از معتل لام واوی
آن واو را یا کنند ویا دربا ادغام کنند ماقبل او مکسور کنند از برای
تخفیف چون دلو ودلی وحقو وحقی زیرا چه در اسماء متمکنه هیچ
اسمی نیابی که در آخر او حرف علت باشد وماقبل او مضموم
واگر در کلمه چنین اتفاق افتد ضمت را بکسرت بدل
کنند واو را یا بدل کنند بدانکه کلمه چند از باب معتل ومضاعف
براصل داشته اند تا بر اصل دیگر کلمه دلیل باشد چون عور وحور و
عین وصید واروح واجوح واعور واضور واستصوب

تمام شد تصریف به چهاپخانه محمدی * محمد فضل الهی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف المنعوت بالتخفيف الذي

انعامه صحيح على العباد غير معتل بعلل طاعات العباد و

الصلواة على رسوله محمد المضاعف قدره على الانبياء

الامجاد وعلى آله واصحابه الذينهم غير مهموز سجاياهم

الى يوم التناد * اما بعد فقد قال العبد الضعيف الراجي الى

رحمة ربه القوي ظهير ابن محمود ابن مسعود العلوي

خفف الله اثقالهم وحقق امالهم * بدان علمك الله تعالى

که جمله اسما و افعال بر چهار گونه است * صحیح * و مهموز *
و معتل * و مضاعف * اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از
یک جنس نباشد چون ضَرَبَ * و نَصَرَ * و مهموز آن باشد که
حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه نوع است
مهموز فا چون أَمَرَ * و مهموز عین چون سَأَلَ * و مهموز لام
چون قَرَءَ * و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی
حرف علت باشد حروف علت سه است واو الف یا که
مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه
باشد آن را معتل فا و مثال گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در
میان کلمه باشد آن را معتل عین و اجوف گویند چون قَالَ
و بَاعَ و اگر در آخر کلمه باشد آن را معتل لام و ناقص گویند
چون دَعَا و رَمَی و اگر دو حرف علت در کلمه یکجا باشد

لفیف مقرون گویند چون وَشْیٌ و وَقْیٌ * ومضاعف ثلاثی
آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد
چون سَرَّ و فَرَّ * ومضاعف رباعی آن باشد که فا کلمه و لام
اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ
و قَلْقَلَ * بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برای
تخفیف چون قال * حذف افکندن حرف علت بود چون
قُلْ * ابدال داشتن حرفی بجای حرفی بود چون رَاْسٌ *
اسکان افکندن حرکت بود چون یدعو ادغام آوردن دو
حرف متجانس بود بیکبار در تلفظ چون مَدَّ اصول مهموز
هر همزه مفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا
باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت
ماقبل همزه باشد واگر متحرک باشد بدل کنند بحرف
علت مناسب حرکت ماقبل همزه اگر ماقبل همزه واو یا
یای ساکن مده زایده باشد یا یای تصغیر بدل کنند بوای

تخفیف چون رُاْس وذِیْب وبُوس ومقروة وخطیة

وأفیس اگر دو همزه در اول کلمه بهم آیند وهمزهٔ دوم ساکن

باشد واجب است ابدال همزهٔ دوم بحرف علتی که مناسب

حرکت همزهٔ اول باشد برای تخفیف چون آمن واُومِن

وایمانا واگر همزهٔ دوم متحرک باشد واجب بود ابدال

او بیا اگر ماقبل همزه یا همزه خود مکسور باشد وبواو در غیر

این چون جاءِ وائمة واوادم وحکم همزهٔ مفتوح

در باب ابدال حکم همزهٔ ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور

یا مضموم باشد چون مِیر وجُون واُومِل وهر همزهٔ که

متحرک باشد وماقبل او ساکن روا باشد که حرکت همزه

نقل کنند بماقبل او و هند اگر سکون ماقبل همزه لازم

نباشد همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَل و

یرمی خاه ودر یرط ویرط واخوات ایشان

ودر کُل وخُذ

قیاس ودر امر جایز است برخلاف قیاس ودر

اُکْرِمُ که در اصل اُءَکْرِمُ بود همزهٔ دوم حذف کرده شد

برخلاف قیاس برای تخفیف واز اخوات او چون تُکْرِمُ

ومانند او را احمال کرده شد بر اُکْرِمُ

اصول معتل

هر واو یکه میان یا وکسرت افتد تحقیقی باشد یا تقدیری و

حرکت یا مخالف واو باشد آن واو از مستقبل بیفتد چون

یَعِدُ و یَهَبُ که در اصل یَوْعِدُ و یَوْهِبُ بود باعتبار حرف

حلق هارا فتحه دادند و حرف حلق برای فتحه حالت مجوزه است

نموجبه پس فتحه در یَعِدُ لازم نیاید واز اخوات او چون تَعِدُ و

اَعِدُ نَعِدُ واز مصدر نیز افتد چون عِدَةٌ که در اصل وِعْدًا

بود واو حذف کرده شد برای موافقت باب بعده عین

عدة را کسره دادند تا ابتدای ساکن لازم نیاید و تا در آخر

عوض دادند برای جبر نقصان عدة شد هر واو یکه ساکن غیر

مدغم باشد وما قبل او مکسور آن واو یا گردد برای

تخفیف چون میزان که در اصل موزان بود و در
اوعد واو را حذف کردند از جهت موافقت باب که در
حذف تخفیف زیاده است از قلب واو بیا هر یا که
ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل آن مضموم باشد آن یا واو
شود چون موقن که در اصل میقن بود هر واو و یای
اصلی که مقابل تای افتعال افتد تا شود و تا در تای افتعال
مدغم گردد چون اتقد و اتسر که در اصل اوتقد و ایتسر
بوده است و در اوتقد واو یا نگردد زیرا چه قرب تای
افتعال قلب واو بیا تقاضای کند و کسرت ما قبل در
معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل
پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را هر جا که دو
واو در اول کلمه جمع شود و هر دو متحرک باشد واجب بود
ابدال واو اول بهمزه چون اواصل و اگر یک واو

چون اُجوه و اِشاح که در اصل وُجوه و وِشاح بود و در
واو مفتوح دو جا قلب آمده است بر خلاف قیاس چون
اَحَد و اَناة هر الفی که ماقبل او مضموم باشد واو شود چون
ضُوِرِبَ و اگر مکسور باشد یا شود چون ضَارِیب هر واو
و یا که متحرک باشد بحرکت لازمی و ماقبل او مفتوح باشد
بفتحت لازمی و کلمه از التباس بنای مفرد ایمن باشد و در ان
کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد و کلمه بر وزن
فَعَلان و فَعَلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی
واو و یا که تصحیح آن واجب است نباشد و بعد آن ساکن
نباشد چون طَوِیل و عُیُون واجب است ابدال آن واو
و یا بالف برای تخفیف چون قَال و بَاع و دَعَا و رَمی
و اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون قَوَدُ
و غَیَب و خَوَنَة و حَوَکَة بخلاف دَعَوَا و رَمَیَا و
دَوَران و هَیَجان و صَوَرَی و جَیَلی و عَوِر و صَیِد

وطُول وقُول هر ماضی معتل العین که مفتوح العین باشد
ضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد
نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو
و یا را نقل کرده بما قبل دهند بعد ازالت حرکت ما قبل او تا
ضمت دلالت کند بر حذف واو و کسره بر یا نزدیک حذف
واو و یا برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلْتُ و بِعْتُ بخلاف
خِفْتُ زیرا چه اصل دلالت بر باب است و این در قُلْتُ
بِعْتُ ممکن نیست از سبب فتحت فا و عین و در طُلْتُ هر
دو دلالت موجود است و هر واو و یا که در مصدر بود و در
فعل او تعلیل شده باشد و ما قبل او مکسور باشد یا شود
چون قَامَ قِیَامٌ بخلاف قَاوَمَ قِوَامًا هر واو یکه در واحد
ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ما قبل او مکسور باشد
یا شود چون رَوْضٌ و رِیَاضٌ * هر واو و یا که در مستقبل و مانند
آن متحرک بود و ما قبل وی ساکن باشد حرکت آن را نقل

کرده بما قبل دهند برای موافقت ماضی چون یَقُولُ و یَبِیعُ
ومَقُولٌ ومَبِیعٌ واگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند
بالف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا نقل یرا
ولام کلمه حرف علت نباشد وزیاده مشترک میان اسم و
فعل در اول کلمه نباشد وکلمه برای تعجب نباشد چون
یُقَالُ ویُبَاعُ بخلاف مِعْوَانٌ ومَقْوُلٌ واَقْوَیٰ واَبْیَضُ
واَقْوُلُ فیما اَقْوَلَهُ اگر باوجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود
چون اِسْتَحْوَذَ وعین کلمه در مصدر باب افعال واستفعال
قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی وحذف کرده
شود از جهة اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض داده شود برای
جبر نقصان چون اِقَامَةٌ واِسْتِقَامَةٌ و هر واو و یا که متحرک
باشد وما قبل او ساکن بود حرکت بر آن واو و یا دشوار
ندارند حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح است چون دَلْوٌ
وظَبْیٌ واگر ما قبل واو و یا متحرک باشد بضمت یا کسره ضمت
وکسره را بر واو و یا دشوار دارند ساکن کنند برای تخفیف
چون قِیلَ وبِیعَ ویَدْعُو ویَرْمِی هر واو و یا که بعد الف

اسم فاعل افتد و در فعل تعلیل شده باشد بدل کرده
شود بهمزه چون قائل و بائع بخلاف عاور و صاید و هر واو یا
که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه
زایده بود و پیش از وی الف زایده باشد همزه گردد
چون کساء و رداء و علاوة و شقاوة و همزه زایده که بعد
الف جمع افتد همزه شود چون صحائف و عجائز و رسائل
بخلاف معایش و معاون و همزه در مصائب برخلاف قیاس
است و هر واوی که در طرف افتد یا در حکم طرف وقتیکه متصل
شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر و تاء
تانیث و ماقبل او مکسور باشد یا شود چون دعی و
دعیا و داعیة و هر واو یکه در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا
زیاده از رابع و حرکت ماقبل او مخالف واو باشد یا شود
چون اعلیت و استعلیت و هر حرف علت که در آخر کلمه ساکن
باشد در حالت جزمی و وقفی ساقط شود علامة السکون چون لم یدع
و ادع و هر کجا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف علت مده
یا غیر مده باشد مده آن است که حرف علت ساکن و حرکت

ماقبل موافق او باشد و دوم مدغم فیه باشد در یک کلمه
حذف نکنند و این اجتماع ساکنین روا باشد چون دَابَّةٌ
وَخُوَيْصَّةٌ و همچنین در وقف چون زَيْدْ وَعَمْرْ اگر ثانی مدغم
فیه باشد مده را حذف کرده شود چون تَغْزُ الْجَيْشُ
وَقُولُ الْحَقَّ وغیر مده را حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللهَ
وَاخْشَيِ اللهَ اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول
را حرکت دهند چون اِذْهَبِ اذْهَبْ واگر در یک کلمه
باشد دوم حرف را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت وکسره
از جهت آنکه اصل است در تحریک ساکن وضمت از جهت
متابعت ماقبل او اگر مضموم بود چون مُدُّ وهر جا که واو
یا بهم آیند اول از ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی
نباشد ومحمول بر جمع تکسیر نباشد وکلمه از التباس ایمن باشد
آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام کنند برای تخفیف وماقبل او
کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ

اصول مضاعف

هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس بهم آیند از یک مخرج
یا از دو مخرج متقارب باشد وکلمه ملحق برباعی نباشد

واز الباس مفرد این باشد وحرف دوم متحرک باشد
بحرکت لازمی حرف اول را ساکن کنند در دوم ادغام کنند اگر
ساکن ماقبل او غیر لازمی نباشد پس ادغام کنند مگر در مثال
تتنزل وتتباعد چون مدّ یمدّ هرجا که حرکت حرف دوم
واجب است ادغام هم واجب است چون مدّ یمدّ
وهرجا که حرکت حرف دوم جایز است ادغام هم جایز است
چون لم یمدّ وهرجا که حرکت حرف دوم ممتنع است ادغام
هم ممتنع است چون مددن واگر دو حرف صحیح از یک
جنس در دو کلمه بهم آیند اگر ماقبل اول حرف ساکن باشد
چنانچه قرم مالک یا هردو همزه باشد چنانچه قد جاء اشراطها
یا اول مده باشد چنانچه فی یوم یا اول هاء سکته باشد چنانچه مالیه
هلک یا اول مدغم فیه باشد چنانچه رب بکر ادغام ممتنع بود ودر
بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است چون تقضی
البازی ودر بعضی حذف آمده است چون ظلت ومست
برخلاف قیاس هرجا که دو تا در اول کلمه جمع شوند روا باشد
که یکی را حذف کنند برای تخفیف چون تنزل وتناهی تمام شد

محمد فیض الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلواة علي
رسوله محمد واله اجمعين بدان ايدك الله تعالى في الدارين
كه كلمات لغة عرب بر سه نوع است * اسم * وفعل *
وحرف * اسم چون رجل وعلم * وفعل چون ضرب
ودحرج * وحرف چون من والى * وتصريف * در
لغة گردانيدن چيزيست از حالى بحالى ودر اصطلاح علما
عبارتست از گردانيدن يك لفظ بسوى صيغهاى مختلف
تا حاصل شود از انجا معنيهاى متفاوت * وتصريف در
اسم اندك باشد چون رجل ورجلان ورجال ورجيل *
وتصريف در فعل بيشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا

تا آخر * و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف
تصریف نیست * فصل * اسم را سه بنا است ثلاثي
ورباعي وخماسي وهر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی
مجرد از زواید یعنی که همه حرف او اصلی باشد و دیگر
مزید فیه که دروی حروف زائد باشد * وفعل را دو بنا ست
ثلاثي ورباعي وهر یکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید بران
قیاس کرده دانسته شد ودر اسم ومیزان در شناختن حرف
اصلی از حرف زائد فا وعین ولام است پس هر حرفی
که در مقابله یکی از حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل
که بر وزن فعل است ونصر که بر وزن فعل است
وهر حرفی که در مقابله اینها نباشد زاید بود چون ضارب
وناصر که بر وزن فاعل است وینصر ویطلب که بر وزن
یفعل است * ودر بنای اسم وفعل رباعي لام یکبار
مکرر می شود ودر بنای خماسي دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است * نکس *
فرس * کتف * عضد * حبر * عنب * ابل * قفل * حسر *
وعنق * ومزید فیه وی بسیار است * اسم رباعی مجرد را پنج
صیغه است جعفر * درهم * زبرج * برثن * قمطر * مزید فیه
وی کمتر است واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سفرجل * قرطعب * قذعمل * جحمرش * ومزید فیه وی
بغایت اندک است واوزان او پنج است عضرفوط *
خندریس * قبعثری * قرطبوس * خندریس * وفعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است * نصر * وعلم * وشرف *
ومزید فیه ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید * وفعل
رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج بر وزن
فعلل مزید فیه وی اندکست چنانکه بیاید فصل
هر اسمی و فعلی که در حروف اصلی وی حرف علة
و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل

ونصر وهرچه دروی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون
أَمْرٌ وأَمَرَ وهرچه دروی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون
مَدٌّ ومَدَّ وهرچه دروی حرف علّه باشد آن واو است
ویا والفی که منقلب باشد از واو ویا آنرا معتل خوانند
پس اگر حرف علّه بجای فا بود آن را معتل الفا ومثال
گویند * چون وَعْدٌ ووَعَدَ واگر بجای عین بود آن را معتل
العین واجوف خوانند * چون قَوْلٌ وقَالَ واگر بجای فا ولام
بود آن را لفیف مقروق خوانند چون وَقْيٌ ووَقِيَ اگر بجای
لام بود آن را معتل لام وناقص خوانند * چون رَمْيٌ ورَمَى
واگر دو حرف علّه یکجا بود آن را لفیف مقرون خوانند
چون طَيٌّ وطَوَى پس مجموع اسماء وافعال بر هفت
نوع است * بیت * صحیح است ومثال است
ومضاعف * لفیف وناقص ومهموز واجوف * واحوال

هریکی از بنهاد درین کتاب روشن گرود بعون الله تعالی وحسن توفیقه فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت کند بزمانه گذشته و هر یکی را مستقبل است که دلالت کند بزمانه آینده و مستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یک است يَفْعُلُ چون شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از زوائد شش است فَعَلَ يَفْعُلُ فَعَلَ يَفْعِلُ فَعِلَ يَفْعَلُ و این هر سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است فَعَلَ يَفْعَلُ فَعِلَ يَفْعِلُ فَعُلَ يَفْعُلُ و این هر سه باب را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین

ماضی است   فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است * افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم اکراما * تفعیل فعل یفعل تفعیلا چون کرم یکرم تکریما * مفاعلة فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة ودر ماضی هریک ازین سه باب یکحرف زایده است * افتعال افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا * انفعال انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا * تفعل تفعل یتفعل تفعلا چون تصرف یتصرف تصرفا * تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا * افعلال افعل یفعل افعلالا چون احمر یحمر احمرارا ودر ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زائده است * واستفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا * افعیلال افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار احمیرارا ودر ماضی هریک ازین دو باب سه حروف زائده است

فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانچه

مذکور شد چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج

دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی سه باب است * تفعلل

تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در

ماضی این باب یکحرف زائده است * افعنلال افعنلل یفعنلل

افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما * افعلال افعلل یفعلل

افعلالا چون اقشعر یقشعر قشعرارا و در ماضی هر یک از ین

دو باب دو حرف زائده است فصل اسم بر دو

قسم است مصدر یا غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی

فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد چون الضرب

زدن القتل کشتن والقول گفتن و فعل ماضی و مستقبل

و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و جحد و نفی و اسم

تفضیل و اسم آله و اسم زمان و اسم مکان از مصدر مشتق

اند چون ضرب یضرب ضربا فهو ضارب و ذاک مضروب

لم یضرب لایضرب مضرب مضراب اضرب * باب
فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال است شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون
نصر نصرا نصروا و سه موئث را بود چون نصرت نصرتا
نصرن و شش مخاطب را بود سه ازان مذکر را چون
نصرت نصرتما نصرتم و سه موئث را بود نصرت نصرتما
نصرتن و دو حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت
نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس
که گفته شد در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر
تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه بر یاقیاس بود
ماضی چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر وعلم علما علموا تا آخر
ومنع منعا منعوا تا آخر وحسب حسبا حسبوا تا آخر وشرف
شرفا شرفوا تا آخر مستقبل یضرب یضربان یضربون آه

و یعلم یعلمان یعلمون اه و یمنع یمنعان یمنعون اه و یحسب
یحسبان یحسبون اه یشرف یشرفان یشرفون اه و مستقبل
را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی از حروف نایت کرد در
اول او در آرند و این حرف را ز وائد اربعه خواهند
و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل فعل
فاعل فعلل که درین چهار باب مضموم و فعل مستقبل بمعنی
استقبال است و بمعنی حال چون انصر یاری میکنم و
یاری خواهم کرد و هرگاه که در وی لام در آید حال را باشد و
اگر سین و سوف در آید استقبال را باشد فصل
الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تا
در نصرت علامت تانیث فاعل است و ضمیر تانیث
و الف در نصرتا علامت تثنیه و ضمیر فاعل است و تا
علامت تانیث است و نون در نصرن علامت جمع
تانیث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوح در نصرت علامت

واحد مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل است و تما در
نصرتما گاه علامت تثنیه مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل
است وگاه علامت تثنیه مونث است و فاعل فعل
است وتم در نصرتم علامت جمع مذکر مخاطب است
و فاعل فعل است و تاء مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطب
مونث و فاعل فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطب
مونث و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرت ضمیر
واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل
است و نا در نصرنا ضمیر متکلم باغیر است خواه مذکر خواه
مونث خواه تثنیه خواه جمع فاما فاعل در نصر و نصرت شاید
که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی و یا
در ینصر علامت غایب و حرف استقبال است و ضمه آخر
علامت رفع است و الف در ینصران علامت تثنیه مذکر
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود

و یا در یانصرون همچنان علامت غیب وحرف استقبال
است و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و نون
رفع عوض است که در واحد بود چنانچه گفته شد و این ضمه
که هست از برای مناسبت واو است نه ضمه اعلای و تا
در تنصر و تنصران علامت غیب و حرف استقبال است
و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل فعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود و یا در ینصرن
علامت غیب وحرف استقبال است و نون علامت
جمع مونث و ضمیر فاعل فعل است و تا در تنصر علامت
خطاب است و در وی انت ضمیر مستتر است
و ایماء که فاعل فعل است. و تا در تنصران علامت خطاب
وحرف استقبال است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود
و تا در تنصرون علامت خطاب است و واو علامت
جمع مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفع است

که در واحد بود و ضمه از برای مناسبت واو است و
تا در تنصرین علامت خطاب است و یا ضمیر واحد مونث
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است و تا در
تنصران علامت خطاب و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در
واحد بود و تا در تنصرن علامت خطاب و حرف استقبال
است و نون علامت جمع مونث و ضمیر فاعل فعل است
و همزه در انصر علامت واحد متکلم است و ضمیر انا در
وی مستتر است. و ایماء که فاعل فعل است و نون در
ننصر علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است
و ایماء که فاعل فعل است و اما فاعل ینصر و تنصر در غایب
شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ظاهر
نباشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی چون
در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن و لَن و کَی و اِذن
در آید منصوب گردد چنانکه گوئی ان اطلب و لن اطلب و کی

اطلب واذن اطلب ونون های که عوض رفع بود بنصب
ساقط شود چون لن یطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن تطلبوا
ولن تطلبي ونون یطلبن وتطلبن برحال خود باشد زیرا که
ضمیر فاعل است واگر حروف جوازم در فعل مستقبل
درآید حرکت آخر از پنج لفظ بیفتد واحد مذکر غایب
واحد مونث غایب واحد مذکر حاضر ودو حکایت نفس
متکلم چون یطلب وتطلب واطلب ونطلب بجزمی
ونون های که عوض رفع است ساقط شود بجزمی وحروف
جازم پنج است لم ولما ولام امر ولا نهي وان في الشرط
والجزاء چنانکه ان تطلب اطلب گوئی لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا تا آخر ولما یضرب لما یضربا لما یضربوا تا آخر ولا یضرب
لا یضربا لا یضربو تا آخر وان یضرب ان یضربا ان یضربوا
تا آخر ولام امر در شش صیغه غائب داخل شود چنانکه گوئی
لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را لام
امر غائب خوانند خواه معروف خواه مجهول ودر دو صیغه

متکلم نیز داخل شود چون لاضرب لتضرب امر مخاطب
معلوم را از فعل مستقبل مخاطب گیرند وطریق گرفتن
او آن است حرف استقبال را که متحرک باشد از اول
بیندازند اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
بهمزهٔ وصل نیست بهمان الفاظ امر بنا کنند وحرکت و نون
عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقف افتاده شود پس
در باب تفعیل امر مخاطب بدین وجه باشد صرف صرفا
صرفوا صرفی صرفا صرفن و برین قیاس بود در باب
مفاعله گویی ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن
و در باب فعلال گویی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا
دحرجن واگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج
افتد همزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن متعذر بود پس
اگر ما بعد آن ساکن مضموم باشد همزهٔ وصل مضموم گردانند
وحرکت آخر ونون عوض را بوقف بیندازند چون انصر
انصرا انصروا انصری انصرا انصرن واگر ما بعد آن ساکن

فتحه باشد یا کسره همزهٔ وصل را مکسور گردانند و آخر را موقوف

سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اضرب

اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون همزهٔ وصل متصل

شود بما قبل خود ساقط کنند در عبارت و در کتابت ثابت

گردد چون فاطلب ثم اطلب فصل مجموع افعال

بر دو نوع اند لازم و متعدی لازم آنست که فعل از

فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذهب زید

و قعد عمر و متعدی آنست از فاعل تجاوز کرده

بمفعول به برسد چون ضرب زید عمرا و فعل لازم

را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین و یا بحرف جر

متعدی سازند چون اذهب زید ا فرحته و ذهب به

فصل چون فعل را برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی

مجرد و فاء فعل را ضم کنند عین فعل را کسره دهند چون نُصر نُصرا

نُصروا علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر و برین

قیاس بود باقی افعال و در باب افعال همزه را مضموم

کنند و عین فعل را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا الی
آخر و در باب تفعیل فا را مضموم کنند و عین فعل را مکسور
چون صرف صرفا صرفوا الی آخر هم چنین در باب مفاعله
لیکن چون فا مضموم باشد الف منقلب گردد بواو چون
ضورب ضوربا ضوربوا الی آخر و در باب تفعل و تفاعل
تا و فا مضموم شود عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا آه و
الف تفاعل منقلب گردد بواو چون تعوهد تعوهدا
تعوهدوا و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین
مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا آه و در باب انفعال
همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرفا
انصرفوا الخ و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند
چون احمر احمرا احمروا و در باب استفعال همزه
و تا مضموم شوند و عین مکسور چون استخرج استخرجا
استخرجوا و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و الف
منقلب گردد بواو چون احمور احمورا احموروا

ودر باب فعلاله فا مضموم شود ولام اولی مکسور چون

دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا ودر باب تفعلل تا و فا مضموم

شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُو

ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شود ولام اول مکسور

چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا آه ودر باب افعلال

همزه عین مضموم شوند ولام اولی مکسور چون اُقْشُعِرَ اقشعِرا

اقشعروا چون مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف

استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد وعین را بفتح کنند

اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضَارَبُ ویُکْتَبُ وینصرف

ویتصرف ویتضارب ویحمر ویستخرج ویحمار ودر بنای

رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج

ویحرنجم ویقشعر فصل بدانکه امر حاضر مجهول را

از فعل مستقبل مجهول بطریقه امر غائب مجهول باشد

پس گوئی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربي لتضربا

لتضربن وبرین قیاس بود ومجموع فعل ثلاثی مجرد ومزید

در باعی مجرد و مزید فیه فصل بدانکه چون نون ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان و در امر حاضر مجهول چون لتطلبن لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبنان و در امر غائب معلوم چون لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان لاضربن لنضربن و در مجهول امر غائب چون لیطلبن لیطلبان لیطلبن لتطلبن لتطلبان ~~لیطلبنان~~ لاطلبن لنطلبن و بر همین قیاس در معلوم و مجهول نهی در آید چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن آه لا یضربن لا یضربان لا یضربن آه واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت کند بر حذف واو و یا در مخاطب مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر حذف یا و در جمع مونث الف فاصل در آورند تا فاصله باشد میان نون ضمیر و نون ثقیله و هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونثین چون اطلبن اطلبن

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن

فاعل آید چون طالب طالبان طالبون طُلّاب طلب طلبة

طالبة طالبتان طالبات طوالب وگاه باشد که بر وزن

فعیل آید چون شریف و بر وزن فعل آید چون حسن و

بر وزن فعّال آید همچو شجاع و بر وزن فعل آید چون صعب و

بر وزن فِعل چون حشن و بر وزن فعول آید چون ذلول

و بر وزن فعال چون جبان و هرچه برین وزن ها آید

آنرا صفت مشبه خوانند والله اعلم فصل

بدانکه صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل چون رجل

ضرّاب و امراة ضراب مذکر و مونث در وی یکسان بود

و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرءة

طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون

رجل علامة و فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل همچنین

مذکر و مونث در وی یکسان است چون رجل مفضال

و امرءة مفضال و رجل منطیق و امرءة منطیق و رجل

شریر وامرءة شریر وفعّال نیز مبالغه را بود ومذکر و
مونث در وی یکسان است چون رجل طوّال وامرءة
طوال فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد
بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون
مضروبة مضروبتان مضروبات فصل اسم
فاعل از ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه چون فعل
مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم ~~مضموم~~ بجای حرف
استقبال نهاده شود وماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور
نباشد چون مکرم ومدحرج ومتدحرج واسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل آخر مفتوح گردد.
اگر مفتوح نباشد چون مکرم ومدحرج ومتدحرج ومجموع
این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل
معتل الفا از باب فعل یفعل پنج آمده است مثال واوی
از باب فعَل یفعِل چون الوعد وعده کردن ماضی معلوم

وعد وعدا وعدوا آه همچنان که در صحیح دانسته شد و
ازین جهت او را مثال خوانند که مثل صحیح است مستقبل
معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ آه یعد را اصل یوعد بود
واو واقع شد میان یاء مفتوح وکسره لازمه ثقیل بود انداختند
یعد شد و در تا وهمزه و نون نیز انداختند برای موافقه
باب امر حاضر عد عدا عدوا عدي عدا عدن نون ثقیله
عدن عدان عدن عدن عدان عدنان نون خفیفه عدن
عدن عدن امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا
لیعدن لاعد لنعد نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا تعد
لا تعدا لا تعدوا لا تعدي لا تعدا لا تعدن نهی غایب
لا یعد لا یعدا لا یعدوا لا تعد لا تعدا لا یعدن نهی مجهول
لا توعد لا توعدا لا توعدوا آه لا یوعد لا یوعدا لا یوعدوا
آه نون ثقیله وخفیفه بر ان وجه که دانسته شد و حال مستقبل
بالم ولما آن چنان است که در صحیح دانسته شد حروف
ناصبه چون لن یعد لن یعدا لن یعدوا آه لن یوعد لن یوعدا

لن یوعد وا آه مجهول ماضی وعد وعدا وعدو تا آخر
بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یوعد یوعد ان یوعدون
توعد توعد ان یوعدن آه واو باز بس آید زیرا که کسره
بیفتاد اسم فاعل واعد واعد ان واعدون واعدة
واعد تان واعدات اسم مفعول موعود موعودان
موعودون آه مثال یائی از باب فعل یفعل چون الیسر و
المیسر قمار باختن ماضی یسر یسرا یسروا آه مستقبل
ییسر ییسران ییسرون امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا آه
بقیاء ایسرن ایسران ایسرن امر غایب لییسر لییسرا
لییسروا آه بر قیاس صحیح چون مجهول بنا کنی گوئی یسر بهذا
و یوسر بهذا و در مستقبل مجهول یا واو شد برای ضمه
ما قبل مثال واوی از باب فعل یفعل چون الوجل ترسیدن
وجل یوجل و فعل یفعل چون الوضع نهادن وضع یضع
فعل یفعل چون الورم اماسیدن ورم یرم امر حاضر
رم رما رموا چون عد عدا عدوا آه و فعل یفعل چون

الوسم والوسامت نشان مند شدن وهم یوهم اجوف

واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القول گفتن ماضی قال قالا

قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت

قلنا اصل قال قول بود واو متحرک ماقبل مفتوح بالف

بدل شد همچنین است حال تا قالتا وقلن ور اصل قولن

بود واو را بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین

افتاد قلن شد فتحه قاف را بضم بدل کردند تا دلالت

کند بر اینکه عین فعل که افتاده است واو بوده است

نه یا قلن شد همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم

یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن تقول تقولان

تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول اصل یقول

یقْوُل بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یقول شد

و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین افتاد امر حاضر قل قولا

قولوا قولی قولا قلن قل أُقْوُل بود ضمه بر واو ثقیل بود

بماقبل دادند پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد

بحرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه بیفتاد قل شد
و همچنین است حال تا آخر و تراد رسد که گوئی قل از
تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی
ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین افتاد قل شد امر غایب
لیقل لیقولا لیقولوا آه نون ثقیله در امر حاضر معلوم
قولن قولان قولن قولان قولن قولان قلنان نون خفیفه قولن قولن
قولن نون ثقیله در امر غایب معلوم لیقولن لیقولان
لیقولن اه نون ثقیله در نهی غایب معلوم لا یقولن
لا یقولان لا یقولن لا تقولن لا تقولان لا یقلنان
نون خفیفه لا یقولن لا یقولن لا تقولن واو باز پس آمد
در قولن و لیقولن و لا یقولن زیرا که التقاء ساکنین
زائل شد ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا آه اصل قیل
قول بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل واو دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل واو منقلب گشته بیا قیل شد و
چون در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمه اصلی

قاف باز بس آمد تا دلالت کند بر انکه عین فعل که افتاده
است واو بوده است - یا بس صورت معلوم و
مجهول یکی شد واصل معلوم قَوَلَ است واصل
مجهول قُوِلَ مجهول مستقبل یُقال آه اصلش یُقْوَلُ
بوده است واو مفتوح ماقبل وی حرف صحیح
ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
بود ما قبل وی اکنون مفتوح قلب بالف کردند یُقال
شد همچنین است حال الفاظ دیگر و در یقلن و تقلن
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد مجهول امر غایب لیقل
لیقالا لیقالوا آه مجهول نهی لا یقل لا یقالا لا یقالوا آه
اسم فاعل قائل آه اصلش قاول بود چون واو را
در فعل ماضی قلب بالف کرده بودند در اسم فاعل
نیز چنین کردند الف را حرکت بکسره دادند اسم
مفعول مقول آه اصلش مقوول بود ضمه واو را
بقاف دادند یک واو بیفتاد پیش بعضی واو

اصلی بایعقاد پس مقول شد بر وزن مفول و پیش بعضی واو زائد افتاد پس بر وزن مفعل باشد اجوف یائی از باب ضرب یضرب بفتح العین فی الماضی و کسرها فی الغابر چون البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعا باعوا باعت باعتا بعن اصل باع بیع بود یا متحرک بود ماقبل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر انکه عین فعل که افتاد است یا بوده است نه واو مستقبل یبیع یبیعان آه اصل یبیع یبیع بوده است کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا آه حال در بع چنان است که در قل گفته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بیعنان نون خفیفه بیعن بیعن امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن آه نون ثقیله لیبیعن تا آخر نون خفیفه لیبیعن

تا آخر نهی معلوم لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا آه نون ثقیله و نون
خفیفه بر ان قیاس گذشته مجهول ماضی بیع تا آخر در
اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد
سلب حرکت ماقبل بایع شد و در بعض صورت ماضی
معلوم و مجهول و امر یک است ولیکن در اصل مختلف
اصل بعض معلوم بیعن و اصل بعض مجهول بایعن و اصل
بعض امر ابیعن مجهول مستقبل یباع یباعان یباعون
تا آخر بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل
الخوف ترسیدن چون خاف خافا خافوا تا آخر اصل
خاف خوف بود واو متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف
کردند خاف شد و اصل خفن خوفن بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و درین موضع بناء باب
را رعایت کرده اند که اصل او فعل است نه دلالت
بر محذوف واو مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر

يخاف در اصل يخوف بود واو مفتوح بود وما قبل وى
حرف صحيح ساكن فتحه واو را نقل كرده بما قبل دادند
واو در موضع حركت بود وما قبل مفتوح قلب بالف
كردند يخاف شد. مجهول ماضى خِيفَ آه اصل خِيفَ
خُوِفَ بود. مجهول مستقبل يُخَافُ منه امر حاضر خَفْ
خافا خافوا نون تاكيد بر قياس گذشته واجوف از ين
سه باب اصول آمده است اسم فاعل بائع بائعان
بائعون اسم مفعول مَبِيع مبيعان مبيعون آه اصل مبيع
مَبْيُوعٌ بود ضمه يارا به با دادند پيش. بعضى يا افتاد مَبُوعٌ
شد واو را يا كردند و با را مكسور كردند تا مشتبه نشود
با جوف واوى مبيع شد بر وزن مفيل و پيش. بعضى واو
كه زائده است افتاد ضمه با را بكسره كردند مبيع شد
بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف خائف خائفان خائفون
آه اعلالش بطريقه قائل است اسم مفعول مخوف
آه اصلش مخووف بود بر وزن مفعول يكى از ين دو

واو افتاد چنانکه در مقول گفته شد ناقص واوی از باب
فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء والدعوة خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا
دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ آه اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک
ماقبل مفتوح قلب بالف شد دَعَا گشت و در دَعَوْا
دَعَتْ الف بالتقاء ساکنین افتاد و در دَعَتَا نیز زیراکه
حرکت تا اصلی نیست در واحد ساکن است و دَعَوْنَ تا آخر
بر اصل خود است مستقبل یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ آه
یَدْعُو در اصل یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
وهمچنین است تَدْعُو اَدْعُو نَدْعُو یَدْعُوَانِ تَدْعُوَانِ بر اصل
خود است اصل یَدْعُونَ تَدْعُونَ جمع مذکر یَدْعُوُونَ
و تَدْعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد یَدْعُونَ تَدْعُونَ شد و یَدْعُونَ
و تَدْعُونَ جمع مونث بر اصل خود است بر وزن
یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ و اصل تَدْعِینَ تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو
بعد ضمه ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب

حرکت ماقبل واو را بیا بدل کردند یا بالتقاء ساکنین افتاد
تدعین شد بر وزن تفعین. چون لن ناصبه در آید گوئی
لن یدعو لن یدعوا لن یدعو تا آخر نون هائی که عوض
رفع است در صفت لفظ نی افتادند و نون ضمیر بر حال
خود است و چون جازمه در آید گوئی لم یدع لم یدعوا
لم یدعو تا آخر واو بجزمی افتاد نون هائی که عوض
رفع بوده افتادند و نون ضمیر بر حال خود است امر حاضر
أُدعُ اُدعُوا اُدعُوا تا آخر با نون ثقیله اُدعُونّ اُدعُوانّ
اُدعُنّ اُدعِنّ اُدعُوانِّ اُدعُونانِّ با نون خفیفه اُدعُونْ
اُدعُنْ اُدعِنْ ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر دُعِيَ
در اصل دُعِوَ بود واو از جهت کسرهٔ ماقبل یا شد
دعی شد دعوا در اصل دعوو بود واو بطرف بود
ماقبل مکسور یا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
افتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعى یدعیان

یدعون تا آخر واو دار یدعی و یدعیان و در چهارم افتاد
ما قبل او ضمه نبود یا شد در یدعون و تدعون واو ضمیر است
و در جمع مؤنث یا شد و در واحد مؤنث مخاطبه واو یا شد
یا الف گشت بیفتاد و در باقی الفاظ نیز یا شد و بحال
ماند و اسم فاعل داعٍ داعیانِ داعونَ تا آخر داع در اصل
داعو بود واو چهارم بود بعد از کسره یا شد داعی شد
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و یا بالتقاء ساکنین افتاد داع
شد و چون الف و لام در آری گوئی الداعی یا باقی ماند
و تنوین بیفتاد و در تثنیه یا باقی ماند داعون اصلش داعوون
بود واو را بیا بدل کردند داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود
بما قبل واو داد یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن
فاعون اسم مفعول مدعوّ مدعوان مدعوون تا آخر ناقص
یائی از باب فعَل یفعِلُ الرمی تیر انداختن و دشنام دادن
ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت رمیتما
رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا رموا در اصل

رمیوا بود یا از جهت فتحه ماقبل بالف شد و بالتقاء ساکنین
افتاد رموا شد مستقبل یرمي یرمیان یرمون تا آخر واحد
مونث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان اند لیکن جمع
بر اصل خود است بر وزن تفعلن و واحد در اصل ترمیین
بود کسره بر یا ثقیل بود افتاد و یا که بجای لام فعل بود
بالتقاء ساکنین افتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون حروف
جازم در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزمی
بیفتاد و چنانکه لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمي ارمیا
ارمین با نون ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان
ارمینان تا آخر با نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل
مجهول یرمی یرمیان یرمون آه اسم فاعل رام رامیان
رامون ورماة رماء رمي رامیة رامیتان
رامیات روام اسم مفعول مرمي مرمیان مرمیون
مرمیة مرمیان مرمیات مرمي در اصل مرموی بود
بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شدند اول

از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند
و میم را از برای مناسبت یا مکسور کردند مرمی شد
ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرضی والرضوان خشنود
شدن ماضی رَضِيَ رَضِيا رَضُوا تا آخر مستقبل یرضی یرضیان
یرضون آه مخاطب مونث یا جمع خود در صورت یکسان
است و در تقدیر ترضیین جمع بر اصل خود است بر وزن
تفعلن و ترضیین واحد در اصل ترضیین بود یا متحرک ما قبلش
مفتوح یا را با الف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین افتاد
ترضین شد بر وزن تفعلن . مجهول مستقبل یرضی یرضیان
یرضون تا آخر ناقص یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخشیة ترسیدن
خشي خشیا خشوا تا آخر مستقبل یخشي یخشیان یخشون تا آخر
همچون یرضي ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ چون الرخوة
سست شدن ماضی رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر مستقبل یرخو
یرخوان یرخون آه ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرعي
چرانیدن و چریدن والرعایة نگاه داشتن ماضی رعی رعیا

رْعوا تا آخر بر قیاس گذشته مستقبل یرعی یرعیان یرعون
تا آخر امر حاضر اِرْعَ اِرعیا ارعوا ارعی ارعیا ارعین با نون
ثقیله ارعینّ ارعیانّ ارعونّ تا آخر بر قیاس گذشته اسم
فاعل راع وخاش وراض وراخ همچو رام اسم مفعول
مرعیّ مخشیّ مرخوّ مرعیّ ناقص از باب فَعِلَ یَفعَلُ نیامده
است لفیف مفروق از سه باب آید فعل یفعِل چون
الوقی نگاهداشتن ماضی وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی
مستقبل یقی یقیان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی بود واو
بیفتاده چون در یعد وضم یا افتاد چنانچه در یرمی. پس حکم
واو بر حکم مثال و حکم یا بر حکم ناقص و با ناصبه گوئی لن یقی
لن یقیا لن یقوا تا آخر و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا
تا آخر اسم فاعل واق واقیان واقون اه اسم مفعول
موقی موقیان موقون تا آخر چون مرمی امر حاضر قِ قیا قوا قی
قیا قین با نون ثقیله قِینّ قیانّ قُنّ قِنّ قیانّ قینانّ با نون خفیفه
قِین قُن قِن باب دوم فعل یفعل چون الوجی سوده شدن

هم مستوى ماضى معلوم وجى وجيا وجوا بر قياس رضى مستقبل
يوجى يوجيان يوجون تا آخر چون يرضى امر حاضر ايج ايجيا
ايجوا تا آخر بر قياس ارض بانون ثقيله ايجين ايجيان ايجون
تا آخر اسم فاعل واج چون رام اسم مفعول موجى چون مرمى
باب سيوم فَعِلَ يَفعِلُ الولى نزديك شدن ماضى ولي وليا
ولوا چون رضي رضيا رضوا مستقبل يلي يليان يلون چون
يقي يقيان يقون لفيف مقرون از دو باب آيد اول فَعَلَ
يَفعِلُ چون الطي پيچيدن ماضى طوى طويا طووا چون رمى
رميا رموا مستقبل يطوى چون يرمى امر حاضر اطو چون
ارم اسم فاعل طاو چون رام اسم مفعول مطوى چون مرمى
باب دوم فَعِلَ يَفعَلُ القوة اقوا شدن ماضى قوى
قويا قووا مستقبل يقوى يقويان يقوون چون يرضى امر حاضر اقو
چون ارض مهموز الفاء از باب فَعَلَ يَفعُلُ الامر فرمودن
ماضى امر امرا امروا تا آخر مستقبل يامر يامران يامرون
چنانكه در صحيح دانسته شد امر حاضر او مر در اصل اؤمر

بود دو همزه جمع شد نزد اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند اومرشد واگر اول مکسور باشد ثانی. یا شود
چنانچه از ادب باذب ایدب واگر اول مفتوح باشد ثانی
بالف منقلب شود چنانچه از امن. یومن آمن مهموز العین
الزار بانگ کردن شیر زار یزور چون نصر ینصر مهموز
چون ضرب یضرب مهموز اللام چون الهناء نزدیک شدن
وگواریدن طعام هنا یهنو چون منع یمنع . مهموز اللام و
اجوف المجئ جاء یجئ چون باع یبیع اسم فاعل جاء اسم
مفعول مجئ امر حاضر ج والنهی لا تج مهموز الفاء و ناقص
الاتیان. یامدن اتی یاتی چون رمی یرمی ودر امر گوئی ایت
مهموز العین و مثال الوءد زنده در گور کردن وءد
یاءد چون وعد یعد مهموز العین ولفیف مفروق الواء
وعده کردن وای یائ چون وقی یقی مهموز الفاء ولفیف
مقرون الاوی جای گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی
مهموز الفاء و مضاعف چون ان یان بس حکم مهموز

هر باب بر قياس اثبات بود فصل مضاعف

از باب فعل يفعل المد كشيدن مد مد امد وانما آخره
دراصل مدد بود اجتماع دو حرف از يك جنس ثقيل
بود اول را ساكن كردند ودر دوم ادغام كردند ودر
مدد چون دال ثاني ساكن بود ادغام ممكن نبود وازين
جهة بر حال خود باقي ماند مستقبل يمد يمد ان يمد ون تا
آخر ودر يمددن تمددن ادغام نكردند چنانكه در مددن امر
حاضر در مفرد مذكر چهار وجه جايز است مد مد مد امدد
ودر باقي گوئي مدا امدا مدي مدا امددن ودر مفرد امر
غائب خواه مذكر خواه مونث نيز همين چهار وجه جايز است
ليمد ليمد ليمد ليمدد وبر همين قياس جحد ونهي ومضاعف
از سه باب اصول آيد فعل يفعل چنانكه گذشت و
فعل يفعل چون فر يفر امر فر فرا فرر و فعل يفعل چون عض
يعض امر عض عض اعضض دو امر ازين دو باب سه
وجه جايز است زيرا كه ضمه از بهر موافقت عين مستقبل

بود ساقط شد اسم فاعل ماده ماده این ماده ون تا آخر اسم

مفعول مصدود تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی

واسم مکان وزمان در فعل ثلاثی مجرد واز یفعل مفعل آید

چون مشرب اشامیدن وزمان آشامیدن ومکان اشامیدن

واز یفعل نیز چنین آید چون مقتل ودر بعضی جا بر وزن

مفعل چون مطلع ومشرق ومغرب ومسجد علی هذا القیاس

ودرین ها فتح نیز جایز باشد واز یفعل مفعل چون مجلس

واز ناقص مطلقا بر وزن مفعل آید واز مثال مطلقا

بر وزن مفعل چون ملقی وموضع وموعد وهرچه چنین بود

شاذ باشد مفعل مفعال ومفعلة برای آله بود چون مخبط

مفتاح ومغرفة وفعلة برای مره بود چون ضربت ضربة و

فعلة برای هیئة فعل بود چون جلست جلسة وفعلة برای مقدار

بود چون اکلت لقمة فعالة برای آن چیز بود که از فعل

ساقط شود چون قراضة کناسة وقلامة

فصل

بدانکه از مزید فیه ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر

میمی و مکان و زمان بر وزن اسم مفعول آن باب آید
چون مکرم و مدحرج و متدحرج فصل بدانکه
فعل یفعل مشروط است بانکه عین فعل یا لام فعل او
حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزهٔ
و ها و خا و حا و عین و غین و در مثال این باب چون وضع
یضع واو در مستقبل بیفتاد زیرا که در اصل مخالف بود
واو بیفتاد چنانچه در یعد آن کسره بفتح بدل کردند از جهة
ثقالت حرف حلق بخلاف وجل یوجل که فتحش اصلی
است فصل باب افعال الصحیح الاکرام گرامی
داشتن ماضی اکرم اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یکرم یکرمان
یکرمون تا آخر اصل یکرم یاکرم بود چون در اکرم دو
همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند در باقی
الفاظ نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر این
باب را از اصل فعل مستقبل گیرند و گویند اکرم اکرما
اکرموا تا آخر و این همزه قطعی است بمقابل خود ساقط

نکرود چون فاکرم ثم اکرم بنون ثقیله اکرمن اکرمان اکرمن
بر قیاس گذشته غالب این باب برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم
چون اذهبت زیداً فذهب واجلست زیداً فجلس وشاید که بمعنی
دخول در وقت باشد چون اصبح زید وامسی زید وشاید که
بمعنی رسیدن هنگام باشد چون احصد الزرع واضرم النخل و
بمعنی کثرت آید چون اثمر النخل وبمعنی یافتن بر صفتی باشد چون
حمدت زیداً ای وجدته محمود امثال واوی الایعاد بیم
وعده کردن اوعد یوعد ایعاداً الامر اوعد والنهی لا توعد
اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد مثال یائی الایسار توانگر
گردن ایسر یوسر ایساراً فهو میسر وذاک موسر الامر
ایسر والنهی لا توسر اجوف واوی الاقامة بپا کردن
اقام اقاما اقاموا تا آخر ودر اقمن الف بیفتاد بالتقاء
ساکنین مستقبل یقیم یقیمان یقیمون تا آخر یقیم در اصل
یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو از جهت کسره
یا شد ودر یقمن وتقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر

حاضر اقم اقیما اقیمو تا آخر نون ثقیله اقیمن و اقیمان
اقیمن بنون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم
مقیمان مقیمون تا آخر اسم مفعول مقام بر قیاس یقام
و در یقمن و تقمن نیز الف افتاد جحد لم یقم نهي لا تقم
و اقامة در اصل اقواما بود بر وزن افعالا فتح واو را
بماقبل دادند واو منقلب شد و الف بالتقاء ساکنین
افتاد و تا در آخر عوض محذوف آوردند اقامة شد اجوف
یائي الاطارة بر آیندن اطار یطیر اطارة فهو مطیر و ذاک
مطار امر حاضر اطر و النهي لا تطر الناقص یائي الارضاء
خشنود کردن ماضي ارضی مستقبل یرضي المرضي و المرضی
ارض لا ترض ارضاء در اصل ارضایا بود یا بعد الف زاید
منقلب گشت بهمزه و هم چنین حال است هر واو
یا که بعد الف زائده افتد نحو کساء و رداء لفیف مفروق
الایجاء سوده کردن سم ستور اوجی یوجي ایجاء
الموجي الموجی اوج لا توج لفیف مقرون الاهواء
قصد کردن اهوی یهوي اهواء المهوي المهوی اهو لا تهو

المضاعف الاحباب دوست داشتن أَحَبَّ يُحِبُّ إِحْبَابًا
الحب الحب احب لا تحب مهموز الفاء الايمان گرويدن
امن يؤمن ايمانا اءمانا دو همزه جمع شدند دوم را بيا
بدل كردند درينجا واجب است ودر يؤمن ومؤمن
قلب همزه بواو جايز است باب تفعيل اين باب براى
تكثير باشد چون فتّح الابواب وفوّت الاموال واز براى
مبالغه نيز بود چون فرح هويدا شد وفرّح نيك هويدا شد
واز براى تعديه آيد چون فرح زيد وفرّحته واز براى
نسبت بود چون فسّقه وكفّره وصدّقه وكذّبه ومصدر
ازين باب بر وزن تفعيل آيد وفِعّال نيز آيد چون
كذّبوا بآياتنا كذّابا وبر وزن تفعلة وفعالا آيد چون تبصرة
وسلاما وكلاما صحيح ومثال واجوف ومضاعف اين
باب بريك قياس بود چون كرّم ووحّد وقوّل وحبّب
هم چون صحيح در تصريف از جهة عدم اعلال ناقص يائى
ثنّى يثنّي تثنية المثنّي المثنّى ثنّ لا تثنّ ومصدر ناقص ازين
باب را بر وزن تفعلة آيد وگاه باشد كه بر وزن تفعيل

آید جو سه ضرورات شعر وهي تنزي ولوها تنزيا كما تنزي
شهلة صبيا و مهموز هر باب بر قياس آن باب است چنانکه
وانشد ولفيف مفروق ومقرون حكم ناقص دارد چون
وصّى يوصي توصية وطوى يطوي تطوية باب المفاعلة اصل
این باب آن است که میان دو کس باشد هریک
با دیگری چنان کند که دیگری با وی کند لیکن در لفظ یکی فاعل
باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی هریکی فاعل مفعول
اند نحو ضارب زيد او عمر شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت
وعاقبت اللص و مصدر این باب مفاعلة و فعالا و فيعالا آید
چون قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا و قيتالا و صحیح و مثال
واجوف ازین باب بر یک قیاس آید چون ضارب وواعد
وقاول ناقص يانی المراماة تیر انداختن با یکدیگر رامی
یرامي مراماة المرامي المرامى رام لا ترام ولفيف ابجو
ناقص باشد و مهموز هر باب چون حکم آن باب است
مضاعف المحابة با کسی دوستی داشتن حاب ويحاب
مجهول ماضی حوب مجهول مستقبل يحاب اصل معلوم

یحابب واصل مجهول یحابب بعد از ادغام هردو یک
سان شد مذ لادد و جمع یحاببن تحاببن وهمچنین اسم فاعل
واسم مفعول بریک صورت اند لیکن اصل اسم فاعل محابب
واصل مفعول محابب امر حاضر حاب حابب والنهی لاتحاب
لاتحابب باب افتعال این باب مطاوع فعل [illegible] شد
چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر بین اثنین باشد بمعنی
تفاعل چون اختصم زید وعمرو و بمعنی فعل باشد چون
جذب واجتذب مثال واوی الاتهاب قبول کردن هبه اتهب
یتهب اتهابا فالمتهب المتهب اتهب لاتتهب اصل اتهب
اوتهب بود واو را تا کردند و تا در تا ادغام کردند اتهب
شد وگاه باشد که ایتعل یاتعل ایتعادا خوانند مثال یائی
اتسر یتسر اتسارا وگاه باشد که گویند ییتسر یاتسر ایتسارا
اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب
اجتیابا اسم فاعل واسم مفعول مجتاب ولیکن فاعل در
اصل مجتوب و مفعول مجتوب امر حاضر اجتب اجتبا
اجتابوا تا آخر لفظ ماضی وامر باهم مشتبه شد در تثنیه و جمع مذکر

لیکن در اصل تفاوت است. مجهول ماضی اجتیب اجتیبا
اجتیبوا تا آخر اجتیب در اصل اجتوب بود کسره واو بما قبل
دادند بعد از حذف حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی
الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار. مجهول ماضی اختیر
در اصل اختیر بود کسره یا بما قبل دادند بعد از سلب حرکه
ما قبل اختیر شد یختار در اصل یختیر یا با الف شد ناقص الاجتباء
برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء فهو المجتبی وذاک المجتبی
اجتب لا تجتب مضاعف الامتداد کشیده شدن امتد
امتدا تا آخر مستقبل یمتد یمتدان فهو ممتد اسم فاعل
ومفعول یک است لیکن اصل فاعل ممتدد و مفعول
ممتدد امر حاضر امتد امتد د نهی حاضر بر این قیاس بود
فصل باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فعل بود چون کسرته فانکسر وشاید که مطاوع افعل باشد
چون انزعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی
معروف انقاد انقادا انقادوا تا آخر چون. مجهول بنا کنی گوئی
انقید اصل انقود بود مستقبل معروف ینقاد اصلش

ينقود . بود والمنقاد امرحاضر انقد نهي لا تنقد ناقص واوي
الانجاء سوده شدن ماضي معروف انجى انجيا انجوا
انجيت انجيتا انجين انجيتن تا آخر وبرين قياس بود لفيف
مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوى ينزوي انزواء المنزوي
انزو ولا تنزو المضاعف الانصباب ريخته شدن ماضي
معروف انصب مستقبل ينصب المنصب امر انصب انصبب
ونهي لا تنصب لا تنصبب باب استفعال اين باب براي
طلب فعل باشد چون استكسب واستخرج وشايد كه براي
انتقال باشد از حالي بحالي ديگر چون استحجر الطين واستنوق
الجمل وشايد كه بمعني اعتقاد باشد چون استكبر واستصعبته
مثال واوي الاستيجاب سزاوار شدن استوجب يستوجب
استيجابا فهو مستوجب امر استوجب نهي لا تستوجب برقياس
صحيح اجوف واوي الاستقامة راست استادن استقام
يستقيم استقامة برقياس اقام يقيم اقامة ناقص يائي الاستخباء
خيمه زدن استخبى يستخبي استخباء المستخبي استخب لا تستخب
اصل استخبي استخبي بود يا بافتد شد لفيف مفروق استوفى

يستوفي استيفاء المستوفي المستوفى استوف لا تستوف لفيف مقرون
الاستحياء شرم داشتن استحيى يستحيي استحياء المستحيي
المستحيى استح لا تستحي و شايد كه گوئی استحى استحيي
المستحي المستحى استح لا تستح و در حيي جايز است كه
ادغام كنی و گوئی حيّ حيا حيّوا المضاعف الاستتباب تمام
شدن كار ماضی استتبّ استتبابا استتبّوا اما آخر مستقبل يستتبّ
يستتبّان يستتبّون تا آخر المستتبّ امر استتبّ استتبب نهی
لا تستتبّ لا تستتبب لا تستتببي باب تفعّل اين باب مطاوع
فعّل قطّعته فتقطّع و بمعنی تكلّف و تشبّه آيد چون تحلّم و تنبّه
و بمعنی مهلت آيد چون تجرّع و در مستقبل تفاعل و تفعّل
هر جا كه دو تا جمع شوند جايز باشد كه يكی را بجهة تخفيف
بيندازند چون تنزّل الملائكة تزاور عن كهفهم ناقص يائی
التمنّي آرزو خواستن تمنّى يتمنّى اصله تمنّيا بود ضمه را بجهة يا
بكسره بدل كردند اسم فاعل المتمنّي المتمنّى امر حاضر تمنّ نهی
لا تتمنّ مضاعف تحبّب يتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب الامر
تحبّب نهی لا تتحبّب بر قياس صحيح باب تفاعل اصل اين

باب آن است که از میان دو کس باشد همچو مفاعلة لیکن
مجموع بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب زید و عمرو
و در باب مفاعلة بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگر مفعول
و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل
زید و تمارض عمرو و بمعنی افعل آید چنانکه تساقط بمعنی اسقط
قال الله تعالی تساقط علیک رطبا ای اسقط الناقص
التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا غیر مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل المضاعف التحاب
بایک دیگر دوستی داشتن تحاب یتحاب تحابا المتحاب امر
تحاب نهی لا تتحاب بدانکه فاء کلمه در تفعل و تفاعل هرگاه که یکی
ازین یازده حرف باشد تاو ثاو دال و ذال و زا و سین و شین
و صاد و ضاد و طا و ظا و ا باشد که تا را ساکن کنند و در فا ادغام کنند
هرجا که ساکن باشد همزه وصل بکسره روا باشد پس در تطهر
یتطهر تطهرا گوئی اطهر یطهر اطهرا و در تدارک یتدارک تدارکا
گوئی ادارک یدارک ادارکا و در قران آمده است المدثر المزمل
فادارأتم و بر این قیاس اشرب یشرب اشربا و در اتابع یتابع اتابعا

واثبت یثبت اثبتا واثاقل یثاقل اثاقلا وادثر یدثر ادثرا
ادارک یدارک ادارکا واذکر یذکر اذکرا واذبح یذبح اذبحا
ازمل یزمل ازملا واسرع یسرع اسرعا واشجع یشجع اشجعا و
اصعد یصعد اصعدا واضرع یضرع اضرعا واطابق یطابق
اطابقا واظاهر یظاهر اظاهرا بدانکه عین در باب افتعل
چون یکی ازین یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعل را
ساکن کنند پس دو ساکن جمع شدند بعضی حرکت تا را بر فا
افگنند در اختصم یختصم اختصاما گویند خصم یخصم خصاما و
بعضی حرکت فا را بکسره دهند و گویند خصم یخصم خصاما همزه
بیفتاد از برای حرکت فا باب افعلال احمر یحمر احمرارا
فهو محمر احمر احمر احمرر لا تحمر لا تحمر لا تحمرر
باب افعیلال احمار یحمار احمیرارا فهو محمار امر احمار
نهی لا تحمار باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا
فهو مدحرج وذاک مدحرج امر دحرج نهی لا تدحرج
باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج امر
تدحرج نهی لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما
فهو محرنجم امر احرنجم نهی لا تحرنجم باب افعلال اقشعر

بدانکه باب افعنلال اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر اقشعر نهی لا تقشعر
در ثلاثی مزید آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حروف
اصولش قعس یقعس است و افعوال چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا
و افعیعال چون اغشوشب یغشوشب اغشیشابا و افعنلاء
چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء مجموع همزه ها اول فعل ماضی
مزید فیه ثلاثی و رباعی است همزه وصل است در درج
کلام بیفتد و همچنین همزه ها که در اول مصدرها و امرهای این
ابواب باشد الا باب افعال که همزه او قطعی است
ساقط نشود در درج کلام نه در ماضی نه در امر نه در مصدر چون
ذهب را با یا تعدیه کنی گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب
بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهبت بی ذهبنا بنا و در
اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم
مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن الف فاعل و سین
استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کند چون سار زید
وسایرته وخرج زید واستخرجته والله اعلم بالصواب

* تمام شد نسخه صرف میر * بمطبع محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

چه لفظ است قولين اي نامور سروني لنيا و الم دگر

* سوال * قولين كدام لفظ است * جواب * اثبات

فعل ماضي مجهول صيغه جمع مؤنث غايب چون قالى

يقالي مقالاة فهو مقال و قولي يقالى مقالاة فهو مقالى

الامر منه قال و النهي عنه لا تقال چون قولي قوليا

قولوا قوليت قوليتا قولين * سوال * سروني كدام

لفظ است * جواب * امر حاضر معروف صيغه جمع مذكر

از باب فتح يفتح كه در اصل اساروا بود بر وزن افتحوا

چون سار يسار سارا فهو ساير سر يسار سارا

فهو مسئول الامر منه اسئل والنهي عنه لا تسئل بعده حركت
همزه نقل كردند بما قبل دادند همزه را حذف كردند
بقاعده قد افلح اسل وسل بعده همزه وصل افتاده
براي استغناء سل واشد نون وقايه متصل شد بعده
ياء متكلم در آوردند سلوني شد * سوال * لنيا
كدام لفظ است * جواب * فعل مستقبل معروف
صيغه واحد ان حكايت نفس متكلم از باب ضرب
يضرب كرد اصل لن اوني بود بروزن لن اضرب
بعده واو افتاد براي موافقت باب لن اءي شد
بعده همزه دوم را بيا بدل كردند بقاعده ائمه لن ايي
شد بعده از ان حركت همزه نقل كردند بما قبلش دادند
همزه را حذف كردند لن يي شد بعده حركت ياء اول
را دور كردند در دوم ادغام كردند لني شد بعده
از ان الف را اشباع زياده كردند لنيا شد * سوال *

اِلَمْ كدام صيغه است * جواب * اثبات فعل مستقبل

معروف صيغه مهموز عين وحدان حكايت نفس متكلم

از باب فتح يفتح در اصل اَلْاَءْمْ بروزن اَفْتَحْ بود چون

لام يلام لاما بعده حركت همزه ثانی نقل كردند بما قبلش

دادند همزه را حذف كردند الم شد بعد ازان چون اِن

شرطيه متصل شد آخرش را جزم كردند اِنْ اَلَمْ شد بعده

حركت همزه ثانی را نقل كردند بما قبلش دادند همزه

را حذف كردند اِنَلَمْ شد بعده نون را بالام قلب كردند

ازجهت قرب مخرج اِلَّلَمْ شد بعد ازان لام اول را

دردومش ادغام كردند الم شد * سوال * لَمْيِرِي كدام

لفظ است * جواب * امر حاضر از باب دحرج يدحرج

كه در اصل لَمْئِرِي بوده است بروزن دحرجي بعده

حركت همزه نقل كردند بما قبلش دادند وهمزه را بيا

بدل كردند ازجهت سكون همزه وكسر ما قبل او لميري

شد چون لمئر يلمئر لمئرة فهو ملمئر لمئر يلمار لمئرة فهو

ملمار الامر منه لمئر والنهي عنه لا تلمئر * سوال *

لن لن كدام لفظ است * جواب * نفي تاكيد بلن فعل

مستقبل معروف صيغه وحدان حكايت نفس متكلم

است از باب فتح يفتح كه در اصل لن الان بود بر وزن

لن افتح چون لان يلان لانا فهو لاين ليئن يلان لانا فهو

ملئون الامر منه الان والنهي عنه لا تلان بعده حركت

همزه ثاني را نقل كرده بما قبلش داده همزه را حذف

كردند لن الن شد بعده حركت همزه اول را نيز نقل كرده

بما قبلش داده همزه را حذف نمودند لن لن شد * سوال

لم كدام لفظ است * جواب * جحد فعل مستقبل

معروف بلم بود صيغه وحدان حكايت نفس متكلم

از باب فتح يفتح ودر اصل لم اداي بود بر وزن لم افتح

چون لم در اول او در آورده آخرش جزم كرده علامت

* * *

جرمی سقوط آخر پس لم اذا ماند بعده حرکت همزه اول

را نقل کرده بما قبلش دادند همزه را حذف کردند از

جهة اجتماع ساکنین لما اشر بعده حرکت همزه ثانی را نیز نقل

کرده بما قبلش دادند وهمزه را حذف کردند لما شر * سوال *

تُجُوْنِیْنَ کدام لفظ است * جواب * اثبات فعل

ماضی مجهول صیغه جمع مونث غایب بر وزن تفوعلن

از باب تفاعل چون تجانی یتجانی تجانیا فهو متجان

تجونی تجونیا تجوتوا تجونیت تجونیتا تجونین * سوال *

لِتَیَانِتْنَانِ کدام لفظ است * جواب * صیغه جمع مونث

حاضر فعل مستقبل با نون ثقیله از باب افعلال بر وزن

لتفعنللنان چون اِیانَتَ یَیانْتِت اِیانْتا فهو موانت

الامر منه اِیانْتِت والنهی عنه لا تیانتت چون لِییانْتِتَن

لییانتتان لِییانتتن لِتیانتتن لِتیانتتان لِییانتتنان لِتیانتتن

لتیانتتان لِتیانتتن لتیانتتنّ لتیانتتان لتیانتتنان بعده

علامت مضارع را کسر دادند تا دلالت کند که ماضیش
مکسور الهمزه است لتیانتینان شد * سوال * لموف
کدام لفظ است * جواب * صیغه وحدان حکایت
نفس متکلم جحد فعل مستقبل معروف بلم بود از
باب اکرم یکرم در اصل لم اُؤْفِي بود بر وزن لم اکرم
بعد ازان حرکت همزه نقل کرده بماقبلش دادند و
همزه را حذف کردند لموفی ماند بعده علامت جزمی سقوط آخر
لموف شد * سوال * کُدْنْ کدام لفظ است * جواب *
امر حاضر معروف بنون ثقیله صیغه وحدان مونث از
باب نصر ینصر که در اصل اکدن بود بر وزن انصرن
بعده حرکت همزه نقل کرده بماقبلش دادند همزه را حذف
کردند اکدن شد بعده همزه اول که برای ابتدا بسکون
بود افتاد و کدن شد * سوال * لتروون کدام لفظ است
* جواب * صیغه جمع مذکر حاضر فعل مستقبل معروف بانون

ثقیله از باب فتح یفتح کرد اصل ترون بوده است

وترون اصلش ترایون بود بروزن تفتعون

یا الف گشت اجتماع ساکنین شد میان هر دو الف

الف افتاد ترا ون شد بعده حرکت همزه نقل

کردند بماقبلش دادند همزه را حذف کردند ترون شد

بعده لام مفتوح در اول کلمه ونون ثقیله در آخرش

دادند ونون اعرابی را حذف کردند بعده اجتماع

ساکنین شد میان واو ونون ثقیله واو را ضمت دادند

تا دلالت بر جمع مذکر حاضر کند لترون شد * سوال *

فاما ترین کدام لفظ است * جواب * فعل مستقبل

معروف صیغه واحد مونث حاضر از فتح یفتح کرد

اصل ترایین بوده است بروزن تفتحین بعده حرکت

همزه نقل کردند بما قبل او دادند و همزه را حذف

کردند ترییین شد بعده یاء را با الف بدل کردند اجتماع

ساکنین شد میان الف ویا الف افتاد ترین شد بعد
ازان اما حرف شرط باو متصل شد آخرش راکه
نون اعرابی است بجزمی ساقط کردند اماتریٔ شد بعده
نون ثقیله در آخر آوردند اجتماع ساکنین شد
میان یا و نون ثقیله یارا حرکت کسره دادند فاماترین
شد * سوال لِمَیِّ کدام لفظ است * جواب * جحد
فعل مستقبل معروف صیغه واحد نفس متکلم از باب
افعنلال است دراصل لم اِمانیْ بود بروزن لم افعنلِل
نون را بواو بدل کردند باعتبار قرب مخرج و علامت
جزمی سقوط آخر لم اِماوِء ماند بعده حرکت همزه ثانی
را بمیم داده حذف نمودند لم اموِء شد فتحهٔ علامت
مضارع را بکسره بدل کردند تا دلالت کند که ماضیش
مکسور همزه است. بعده آن کسره را بمیم داده همزه را
حذف نمودند لِمَوِء شد واو یا گشت لِمَیِ ءِ شد بعده

همزه را یا کردند بقاعده خطیه پس ادغام لِمِيّ شد *سوال

کَیَنْضَرِب کدام لفظ است *جواب* فعل مستقبل

معروف صیغه وحدان نفس متکلم از باب ضرب

یضرب کرد اصل کیان اضرب بود بعده حرکت همزه

اول نقل کرده بماقبل دادند همزه را حذف کردند

کَیَنَاضرِب شد بعده حرکت همزه ثانی نقل کرده بماقبلش

دادند و همزه را حذف کردند کَیَنَضْرِب شد *سوال*

غَیْزِ کدام لفظ است *جواب* امر حاضر معروف

صیغه وحدان مذکر از باب تفعلل یتفعلل کرد اصل

تَغَیْزِءُ بود است بر وزن تبعثر چون خواستند امر حاضر

معروف بنا کنند علامت مضارع را حذف کردند ابتداء

متحرک ماند امر بهمان شد علامت وقفی سکون آخر

غَیْزِءْ شد بعده بقاعده صرفیان همزه را بیا بدل کردند

غَیزِي شد بعد از ان یا را حذف کردند از جهت استغناء

بکسره ماقبل آن غَیزِ شد چنانچه یَسْرِ در اصل یَسْرِي

بود یا افتاد یسر شد * سوال * اَفتَرَیٰ کدام لفظ
است * جواب * اثبات فعل ماضی معروف صیغه
وحدان مذکر غایب از باب افتعال که در اصل اِفتَرَیَ
بود بروزن اِفتَعَلَ بعده همزه استفهام بر لفظ اِفتری
متصل کردند اءِفتری شد بعده دوم که وصل است
ساقط شد افتری شد * سوال * کُنجِلَ کدام لفظ است
* جواب * اثبات فعل ماضی مجهول صیغه وحدان مذکر
غایب از باب افعنلال که در اصل اُکُنجِلَ بروزن افعنلل
بود حرکت همزه ثانی نقل کردند بماقبلش دادند و همزه را
حذف کردند اُکُنجِلَ شد بعده همزهٔ اولی افتاد برای
استغنا بعده وقف کردند کُنجِل شد * سوال * دارُوها
کدام لفظ است * جواب * اسم فاعل جمع مذکر از باب
ضرب یضرب که در اصل داریون بوده است بعده
حرکت یا را نقل کرده بماقبلش دادند زیرا چه ما حرف
ضعیف است ضمه حرکت قوی حرف ضعیف حرکت

قوی را احتمال نتواند کرد بعد ازان حرکت ماقبلش
اجتماع ساکنین شد میان یاء واو یا افتاد داعون شد بعده
ها ضمیر متصل شد نون اعرابی را ساقط کردند داعوها
شد * سوال * حرکت یا را انتقال کردند چرا باید دیگر
او را حذف میکردند * جواب * تا لازم نیاید
خروج از کسرت حقیقی بسوی ضمت تقدیری که واو
است و آن در کلام عرب نیامده واگر آن واو را
بیا بدل گرداند چنانچه در میزان بدل کردند نیز درست
نیست زیراچه واو علامت جمع است العلامت
لا تحذف و نیز ازین جهة واو را حذف نمیکنند از اجتماع
ساکنین * سوال * ادان کدام لفظ است * جواب *
اثبات فعل ماضی معروف صیغه واحد مذکر غایب از
باب افتعال در اصل اذتیین بود بر وزن افتعل یا را
بالف بدل کردند اذتان شد بعده تا را ابدال بدل کرده
دال در دال ادغام کردند ادان شد * سوال *

يَكُونُ كدام لفظ است * جواب * فعل مستقبل
معروف صيغه جمع مذكر غايب از باب ضرب يضرب چون
وكما يكي وكيا فهو واك يكُونَ در اصل يَكْيِيُونَ بود بروزن
يفعلون كسره بر يا دشوار داشته ساكن كردند اجتماع
ساكنين شد ميان كاف ويا يا افتاد يكيون شد بعده
ضمت بر ياد شوار داشته نقل كردند بما قبل دادند
اجتماع ساكنين شد ميان ياو واو يا افتاد يكون شد * سوال
لَمْ يَكُ كدام لفظ است * جواب * فعل مستقبل
معروف صيغه وحدان مذكر غايب از باب نصر ينصر
كه در اصل يكون بود چون لم در آمد جزم كرد اجتماع
ساكنين شد ميان واو ونون واو افتاد لم يكن شد
بعده نون را ساقط كردند لم يك شد * سوال * نون
را چرا حذف كردند * جواب * زيرا چه نون مشابه
است بحرف علت در هواء خيشوم يعني آواز بيني
از براي مد صوت * تمام شد چون مولى *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه * اسمية * وفعلية *
وظرفية * وشرطية * فالاسمية ما يتركب من المبتداء
وخبره مثل زَيْدٌ قَائِمٌ * والفعلية ما يتركب من الفعل
وفاعله مثل قَامَ زَيْدٌ * والظرفية ما يتركب من الظرف
وفاعله مثل عِنْدِي مَالٌ * والشرطية ما يتركب من الشرط
وجزائه مثل إِنْ تُكْرِمْنِي أُكْرِمْكَ * وصفة الجملة تسعة *
ابتدائية * وهي ما وقع ابتداء نحو الحمد لله * والمعطوفة
* وهي ما عطف على السابق نحو ضَرَبَ زَيْدٌ وَقَتَلَ بَكْرٌ *
والمستانفة * وهي ما وقع على سوال السائل نحو لما رَفَعْتَ
زَيْدًا لِأَنَّهُ فَاعِلٌ * والمقطوعة * وهي ما وقع بلا ارتباط

من الاول نحو ضرب زيد وقام عمرو * والمعترضة * وهي

ما وقع بين الكلامين بلا تعلق بشيء نحو قال ابو حنيفة

رحمة الله عليه النكاح سنة * والحالية * وهي ما وقع حالا

نحو جاءني زيد وقد خرج غلامه * والمعللة * وهي ما وقع

علة من الكلام السابق مثل قول النبي عليه السلام لا تصوموا

في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال * والمفسرة

* وهي ما وقع تفسير الكلام السابق نحو فالاسمية ما يتركب

من المبتدا وخبره * والموصوفة * وهي ما وقع صفة

نحو جاءني زيد قطع انفه * والمبينة * وهي ما وقع بيانا

لجملة السابق نحو الكلمة منحصرة على ثلثة اقسام وهي اسم

وفعل وحرف * والنتيجية * وهي ما يتولد من الكلام السابق

نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس

في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض * تمت الجملة

* بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على
رسوله محمد سيد العالمين اعلم يا بني اطال الله تعالى عمرك
وعطاك علما نافعا المبتداء والخبر مرفوعان ابدا نحو
زيدٌ قائمٌ والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب
زيدٌ عمراً والمفعول مالم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو
ضُرِبَ زيدٌ واعلم كانَ وصارَ واَصبحَ وليسَ وما و
لا المشبهتين بليس ترفع الاسم تنصب الخبر نحو كان زيدٌ

قائماً وإنَّ وأنَّ وكأنَّ وليتَ ولعلَّ ولكنَّ المشددة تنصب

الاسم وترفع الخبر نحو إنَّ زيداً قائمٌ وأما إذا اتصل

ما الكافة فيبطل عملها نحو إنما زيدٌ قائمٌ والحال

منصوب نحو جاءني زيدٌ راكباً وظرفا الزمان و

المكان منصوب أيضاً نحو خرجتُ اليومَ الجمعةِ وقمتُ

خلفك والتميز منصوب نحو جاءني عشرون رجلاً واسم

لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا

رجلَ في الدارِ والمستثني من الكلام المثبت كذلك

منصوب نحو جاءني القوم إلا زيداً والمستثني من الكلام

المنفي يجوز الرفع على البدل والنصب علي الاستثناء

نحو جاءني القوم إلا زيد وزيداً والمنادي المفرد

مضموم بلا تنوين نحو يا زيدُ والمنادي المضاف منصوب

بلا تنوين نحو يا عبدَ اللهِ ومِن وعَن وإلي وفي وخلا وعلي

تخفض الاسم نحو من زيدٍ وكذ الباء والكاف نحو بزيدٍ و

كزيدٍ واحروف تخفض المقسم به وهي الباء والواو و

التاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو

غلام زيدٍ والاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم

كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب وسبب تقوم مقامهما

في موضع الخبر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث

ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب

وصيغة منتهي الجموع والالف والنون الزايدتان

واعلم ان الاعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي

الصفة كجاءني زيدن العاقل والعطف نحو جاءني زيدٌ و

عمرٌ والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيدٌ

عمك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في التنكير و

التعريف والتذكير والتانيث والافراد والجمع * المعرفة

اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما
اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما يقع على كل امثكرجل
وامرءة والمذكر ما يخلو عن الالف القصورة والممدودة
الزايدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء والمونث
ما فيه واحد منها واعلم اصل الاعراب بالحركات واما
اعراب التثنية والجمع السلامة بالحروف التثنية رفعا
بالالف والنون نحو جاءني الزيدانِ ونصبا وجرا بالياء
نحو رَايتُ الزيدَينِ ومررتُ بالزيدَينِ والجمع
رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدُونَ و
نصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رَايتُ
الزيدِينَ ومررتُ بالزيدِينَ ونون التثنية والجمع
مكسورة ومفتوحة وكلاهما تسقطان عند الاضافة نحو
غُلامَاكَ وبَنُوكَ واعراب ستة الاسماء مضافة

بالحروف بالواو رفعا وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك

واخوك وحموك وهنوك وفوك وذومال تقول جاءني

ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي

اعلم ان كلام العرب ينقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف

فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من وعن فلما

اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه الافادة سميا

كلاما نحو قام زيد فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب

وما وريهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل *

اعلم ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على

الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا

دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل فيه لم فمجزوم والامر

والنهي مجزومان نحو اضرب ولا تضرب *

* قد تمت التتمه *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

العوامل فى النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد
القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقي الله ثراه وجعل الجنة
مثواه مائة عامل منها لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على
ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها أحدٌ وتسعون
عاملًا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان
فالسماعية تتنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن وعن الى وفى

واللام ورب ومذ والكاف ومنذ ومذ وحتى

وواو القسم وتاءه وحاشا وخلا وعدا نحو مررت بزيدٍ

وسرت من البصرةِ الى الكوفةِ ورميت السهم عن القوسِ

وزيد في الدار والمال لزيدٍ ورب رجلٍ لقيته وزيد على

السطحِ وزيدٌ كالاسدِ وما رايته مذ ومنذ يومِ الجمعةِ و

اكلت السمكةَ حتى راسِها ووالله لافعلن كذا وتالله لافعلن

كذا وجاءني القومُ حاشا زيدٍ ورايت القومَ خلا زيدٍ

ومررت بالقوم عدا زيد * النوع الثاني حروف تنصب

الاسم وترفع الخبر * وهي ستة احرف إنّ وأنّ وكأنّ

ولكنّ وليت ولعلّ نحو إنّ زيدا قائم وبلغني ان زيدا

منطلق وكأنّ زيدا الاسد وقام زيد لكن عمرا جالس

وليت الشباب عائد لعل عمراً خارج * النوع الثالث

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا

المشبهتان بليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجل افضل منك

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف

الواو والا واَيا وبا وهيا واي والهمزة المفتوحة نحو

استوي الماء والخشبة وجاءني القوم الا زيدا ويا عبد

الله وايا عبد الله وهيا عبد الله واي عبد الله واعبد الله

* النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع * وهي

اربعة احرف ان ولن وكي واذن نحو كرهت ان تضرب

ولن تفعل وجئتك كي تعطيني حقي واذن تدخل الجنة

في جواب اسلمت * النوع السادس حروف تجزم

الفعل المضارع وهي خمسة احرف إن ولم ولمّا ولام

الامر ولاء النهي * نحو إن تُكرِمني أُكرِمك ولم

يَضرِب زيدٌ ولمّا يضرِب زيدٌ ولِيضرِب زيدٌ و

لاتضرب زيدًا * النوع السابع اسماء تجزم الفعل

المضارع على معنى إن * وهي تسعة اسماء مَن وما

ومتى ومهما واي واينما وانّي وحيثما واذما نحو

من يُكرِمني اُكرِمه وما تصنع اصنع ومتى تذهب اذهب و

مهما تكن اكن وايهم تضرب اضرب واينما تجلس اجلس وانى

تفعل افعل وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل *

النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسما نكرة وهي

اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى

تسعة وتسعين * نحو جاءني احد عشر رجلا وثانيها كم *
نحو كم عندك * ثالثها كذا * نحو كذا درهما عندك *
ورابعها كأين * نحو كأين رجلا عندك * النوع التاسع
كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب
وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله
ودونك وعليك وحيهل وها * نحو رويد زيدا وبله
زيدا ودونك زيدا وعليك زيدا وحيهل زيدا
وها زيدا * والرافع منها ثلثة كلمات هيهات وشتان و
سرعان نحو هيهات زيد وشتان زيد وعمرو وسرعان
زيد النوع العاشر افعال ناقصة ترفع الاسم وتنصب
الخبر * وهي ثلثة عشر افعال كان وصار واصبح وامسى

وأضحى وظلّ وبات وما برح وما فتي وما زال
وما انفكّ وما دام وليس * نحو كان زيدٌ قائماً
وصار الفقيرُ غنياً وأصبح زيدٌ عالماً وأمسى زيدٌ
قارياً وأضحى زيدٌ مسافراً وظلّ زيدٌ صائماً وبات زيدٌ
نائماً وما برح زيدٌ عالماً وما فتي زيدٌ قائماً وما زال
زيدٌ عالماً وما انفكّ بكرٌ عاقلاً واجلس مادام زيدٌ
جالساً وليس زيدٌ قائماً * النوع الحادي عشر افعال
المقاربة ترفع اسماً واحداً * وهي اربعة افعال عسى
وكاد وكرب واوشك * نحو عسى زيدٌ أن يخرج وكاد
زيدٌ أن يخرج وكرب زيدٌ يخرج واوشك زيدٌ يجيء
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس

المعرف باللام وهي اربعة افعال نِعمَ وبِئسَ وساءَ وحبذا

* نحو نِعمَ الرجلُ زيدٌ وبِئسَ الرجلُ عمرٌو وساءَ

الرجلُ بكرٌ وحبذا الرجلُ زيدٌ النوعُ الثالث

عشر افعال الشك واليقين تدخل على الاسمين

ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما وهي سبعة

افعال حَسِبتُ وظَنَنتُ وخِلتُ ورَأيتُ وعَلِمتُ

ووَجدتُ وزَعمتُ * نحو حسِبتُ زيدًا فاضلا وظننت

بكرًا نائمًا وخِلتُ خالدًا قائما ورأيتُ زيدًا عاقلا

وعَلِمتُ زيدًا امينا ووجدتُ البيتَ رهينا وزعمت

الشيطانَ شكورا والقياسية منها سبعة عوامل

الفعلُ المطلقُ والصفة المشبهة واسمُ الفاعل واسم

المفعول والمصدرُ والاسمُ الّذي اُضيفَ الى اسمٍ آخرَ وكل

اسم تامّ يستغني عن الاضافة * والمعنوية منها عددان

العاملُ في المبتداء والخبر وهو الابتداء * والعاملُ

في الفعل المضارع وهو وقوعه بموقع الاسم

وليس لها عاملٌ ظاهرٌ في اللفظ تمت التتمة

بمطبع محمدی سنه ١٢٣٩

بنگاه محمد فيض الله

***

* هر كه خواند دعا طمع دارم * زانكه من بندهٔ گنهگارم *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة و السلام على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم أن العوامل فى النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثريه وجعل الجنة مثويه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية

منها عدان ويتنوع السماعية منها علي ثلثة عشر نوعا * النوع

الاول * حروف تجر الاسم فقط وتسمى حروفا جارة

وهي سبعة عشر حرفا * الباء للالصاق حقيقة او حكما نحو به

داء ومررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه

زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو

قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل وللمصاحبة

نحو اشتريت الفرس بسرجه وللتعدية نحو ذهب الله

بنورهم وذهبت بزيد اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت

العبد بالفرس وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو

زيد بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم

الى التهلكة * ومن لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة

الى الكوفة ونمت من اول الليل الى آخره وللتبعيض نحو

اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم وللتبيين نحو قوله

تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو

الاوثان وللزيادة نحو قوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم

* وعن للبعد والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس *

والى لانتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع قليلا

نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وقد يكون

ما بعدها داخلا فى ما قبلها ان كان ما بعدها من جنس ما قبلها

نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وقد

لا يكون ما بعدها داخلا فى ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا

الصيام الى الليل * وفى للظرفية نحو المال فى الكيس وللاستعلاء

نحو قوله تعالى ولاصلبنكم فى جذوع النخل * واللام

للاختصاص نحو الجل للفرس وللزيادة نحو ردف لكم

وللتمليك نحو المال لزيد وللتعليل نحو

وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل

للشقاوة * ورُبَّ للتقليل ويكون مجرورها نكرة موصوفة

ويكون متعلقه فعلا ماضيا مثل رُبّ رجلٍ كريم لقيته وقد

تدخل على الضمير المبهم الذي يكون [illegible] نكرة منصوبة

نحو ربه رجلا لقيته * وعلي للاس[illegible] نحو زيد علي السطح

وعليه دين وقد تكون بمعني الباء نحو مررت عليه * والكاف

للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس

كمثله شئ اي ليس مثله شئ * ومذ ومنذ لابتداء الغاية في

الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او منذ يوم

الجمعة اي ابتداء عدم رويتي اياه كان يوم الجمعة وقد

تكونان لجميع المدة نحو ما رايته مذ او منذ يومين اي جميع

مدة انقطاع رويتي اياه يومان * وحتي لانتهاء الغاية

الزمان نحو نمت البارحة حتي الصباح وفي المكان نحو

حتي السوق والمصاحبة نحو قرأت وردي حتي

* • *

الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها يكون داخلا في حكم

ما قبلها نحو اكلت السمكة حتي راسها وهي مختصة بالاسم

الظاهر بخلاف [illegible] فلا يقال حتاه ويقال اليه * والواو للقسم

وهي لا تدخل [illegible] لي الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله

لاشربن الخمر وقد تكون بمعني رب نحو وعالم يعمل بعلمه

اي رب عالم يعمل بعلمه * والتاء للقسم وهي لا تدخل الا علي

الاسم الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا واعلم انه لا بد

للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية فان كانت مثبتة

وجب ان تكون مصدرة بان او لام الابتداء نحو والله ان

زيدا قايم ووالله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة

بما ولا وان نحو والله ما زيد قائما ووالله لا زيد في الدار

ولا عمرو ووالله ان زيد قائم وان كان جملة فعلية فان كانت

مثبتة كانت مصدرة بالام وقد او باللام وحده نحو والله لقد

قام زيد ووالله لافعلن كذا واذا كانت منفية فان كانت فعلا

ماضيا كانت مصدرة بما مثل والله ما قام زيد وان كانت فعلا

مضارعا كانت مصدرة بما ولا ولن مثل والله ما افعل كذا ووالله

لا افعلن كذا ووالله لن افعلن كذا وقد يحذف جواب القسم

ان كان قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جوابه نحو زيد

عالم والله اي والله ان زيدا عالم او كان القسم واقعا بين

اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم * وحاشا وخلا وعدا كل

واحد منها للاستثناء مثل جاءني القوم حاشا زيد وخلا زيد

وعدا زيد وقال بعضهم ان الاسم الواقع بعدها قد يكون

منصوبا على المفعولية وحينئذ يكون هذه الالفاظ افعالا و

الفاعل فيها ضمير مستتر كما في جاءني القوم حاشا زيدا او

خلا زيدا او عدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا بعد ما او في صدر

الكلام تعينتا للفعلية نحو ما خلا زيدا او ما عدا زيدا وخلا

البيت زيدا وعد القوم زيدا * النوع الثاني حروف
مشبهة بالفعل تدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاسم
وترفع الخبر [illegible] ستة احرف إن وأن وهما لتحقيق مضمون
الجملة نحو إن زيدا قائم اي حققت قيامه و بلغني أن زيدا
منطلق اي بلغني انطلاق زيد * وكأن وهي للتشبيه نحو كأن
زيدا اسد * ولكن وهي للاستدراك اي لرفع التوهم الناشي
من الكلام السابق ولهذا لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
متغائرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكن بكرا حاضر وما جاءني
زيد لكن عمرا جاءني * وليت وهي للتمني مثل ليت زيدا
قائم اي اتمني قيامه * ولعل وهي للترجي مثل لعل السلطان
عادل والفرق بين التمني والترجي أن الاول يستعمل في
الممكنات كما مر وفي الممتنعات مثل ليت الشباب يعود و
الثاني مخصوص بالممكنات فلا يقال لعل الشباب يعود و

تدخل ما الكافة على جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى انما

اللهُ الهٌ واحدٌ * النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس

في النفي والدخول على المبتداء والخبر ترفعان الاسم

تنصبان الخبر وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل

الا على النكرة مثل ما زيد قايما ولا رجل ظريفا * النوع

الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو

بمعني مع نحو استوي الماءُ والخشبةَ والَّا وهي للاستثناء

وهو متصل نحو جاء ني القومُ الا زيدا او منقطع نحو ما جاء ني

القوم الا حمارا ويَا وهي لنداء القريب والبعيد وَأَيَا و

هَيَا وهما لنداء البعيد وأَيْ والهمزةُ المفتوحةُ وهما للنداء

القريب وهذه الحروفُ الخمسةُ تنصب الاسم اذا كان

مضافا الى اسم آخر نحو يا عبدَ الله ويا غلامَ زيد وهيا شريفَ

القوم واي افضلَ القوم وأَعبدَ الله وترفع الاسم بلا تنوين

ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيدُ ويا رجلُ *
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف * أَنْ ولَنْ وكَيْ وإِذَنْ * فأَنْ للزمان
الاستقبال إن دخلت على المضارع مثل أَرجُوْ أَنْ تقوم و
للمضيّ ان دخلت على الماضي نحو اعجبني أَنْ خرجتَ و
تسمّى مصدريّة * ولَنْ لتاكيد نفي المستقبل مثل لَنْ تَرانِي
واصلها لا أَنْ عند الخليل فحُذفت الهمزةُ للتّخفيف فصارت
لانْ ثمّ حُذفت الالفُ لالتقاءِ الساكنين فبَقِيت لَنْ * وكي
للتّعليل والسّببيّة اي يكون ما قبلها سببا لما بعدها نحو
اسلمتُ كي ادخلَ الجنّة * وإِذَنْ للجواب والجزاءِ وهو
لا يتحقّق الا في الزّمان المستقبل فهي لا تدخل الا على
الفعل المستقبل مثل اذن تدخل الجنّة في جواب مَنْ
قال اسلمتُ * النوع السّادس حروف تجزمُ الفعلَ

المضارع وهي خمسة احرف * لم ولما ولام الامر ولاء

النهي وان فلم تجعل المضارع ماضيا منفيا نحو لم يضرب

بمعني ما ضرب ولما مثل لم لكنها [illegible] بالاستغراق

مثل لما يضرب زيد اي ما ضرب زيد [illegible] شيء من الازمنة

الماضية * ولام الامر هي لطلب الفعل اما عن الفاعل

الغائب مثل ليضرب زيد او عن الفاعل المتكلم مثل

لاضرب ولنضرب او عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

او عن المفعول المخاطب مثل لتضرب او عن المفعول

المتكلم مثل لاضرب ولنضرب * ولاء النهي وهي ضد لام

الامر اي لطلب ترك الفعل اما عن الفاعل الغائب او

المخاطب او المتكلم مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب

ولا نضرب او عن المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم

مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نضرب وان هي

تدخل على الجملتين والجملة الاولى تكون فعلية والثانية
قد تكون فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا
والثانية جزاء وان كان الشرط والجزاء او الشرط وحده
فعلا مضارعا فتجزم الفعل المضارع على سبيل الوجوب
مثل ان تضرب اضرب وان تضرب ضربت وان تضرب
فزيد ضارب وان كان الجزاء وحده فعلا مضارعا
فتجزمه على سبيل الجواز نحو ان ضربت اضرب * النوع
السابع اسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة
على معنى ان وتدخل على الفعلين ويكون الفعل الاول
سببا للفعل الثاني ويسمى الاول شرطا والثاني جزاء
فان كان الفعلان مضارعين او كان الاول مضارعا دون
الثاني فالجزم واجب في المضارع وهي تسعة اسماء * من
وما ومتى ومهما واي واينما وانى وحيثما واذما * فمن

هو لا تستعمل الا في ذوي العقول مثل من يُكرِمني اكرمه

اي إن يكرمني زيد اكرمه وان يكرمني عمرو اكرمه

وما هو يستعمل في غير ذوي العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر

اي إن تشتر الفرسَ اشتر الفرسَ وان تشتر الثوبَ اشتر

الثوبَ * ومتى هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان

تذهب اليومَ اذهب اليومَ وان تذهب غداً اذهب غداً

* ومهما هو للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي إن تذهب

اليوم اذهب اليومَ وان تذهب غدا اذهب غدا * واَيٌّ هو

يستعمل في ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايُّهم

يضربني اضربه اي إن يضربني زيد اضربه وان يضربني

عمرو اضربه * واينما هو للمكان مثل اينما تمش امش اي

إن تمش الى المسجد امش الي المسجد وإن تمشِ الى

السُّوق امش الي السُّوق * وانَّى هو ايضا للمكان مثل انى

تكن اكن اي ان تكن في البلدة اكن في البلدة وان تكن

في البادية اكن في البادية حيثما هو للمكان مثل حيثما تفعل

افعل اي ان تفعل في القرية افعل في القرية وان تفعل في

البلدة افعل في البلدة * واذما هو للزمان مثل اذما تفعل

افعل اي ان تفعل الان افعل الان وان تفعل غدا افعل

غدا وان كان الفعل الثاني مضارعا دون الاول فالوجهان

في المضارع الجزم والرفع مثل متى كتبت اكتب * النوع

الثامن اسماء تنصب اسما نكرة على التمييز وهي اربعة

اسماء الاول لفظ عشرة اذا ركبت مع احد او اثنين او

ثلثة او اربعة او خمسة او ستة او سبعة او ثمانية او تسعة

وكذا عشرون و ثلثون واربعون و خمسون و ستون و

سبعون وثمانون وتسعون ركبت اولا اصلها مثل وجه

تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فانكان

التمييز مذكرا فطريق التركيب فى لفظ احد واثنين مع
عشران تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا بتذكير الجزئين
وان كان مونثا فتقول احدى عشرة امراة واثنتا عشرة
امراة بتانيث الجزئين وتركيب غيرهما الى تسع مع
عشران تقول للتمييز المذكر ثلاثة عشر رجلا واربعة عشر
رجلا الى تسعة عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير
الجزء الثاني وتقول للتمييز المونث ثلث عشرة امراة
واربع عشرة امراة الى تسع عشرة امراة بتذكير الجزء
الاول وتانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب فى
الاحد والاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى
تسعين على سبيل العطف فان كان التمييز مذكرا فتقول
فى الواحد والاثنين لا فى غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان

التميز مونثا فتقول احدى و عشرون امراة واثنتان و
عشرون امراة بتانيث الجزء الاول و طريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان تقول فى المذكر ثلثة وعشرون رجلا
بتانيث الجزء الاول وفى المونث ثلث وعشرون امراة
بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى تسع وتسعين
* والثاني كم معناه عدد مبهم وهو على نوعين احدهما
استفهامية ان كان [illegible] الاستفهام وهو ينصب التميز
مثل كم [illegible] والثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى
الاستفهام وهو ينصب التميز ان كان بينهما فاصلة مثل كم
عندي رجلا وان لم تكن فاصلة فتميزه مجرور باضافته
اليه مثل كم رجل ضربته وكم غلام اشتريت * والثالث كذا
هو مركب من كاف التشبيه وذا اسم الاشارة ولكن المراد
منه عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا

رجلا عندي * والرابع كأنّ هو مركب من كاف التشبيه وان ولكنّ المراد منه عند مبهم لا المعنى التركيبي مثل كأن رجلا لقيتُ وقد يكون متضمنا لمعنى الاستفهام نحو كأين درهما عندك * النوع التاسع اسماء تسمى اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة ستةٌ منها موضوعة لامر الحاضر تنصب الاسم على المفعولية * احدها رُوَيْدَ فانه موضوع لامهل وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدا اي امهل زيدا * وثانيها بَلْهَ فانه موضوع لدع مثل بله زيدا اي دع زيدا * وثالثها دُونَكَ فانه موضوع لخذْ مثل دونك زيدا اي خذ زيدا * ورابعها عَلَيْكَ فانه موضوع لالزم مثل عليك زيدا اي الزم زيدا * وخامسها حيهل فانه موضوع لايت مثل حيهلِ الثّريدَ اي ايت الثريد * وسادسها فانه موضوع لخذ مثل ها زيدا اي خذ

زيدا وقد جاء فيه ثلثا لغات اخرى ها بسكون الهمزة
مكان الالف وهاء بزيادة الهمزة المكسورة وهاء بزيادة
الهمزة المفتوحة ولابد لهذه الاسماء من فاعل وفاعلها
ضمير المخاطب المستتر فيها وثلثة منها موضوعة للفعل
الماضي وترفع الاسم بالفاعلية احدها هيهات فانه موضوع
لبعد مثل هيهات زيد اي بعد زيد وثانيها شتان فانه موضوع
لافترق مثل شتان زيد وعمرو اي افترق زيد وعمرو و
ثالثها سرعان فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد * النوع العاشر الافعال الناقصة وانما سميت افعالا
ناقصة لانها لا تكون بمجرد الفاعل كلاما تاما فلا تخلو عن
نقصان وهي تدخل على الجملة الاسمية اي المبتدا او الخبر
ترفع الجزء الاول وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء
الاول منها اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر

فعلا * الاول كان وهي تجي لمعنيين ناقصة وتامة فالناقصة

تجي على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها في الزمان

الماضي سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان زيد قائما

او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما وثانيهما ان

تكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا اي صار غنيا والتامة

تتم بفاعلها فلا تحتاج الى الخبر فلا تكون ناقصة وحينئذ

تكون بمعني ثبت مثل كان زيد اي ثبت زيد * والثاني صار

وهي لانتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل صار

الطين خزفا او من صفة الى صفة اخري مثل صار الفقير غنيا

وقد تكون تامة للانتقال من مكان الى مكان آخر وحينئذ

تتعدي بالى نحو صار زيد من بلد الى بلد * والثالث اصبح

والرابع امسي والخامس اضحى هذه الثلثة لاقتران مضمون

الجملة باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو

اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه فى وقت الصبح ونحو امسى
زيد حاكما معناه حصل حكومته فى وقت المساء ونحو
اضحى زيد قاريا معناه حصل قراءته فى وقت الضحى وهذه
الثلثة قد تكون بمعني صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى
زيد كاتبا واضحي المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل اصبح
زيد بمعني دخل فى الصباح وامسي زيد اي دخل فى المساء
واضحي بكر اي دخل فى الضحي * والسادس ظلّ والسابع
بات وهما لاقتران مضمون الجملة بوقتهما اي النهار و
الليل فظل لاقتران مضمون الجمله بالنهار وبات لاقتران
مضمون الجملة بالليل نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته
فى النهار وبات زيد نائما اي حصل نومه فى الليل وقد
تكونان بمعني صار نحو ظل الصبي بالغا وبات الشاب شيخا
* والثامن ما برح والتاسع ما فتئ وقد يقال ما فتا * والعاشر

ما زال والحادي عشر ما انفكّ وكلّ واحد من هذه

الافعال الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل ما برح زيد

عالما وما فتي زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك

بكر عاقلا * والثاني عشر ما دام وهي لتوقيت شيء بمدّة ثبوت

خبرها لاسمها فلابدّ من ان تكون قبلها جملة فعلية او اسمية

مثل اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قائم ما دام عمرو قائما

* والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون الجملة في الزمان

الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو ليس زيد قائما اعلم

انّ تقديم اخبارها على اسمائها جائز مع بقاء عملها مثل

كان قائما زيد وعلى هذا القياس في البواقي وايضا تقديم

اخبارها على انفسها جائز سوى ليس والافعال التي كان

في اولها ما وقال بعضهم تقديم اخبار هذه الافعال على

انفسها ايضا جائز سوى ما دام مثل قائما كان زيد امّا تقديم

اسمها نهاهيها فغير جايز لان اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز
تقديمه على الفعل اعلم ان حكم مشتقات هذه الافعال
كحكم هذه الافعال فى العمل * النوع الحادي عشر
افعال المقاربة وانما سميت بهذه الاسم لانها تدل على
المقاربة وهي اربعة * الاول عسي وتدخله تاء التانيث
ساكنة مثل عست وهو غير متصرف فلا يشتق منه مضارع و
اسم فاعل واسم مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول
ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل
المضارع مع ان وحينئذ يكون بمعني قارب مثل عسى زيد
ان يخرج فزيد مرفوع بانه اسمه وان يخرج فى موضع
النصب بانه خبره بمعني قارب زيد الخروج والخبر يكون
مطابقا للاسم فى الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
نحو عسى الزيدان ان يقوما وعسي الزيدون ان يقوموا وعست

هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن * النوع الثاني من النوعين المذكورين
ان يرفع الاسم وحده وذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا
مع ان فهو في محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى
قرب مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج
في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم
المعنى المقصود بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني
تاما * والثاني كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل
المضارع بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى مثل كاد
زيد يجئ فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب
بانه خبره معناه قارب زيد مجيا وحكم المشتقات من
مصدره كحكم كاد مثل لم يكد زيد يجي وان دخل عليه
حرف النفي ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد

معنى النفي وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي

بل الاثبات باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي

في الماضي ويفيد في المستقبل * والثالث كرب وهو يرفع الاسم

وينصب الخبر وخبره يجي فعلا مضارعا دائما بغير ان نحو

كرب زيد يخرج * والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب

الخبر وخبره الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل اوشك

زيد يجي وقال بعضهم ان افعال المقاربة سبعة هذه الاربعة

المذكورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلثة مرادفة لكرب

وموافقة له في الاستعمال * النوع الثاني عشر افعال المدح

والذم وهي اربعة افعال * الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء

بكسر العين فكسرت الفاء لاتباع العين ثم اسكنت العين

للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس معرفا

باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه فاعل نعم

وزيد مخصوص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم الرجل
خبره المتقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف و
هو الضمير فتقديره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد يكون
فاعله اسما مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
زيد وقد يكون ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل
نعم رجلا زيد والضمير المستتر يرجع الى معهود ذهني وقد
يحذف المخصوص اذا دلت عليه قرينة مثل نعم العبد اي
ايوب والقرينة سياق الاية وشرط المخصوص ان يكون
مطابقا للفاعل فى التذكير والتانيث والافراد والتثنية و
الجمع مثل نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم
الرجال زيدون ونعمت المراة هند ونعمت المراتان هندان
ونعمت النساء هندات * والثاني بئس وهو للذم اصله بئس من

باب علم كسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا

وذا لله ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة فى نعم

وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص بالمدح فى جميع

الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب

الفرس زيد وبئس رجلا زيد وبئس الرجلان زيدان و

بئس الرجال زيدون وبئست المراة هند وبئست المراتان

هندان وبئست النساء هندات * والثالث ساء وهو مرادف

بئس وموافق له بجميع وجوه الاستعمال * والرابع

حب مع ذا بفتح الفاء او ضمها واصله حبب بضم العين

فاسكنت الباء وادغمت فى الباء على اللغة الاولى او

نقلت ضمتها الى الحاء وادغمت فى الباء على اللغة الثانية

وحب لا ينفصل عن ذا فى الاستعمال ولهذا يقال حبذا

وهو مرادف نعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور

بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم فى الوجهين

المذكورين لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه

المذكورة مثل حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا

زيدون وحبذا هند وحبذا هندان وحبذا هندات

ويجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب

على التمييز او الحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد

راكبا * النوع الثالث عشر افعال القلوب

وانما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل

فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين ايضا

لان بعضها للشك وبعضها لليقين وهي تدخل على المبتدا

والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين لها وهي سبعة

ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين وواحد منها مشترك

بينهما فاما الثلثة الاول فحسبت وظننت وخلت مثل

حسبت زيدا قائما وظننت عمرا فاضلا وخلت بكرا

قاعدا وظننت اذا كان من الظنة بمعني التهمة لم يقتض

المفعول الثاني مثل ظننت زيدا اي اتهمته واما الثلثة
الثانية فرايت وعلمت ووجدت مثل رايت عمرا كريما
وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا ورايت قد
يجي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر ماذا ترى
وعلمت قد يجي بمعنى عرفت مثل علمت زيدا اي عرفته
ووجدت قد يكون بمعنى اصبت كقولك وجدت
الضالة اي اصبتها فان كل واحد من هذه المعاني لا يقتضي
الا متعلقا واحدا فلا يتعدى الا الى مفعول واحد و
الواحد المشترك بينهما زعمت كقولك زعمت الله
غفورا رحيما وهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا و
هو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد
المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول به
في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى
المفعول الاول اذ معني علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد

فلم يحذف احدهما لانه او حذف حذف بعض اجزاء الكلمة

وهو لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين او

تاخرت عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم وزيدا

ظننت قائما وزيد قائم ظننت وزيدا قائما ظننت فاعمالها

وابطال عملها متساو يان قال بعضهم ان اعمالها اولى على

تقدير التوسط وابطالها اولى علي تقدير التاخر واذا

زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صارا متعد يين

الى ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريت

عمرا خالدا عالما فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر

لان الهمزة للتصيير ومعني المثال الاول جعلت زيدا

على ان يعلم عمرا فاضلا ومعني المثال الثاني جعلت عمرا

علي ان يرى خالدا عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين

دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافا للاخفش

فانه اجاز زيادة الهمزة علي جميع هذه الافعال قياسا

على علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت

زيدا عمرا فاضلا وانباء ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضا

تتعدى الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول

الاول من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف الاخيرين معا

ولا يجوز حذف احدهما بدون الاخر كما مر *

اما القياسية فسبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء كان

لازما او متعديا ماضيا او مضارعا لان كل فعل يرفع الفاعل

مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا فينصب المفعول

ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم الفاعل على

فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه جائز مثل زيدا ضربت

ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان حذفه جائز *

والثاني المصدر وهو اسم حدث اشتق منه الفعل وانما

سمي مصدرا لصدور الفعل عنه قال البصريون ان المصدر

اصل والفعل فرع لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى

الفعل بخلاف الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى
الاسم وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع
لاعلال المصدر باعلال الفعل وصحته بصحته نحو قام قياما
اعل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو الفا فى قام
ونحو قاوم قواما صح قواما لصحة قاوم ولا شك ان دليل
البصريين يدل علي اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين
يدل علي اصالة الفعل فى الاعلال فلا قلزم منه اصالته
مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان
يكون يعد بالياء واكرم مثلا بالهمزة اصلا وباقي
الامثلة فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله
فان كان فعله لازما فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيام
زيد وان كان متعديا فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو
اعجبني ضرب زيد عمرا فزيد فى المثالين مجرور لفظا
لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على

بخمسة انواع احدها ان يكون مضافا [illegible] الفاعل ويذكر

المفعول منصوبا كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا

الى الفاعل ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد

وثالثها ان يكون مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل

حال كونه مبنيا للمفعول القائم مقام الفاعل نحو عجبت

من ضرب زيد اي من ان يضرب زيد ورابعها ان يكون

مضافا الى المفعول فيذكر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من

ضرب اللص الجلاد وخامسها ان يكون مضافا الى المفعول

ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يسام الانسان من دعاء

الخير اعلم ان هذه الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي

واما في مصدر الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان

يضاف الى الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وفاعل المصدر

لا يكون مستترا ولا يتقدم معموله عليه * وثالثها اسم

الفاعل وهو يعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من

[illegible] متصل مثل زيد قائم ابوه لما كان

مشتقا من الفعل المتعدي يرفع الفاعل وينصب المفعول

مثل زيد ضارب غلامه عمروا وشرط عمله ان يكون

بمعني الحال او الاستقبال انما اشترط بالحدوث عملا ليكمل

مشابهته بالفعل المضارع لانه لما كان مشابها بحسب

اللفظ في عدد الحروف والحركات والسكنات كان حينئذ

مشابها بحسب المعني ايضا ويشترط ايضا اعتماده علي

المبتدا فيكون خبرا عنه كالامثال المذكورة وعلي

الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل ضارب غلامه

جاريته او علي الموصول فيكون صلة له مثل الضارب

عمروا في الدار او علي ذي الحال فيكون حالا عنه مثل

مررت بزيد راكبا ابوه او علي حرف النفي او الاستفهام

بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه

او قائم ابوه وان فقد في اسم الفاعل احد الشرطين